جلال - همائی

هذا کتاب
احکام نجوم
در بیان
کواکب و برجها

تألیف

استاد ابوریحان محمد بن احمد بیرونی

در سال ۴۲۰ هجری قمری

مطابق نسخه ولایتی

جلال ـ همائی

هذا کتاب احکام نجوم در بیان کواکب و برجها

تألیف

استاد ابوریحان محمد بن احمد بیرونی

در سال ۴۲۰ هجری قمری

از سال ۱۳۱۶ تا سال ۱۳۱۸ خورشیدی در چاپخانهٔ مجلس بچاپ رسید



در احکام نجوم

[حدیثی که میان منجّمان رود اندر احکام نجوم این است که یاد کرده همی‌شود][1]

چون بدین جای رسیدیم واشارت کردیم بسخنانی که بعلم عدد و هندسه رود و آگاهی دادیم از چگونگی افلاك وراه نمودیم بدانستن تقویم و بکارداشتن اسطرلاب وزآن بپرداختیم ، وقت آمد که نیز سخنانی که میان منجّمان رود اندر احکام نجوم[2] بجای آریم که قصد پرسنده این بود . و نزدیك ببشترین مردمان احکام نجوم ثمرهٔ علمهای ریاضی است . هرچند که اعتقاد ما اندرین ثمره واندرین صناعت مانندهٔ اعتقاد کمترین مردمان است . وابتدا از آن چیزها کنیم که خاصّه بروجها[3] راست جداگانه بی انبازی[4] .

طبع وسرشت برجها چون است[5]

هرگاه که برجهارا بدوسطر نبیسی یکی زبر وآنك ازپس اوست زیر تا بآخر ، برجهای گرم همه بسطر زبرین افتد وبرجهای سرد همه بسطر زیرین افتد . آنگاه هربرجی زبرین بازیرینش[6] یاهردو خشك باشند یاهردو تر ، و همچنین تا بآخر .

وچون برجرا **قوّت فاعله** دانستی ای گرم یا سرد ، و **قوّت منفعله** ای خشك یا تر[7] ، پوشیده نبود برتو که هر برجی بکدام عنصر ماند از عالم و بکدام اصل از

---

۱ ـ عبارت میان دو نشان تنها در نسخهٔ (حص) موجود است .

۲ ـ نجومی ، خد . ۳ ـ برجها ، خ . ٤ ـ همبازی ، حص .

۵ ـ چگونه است ، حص . ٦ ـ بالایین با زیرین ، حص .

۷ ـ قوّهٔ فاعله بمعنی حرارت و برودت و قوّهٔ منفعله بمعنی رطوبت و یبوست همانست که میان اطبّا و حکمای طبیعی قدیم بکیفیّات چهارگانه فاعله و منفعله معروفست .

خلطهای تن . و این آنست که هر برجی که گرم وخشک است بآتش منسوب باشد[1] از عالم ، وبکشِ زرد از خلطهای تن . و هر برجی که سرد وخشک است منسوب بود بزمین از عالم وبکش سیاه از تن . وهر برجی که گرم و تر است منسوبست بهوا از عالم و بخون از تن[2] و آنک سرد وتر است بآب وبیلغم و این دوسطر بدین صورت پیداست[3] .

برجهای گرم	حمل	جوزا	اسد	میزان	قوس	دلو
خشک وتر	هردوخشک	هردو تر	هردوخشک	هردو تر	هردوخشک	هردو تر
برجهای سرد	ثور	سرطان	سنبله	عقرب	جدی	حوت

و هندوان برجهای آبی حوت دارند و نیمهٔ پسین از جدی ونیمهٔ پیشین ازدلو . واین ازآن جهت است که پیشتر حکایت کردیم از صورتهای ایشان که نیمهٔ پسین از جدی چون ماهی است . و بآخر دلو آب است ریخته[4] . فامّا عقرب را نشانی[5] آبی ندارند ولکن از خزندگان شمرند . وسرطان را بمیان کرده گاه اورا آبی دارند و گاه خزنده تاحال وشرط چون باشد[6] .

نر و ماده کدامست از برجها

همه برجهای گرم نراست و همه برجهای سرد ماده . وستارگان قوی شوند اندرآن برجها که مانندهٔ ایشانند بطبع و بنری ومادگی و ستاره برطبع برج شود هر کجا باشد ، تاگاه گاه کوکبی یابی نر و بر مادگی دلالت کرده از جهت بودنش اندر برج ماده . و هندوان گویند که همه برجهای فرد آی نر

---

۱ ـ منسوب است ، خد .

۲ ـ حص(از تن) ندارد . ۳ ـ حص (و نشان اینجا بجدول پیدا کرده است)علاوه دارد .

٤ ـ آبی است ریخته ، خ . ٥ ـ ایشان ، خ .

٦ ـ خد ، این جمله را علاوه دارد (واین است صورت جدول) .

نحس اند و همه مادگان[1] سعد اند.

اتفاق همگان[2] بر آنستکه برجهای نران همه[3] روزی‌اند و مادگان همه شبی. وستارگان روزی ببرج[4] روزی قوی‌تر باشند. وشبی اندربرج شبی قوی‌تر گردد[5]. واندر بزیذج رومی[6] چنانست که گروهی گفتند حمل و سرطان و اسد وقوس روزی‌اند. ونظیرهای ایشان میزان وجدی و دلو و جوزا شبی اند. و باقی مشترك هم شب را وهم روز را. وهندوان گویند که حمل و ثور و جوزا وسرطان وقوس و جدی بشب قوی باشند. و شش برج باقی نظیر ایشان قوی باشند بروز[7].

روزی وشبی کدامند

---

۱ ـ وهمه برجهای ماده، س. ۲ ـ همگنان، حص. ۳ ـ نرهمه، حص.

۴ ـ ببرجهای، حص. ۵ ـ گردند خد. وشبی بشبی قوی‌تر گردد، س.

۶ ـ واندرین بزیذج رومی، حص. بزیذج، بباء یك نقطه و زاء نقطه دار بیاء رسیده و ذال نقطه دار فارسی پیش از جیم، صحیح ترین املاء این کلمه میباشد که استادما اینجا آورده وهمین لفظ است که در کتابها تحریف یافته وباشکال عجیب وغریب در آمده است. حص، بزیدج، با دال بی‌نقطه بجای ذال نقطه دار. واین ضبط هم بقانون دال و ذال فارسی صحیح است.

کلمهٔ بزیذج یا بزیدج اصلا فارسی پهلوی است. از قزیذك یاویژیدك Vijidhak بمعنی مختار و برگزیده. و کلمهٔ (ویژه) نیز از همین ریشه است. بعضی گفته اند که بزیذج اصلا یونانی و در آنزبان هم بمعنی چیزهای برگزیده وانتخاب شده است.

بهر حال بزیذج نام کتابی است در احکام نجوم خاصه موالید در ده مقاله و مؤلف اصلش **والیس رومی** از منجمان قرن دوم مسیحی است. این کتاب در زمان ساسانیان از یونانی بفارسی پهلوی نقل و مطالبی برآن افزوده شد و پس از اسلام بزبان عربی در آمد ترجمهٔ فارسی پهلوی را معروف ببزرگمهر وزیر انوشیروان نسبت داده اند. وهرکجا درکتب نجومی مؤلف بزیذج فارسی یاصاحب بزیذج فارسی وامثال این عبارات میآورند مقصود همان بزرگمهر است. نظربانیکه مؤلف اصل کتاب والیس رومی و ترجمهٔ پهلویش که بدست علمای اسلام افتاده بزبان فارسی بوده استغالب آنرا بزیذج رومی وگاه هم بزیذج فارسی میخوانند.

ابن ندیم در کتاب الفهرست (ص ۳۷٦ چاپ مصر) در جزو تألیفات فالیس رومی مینویسد «کتاب الزبرج» (تحریف بزیذج) فسره بزرجمهر.

ابوالحسن علی بن یوسف قفطی در کتاب تاریخ الحکماء (ص ۲٦۱ چاپ لیپسك) در ترجمهٔ حال فالیس مینویسد وهو مؤلف الکتاب المشهور بین اهل هذه الصناعة المسمّی بالبزیذج و فسّره بزرجمهر.

۷ ـ بروز قوی باشند، س. و شش برج باقی بروز قوی‌تر شوند، حص.

برجهای اندام بریده[۱] کدامند

حمل و ثور و اسد و حوت بریده اندام اند[۲]. امّا حمل و اسد از جهت آنك پایهاشان شکافته است بکفشك و چنگال. و ثور نیز همچنان و ز جهت آنك نیمهٔ گاو است بر ناف بدو نیم بریده[۳]. امّا حوت از جهت آنك خود اندام ندارد.

برجهای راست[۴] ایستاده کدامند

حمل و میزان و قوس منتصب اند بر پای کرده[۵]. و همچنین اندر کتابهای گفتند. و دیگران را یاد نکنند و نکردند. و امّا هندوان همی گویند[۶] که حمل و ثور و سرطان و قوس و جدی ستان[۷] خفته بر پشت همی برآیند. و اسد و سنبله و میزان و عقرب و دلو بسر[۸] ایستاده همی برآیند. و جوزا و حوت گرایسته بر پهلو همی برآیند. و مراد ایشان اندر آن مرا معلوم نیست، که نهاد صورتهای بروج اندر خور این نیست. و هیچ بر آن گوائی ندهد[۹].

برجهای مردم و جز مردم کدامند

آن برجها که بر صورت مردم است[۱۰] یکی جوزا و دوم سنبله[۱۱]، و میزان و نیمهٔ نخستین از قوس و دلو. و این از جهت صورتهای ایشان که پیشتر نمودیم که بر صورت مردم اند. و میزان صورت مردم ندارد. ولکن چون اورا بر گونه های[۱۲] صورت کنند علامت را صورتی فزایند، یا مردم[۱۳] یا مرغ یا دست سادهٔ بی مردم تا ترازو را گرفته دارد. و امّا برجهای چهارپای حمل و ثور و اسد و نیمهٔ

---

۱ ـ برنده ، خد . فما المقطوعة الاعضاء ، ع .　　۲ ـ وحوت اند ، حص . س .
۳ ـ دریده ، خد . بدونیمه بریده ، خ . گاو است بدو نیم بریده برناف ، حص .
٤ ـ خد (برجهای) ندارد .　　٥ ـ س . حص (کرده) ندارد .
٦ ـ خد (همی) ندارد . حص ، در جلهٔ پیش (نکنند و) ندارد .
۷ ـ شبان ، خد . تحریف است . فزعموا انّ الحمل والثور والسرطان والقوس والجدی تطلع مستلقية على ظهورها ، ع .　　۸ ـ برسر ، حص .
۹ ـ و برای آن هیچ گواهی ندهند ، حص . فانّ اوضاع اکثر البروج لا یوافق ذلك و لا یشهد له ، ع .
۱۰ ـ این برجها که برصورت مردم اند ، حص .　　۱۱ ـ خ . س (یکی و دوم) ندارد .
۱۲ ـ کویها ، حص . کرانهای ، س .　　۱۳ ـ با مردم ، خ . ولیس المیزان کذلك وانّما یزاد فیه فی الأکثر امّا صورة انسان تامّ او یده مفردة او طائر لامساك العلاقة ، ع .

پسین از قوس اند. و که که اوّل جدی بر این شمرند. آنگاه ازین برجها حمل و ثور کفشکی اند و اسد چنگالی و قوس سم دار[1].

و باز از آن بروجها[2] بجمله هست که بر گروهی از حیوان دلالت کنند[3] چونه اسد و عقرب و قوس و حوت که دلیل ددگانند. و چون جوزا و سنبله و حوت و دو ثلث پسین از جدی که دلیل مرغانند. و چون سرطان و عقرب و قوس و جدی که دلیل خزندگانند[4]. و چون سرطان و عقرب و حوت که دلیل جانوران آبی اند.

و هندوان اندرین زیادت تفصیل[5] دارند و همیگویند که برجهای مردم جوزا و سنبله و میزان و نیمهٔ پیشین از قوس است و نیمهٔ پسین از دلو[6]. و این را دو پایانه خوانند. و برجهای چهار پایان حمل و اسد اند و نیمهٔ پسین از قوس و نیمهٔ پیشین از جدی. واما آبی و خزنده خود پیش ازین حکایت آن کردیم ازیشان.

آواز دهنده و بی آواز کدامند

جوزا و سنبله و میزان بلند آوازند. و جوزا از میانشان سخنگوی است بازفان روان[7]. و حمل و ثور و اسد نیم آفازند[8]. و جدی و دلو سست آوازند. و سرطان و عقرب و حوت[9] بی آوازند. و این آنگاه

---

۱ ـ سُمی، خ. این ضبط نیز صحیح است. والحمل و الثور ذوظلف والاسد ذوبراثن و القوس ذوحافر، ع.

۲ ـ از برجها، خ. ۳ ـ کند، خ.

٤ ـ چرندگانند، خ. تحریف.

٥ ـ ع، اینجا زیادت تفصیلی دارد، و یسمّی (ظ: و یجیئ یا وسیجیئ) ذلك فی الجدول اکثر تفصیلا فانّ من الاشیاء ما الجدول اوفی به من القصّة امّا الهند فانّهم یزیدون فی التفصیل و یقولون انّ الانسیّة الخ. یعنی و این بجدول اندر بیاید بازیادت تفصیل که بسیار چیزها اندر جدول تمامتر و رساتر نموده شود تا بحکایت کردن و امّا هندوان اندرین باب زیادت تفصیل دارند الخ.

٦ ـ نیمهٔ پیشین از قوس و نیمهٔ پسین از دلواند، حص ،س.

۷ ـ زفان رفان، خد. زبان روان، خ ،س.

۸ ـ آوازند، خ ،س. آواز و زبان با آفاز و زفان یکی است و اینکه نگارنده مختلف درمتن قرارداد پیروی از دو نسخهٔ بسیار کهنه و برای حفظ کردن املاء قدیم این نوع کلمات است و بانظایر آنها در این کتاب همین معامله را کرده و در بارهٔ رسم الخطهای دیگر همچون دال و ذال و کی و که وجی وجه در مقدمه شرحی نگاشته است.

۹ ـ و حوت و نیمهٔ پسین از جدی، س زیادت از کاتب است.

بکار آید که ستارهٔ سخن[1] اندرین برجها باشد یابصلاح[2] آمده یاتباه شده .

دلالت برجها بر فرزندان و زادن چونست

برجهای آبی که سرطان[3] وعقرب وحوت [بود] ونیمهٔ پسین از جدی زه کننده اند و بسیار بچه . و حمل و ثور ومیزان و قوس ودلو اندك فرزندند[4] . و اوّل ثور واسد و سنبله واوّل جدی عقیم اند بی بچه . وامّا خاصیّت دو بچه بیکی شکم اندر مرجوزا استو قوس وسنبله وحوت[5] . و گاه گاه حمل و میزان بر آن[6] دلالت کنند و نیز آخر جدی . وزینجهت هر یکی را از حمل و میزان گفتند که دو لون است و دو طبع است . وجدی همچنان . و سنبله را گفتند خداوند سه صورت است . وجوزا را بسیار روی ، زیراك دلالت کند بربچگان ازدو بگذرد بسه و بیشتر .

دلالت برجها[7] بر نکاح چونست

حمل وثور و اسد وجدی وحوت حریص اند بر جماع . و اندر میزان وقوس هم از آن چیز کی هست . واندر کار زنان ثور و اسد وعقرب ودلودلیل برپوشیدگی وپرهیزکاری[8] کنند . وحمل وسرطان ومیزان و

---

۱ ـ سخنگوی ، حص .　　　۲ ـ حص (یا) ندارد .

۳ ـ حص (که) پیش از سرطان و (بود) پس از حوت ندارد . این نسخه هم صحیح است بنابراینکه سرطان و عقرب و حوت را عطف بیان یابدل تفصیلی برجهای آبی قرار بدهیم . امّا در عبارتمتن که مطابق قدیم ترین نسخ فارسی است نکته ای وجود دارد که جزباین تغییر اسلوب دیر معلوم میشود . چه غرض استاد فهمانیدن این نکته بوده است که نیمهٔ پسین از جدی جزو مثلّثهٔ آبی نیست هر چند در خاصیّت زه کردن باآنها انباز است . عبارت عربیش نیز شاید بتغییر اسلوب متضمّن همین نکته باشد « البروج المائیة التی هی السّرطان والعقرب والحوت والنّصف الاخیر من الجدی ولودةٌ » و بنا بر این (النّصف الاخیر) عطف بر (البروج المائیة) است نه سرطان و عقرب . و اگر این مقصود را نداشت شاید میفرمود (البروج المائیة وهی السرطان) .

٤ ـ فرزندان ، حص . س .

٥ ـ ند (قوس) و حص خ (سنبله) ندارد . فهی الجوزاء والسّنبلة والقوس والحوت ، ع . در دیگر کتب احکام نیز هر چهار برج دلیل دو سیده اند .

٦ ـ نیز بر آن ، خ .　　　۷ ـ بروج ، خ .

۸ ـ مطابق املاء قدیم کاری و گاری هردو خوانده میشود و هر دو صحیح است .

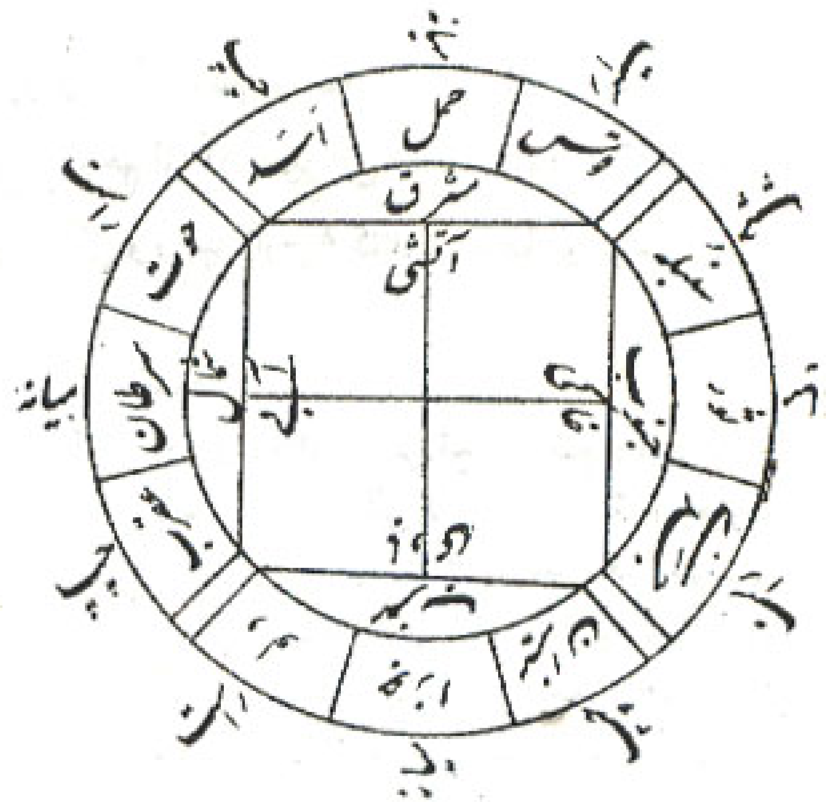
جدی دلیل‌اند برتباهی کار زنان و ناخوب‌کاری ایشان[1]. وجوزا و سنبله وقوس وحوت دلیل‌اند بر میانه‌کاری‌شان[2] وسنبله ازین چهار بهتر است .

برجهای تاریک و با اندُه کدامند

اسد و عقرب و جدی‌اند. و بهریکی از میزان و سنبله اندك مایه تاریکی هست .

برجها[3] بر سوهای جهان چگونه دلالت[4] کنند

حمل بر میانهٔ مشرق دلیل است . و اسد بر چپ مشرق سوی شمال . و قوس بر راستِ او سوی جنوب . و همچنین هر مثلّثه یی مرجهتی‌را . و ثور دلیل است برمیانهٔ جنوب[5] . وسنبله دلیل چپِ اوست سوی مشرق و جدی دلیل‌راستِ اوست سوی مغرب . و جوزا دلیل است بر میانهٔ مغرب ومیزان بر چپ او سوی جنوب ودلو برراستِ‌او سوی شمال . وسرطان دلیل است برمیانهٔ شمال. و عقرب دلیل است بر چپِ اوسوی مغرب. و حوت بر راستِ‌او[6] از سوی مشرق همچنانك



بدین صورت است .

۱ ـ ناخوبی فعل ایشان ، خد . ۲ ـ میانگی کار ایشان ، حص ، میانه کارشان ، س .
۳ ـ حص (برجها) ندارد . ٤ ـ دلیلی ، حص ،برچهار سوی جهان چگونه دلالت کند ، س .
٥ ـ همچنانك صورت کردیم ، خ . وثور دلیل برمیانهٔ جنوبست ، س .
٦ ـ و سرطان را میانهٔ شمال وعقرب‌را چپ او وحوت‌را راستِ‌او ، حص . س .

بر بادها دلالت چگونه دارند

هر بادی که آمدن او از آنسو بود که مر برجی راست[1] آن باد بدان برج منسوب شود. پس بادصبا مر حمل راست. و باد دَبور مر جوزا را. وبادِ جنوب مر ثور را. وبادِ شمال مر سرطان را. و هر بادی که ازین چهارسو بگردد وز میانه آید هم برین مثال بود وبدان برج منسوب باشد[2] که بآمدن او نزدیکتر بود. مثلا از میان مشرق وجنوب آمد باد، اگر بسوی مشرق نزدیکتر است بقوس منسوب کنیم، واگر بجنوب نزدیکتر است بسنبله منسوب کنیم.

دلالتشان بر اندامهای مردم چونست

سر و روی مر حمل راست. و گردن و مُهره‌های حلقوم ثور را. ودو کتف[3] ودو دست جوزا را. وبر ودو پستان ودو پهلو و معده و شُش سرطان را. ودل اسد را. و اِشکم و آنچ اندر اوست[4] سنبله را. و پشت ودو سرون میزان را. و فَرْج[5] و آنچ میان دو پای است عقرب را. ودو ران قوس را. ودو زانو جدی را. ودو ساق مر دلو را. ودو پای و پاشنه حوت را. واندرین باب[6] بکتابها اندر تخلیطها یافته هیشود همچنان که گفتند باندامهای که حمل[7] سر است و روی و رود گانی و مانندهٔ این[8]. واین آنوقت بودی که قیاسش[9] ناپیدا بودی. ولکن پیداست چنانک براهمهر[10] گفتست فلک را مردم بوهم گیر[11] سر او حمل و پاشنهٔ او[12] سوی او آورده. وبا اینهمه هندوان[13] سر حمل را دادند و روی ثور را و بباقی موافق‌اند وهیچ خلاف نکردند با آنچ گفتیم.

---

۱ - که برج راست، حص.　　۲ - بود، س.

۳ - خد. اینجا و در ساق و زانو (دو) ندارد.

٤ - وشکم و آنچ از اوست، خ. والبطنُ ومایحویه الجوفُ للسّنبلةِ والصّلب والورکان للمیزان، ع.

٥ - خ (فرج) ندارد. والمذاکیر والفروج للعقرب والفخذان للقوس والرّکبتان للجدی، ع.

٦ - خد (باب) ندارد.　　۷ - باندامهای حمل که، س.　　۸ - آن، خ.

۹ - قیاس او، حص.

۱۰ - Brahamehra، رجوع شود بحاشیهٔ ص ۱٤۸ این کتاب.

۱۱ - پیداست که براهمهر گفته است که فلک را بوهم مردمی گیر، حص.

۱۲ - باشنهٔ پای، خد.　　۱۳ - نیز هندوان، خ.

ومر بروج را دلالت است بر علّتها که اندر تن مردم پیدا آید و بر رنگها[1] و صورت و چهرها و بر جایگاهها[2] وشهرها و بر گوناگون جانوران و آب و آتش. وما اندر جدول نهادیم تا آسان یافته شود انشاءالله تعالی وحده[3].

---

۱ ـ برنگها ، خد. ۲ ـ چهره و جایها ، حص . و بر جایگاه ، س .

۳ ـ و ما اندرین جدول نهادیم تادریافتن آن‌آسانتر بود انشاءالله تعالی و صلواته علی‌محمدوآله‌اجمعین، حص .

این جداول و همچنین جداولی که پس‌از این در مدلولات کواکب‌میآید درتمام نسخ فارسی و عربی بحدّی مغشوش وپرتخلیط بود که پس‌از فراغت ازمقابلهٔ نسخ، تصحیح هرصفحه‌ای چندشبانروز پی درپی مرا برنج وزحمت انداخت وبرای هرکلمتی بچندین کتاب نجوم مراجعه کردم تابتأییدالهی صحیح و سقیم و جابجا شدهٔ کلمات و مطالب را تشخیص داده صحیح ترین نسخه‌ها را که مدار احکام نزد معتقدان نیز تواند بود در دسترس خوانندگان گذاردم وهوالموفق .

نام برجها	دلالت هر برجی بر خوها وروشها ۱
حمل	خندان وسخون گوی ۲ وملك طبع وبزرگ منش وخشم آلود ومردانه و جماع دوست وسفر دوست .
ثور	دورانديش . كاهل . دروغ زن . مکر گر ۳. جماع دوست . احمق .
جوزا	کریم وپاکیزه . خداوند لهو ودوستدار حکمت وعلمهای آسمانی باسخاوت وحافظ باسیاست .
سرطان	کاهل و کنگ ۴ ومتلوّن و گردان .
اسد	ملك طبع . باهیبت . خشم آلود . سخت دل و لجوج و جافی . مکر گر . دلیر . معجب برخویشتن . فرامشت گر بابسیار خطا واندوهها .
سنبله	سخیّ ونیك‌خو وراست ونیکو گوی وبسیاردان وحکیم با بسیار اندیشه و سبکی وسبکساری وبازی وپای کوفتن ورود زدن و حافظ .
میزان	خداوند اندیشه وادب . سخیّ وكاهل و بددل وداد ده و بر طبع عامیان و شعر گوی ۵ وسرود گوی و حافظ .
عقرب	بدخوی . بااندوه وسخاوت . دلیر . بافریب . ترشروی . خشم آلود . کشنده . حافظ . بی‌شرم . نادان . کاهل . معجب برخویشتن .
قوس	ملك طبع . رازدار . بخشنده . پراکنندهٔ ۶ خواسته . مکّار . متعصّب . آشنازن [بآب] . پاکیزه‌خورش وپوشش . مردانه . معجب برخویشتن . مهندس . گردنده بجهان . فرامشت‌کار . بسیار اندیشه بکار آن جهان . مولع براسپان و بسیار خطا .
جدی	متکبّر و دروغزن وخشم آلود وتیز وزود گردان و باندیشه بسیار بد ۷ و بسیار اندوه و اندر احتیال مردانه . جماع دوست . خوب معیشت . فرامشت کار . پرخاشجوی . سخت گیر ۸ دوست دارندهٔ حکمت . مرائی . خداوندلهو وبسیار خطا .

نامِ برجها	دلالت هر برجی برخوها وروشها
دلو	نیک‌خو وسبک وبرتجمّل ومروّت حریص . پاکیزه خورش وبسیار سخن. سخت بوقت جنبش ودلیر بوقت آسودن و بکار کاهل و آرامیده . بسیار اندیشه درکارها . گِرد کنندهٔ طعام وبخیل برو . ٔپرخواسته[9] وبددل وکفن باز کنندهٔ مُردگان.
حوت	نیک خو وسخی و پاکیزه . خداوند آرزویها . بریک حال ناپایدار . بسیار خطا . نادان . ومیانه اندر کاروفا[10] ومردانه باحیلت‌وفریب. فرامشت‌کار .

۱ - خوها و روشهای هر برجی ، س .　　۲ - سخنگوی ، حس ، خ .

۳ - مگار ، خ .　　٤ - کُند ، خ ابکم ، ع .　　٥ - عامیّ الطبع فارض‌الشّعر ، ع .

٦ - پراکنده ، خد . پراکنده بجای پراکنند، در این نسخه مکرّر آمده است .

۷ - و اندیشهٔ او اندر بدی ، حس ، س . اندر بُری ، خ .

۸ - پرخاشگر و سخت‌گیر اندر رأی ، حس .

۹ - گرد کنندهٔ خواسته ، خ .　　۱۰ - و باوفا ، خ . متوسّط‌الوفاء ، ع .

دلالت هر برجی بر صورتها وچهره ها	نام برجها
میانه قد . لاغر گونه . نگرستن او بلند . سرمه‌چشم یا گربه چشم یامیش‌چشم . بزرگ بینی و گوش وزشت دهان وجعد موی وسرخفام موی .	حمل
تمام قد . درازبالا . بزرگ پیشانی . خُرد ابرو . سیاه چشم سپیدیش نیکو و خُرد . نگرستن او فرود . دراز گردن . پهن بینی و سرش بر آمده . فراخ دهان . سطبر لب و گردن . سیاه موی و کشیده . بزرگ شکم .	ثور
میانه قد . نیکوبدیدار . خوب وراست گردن[1] . خوب‌ریش وخوب‌روی و تیز نگر ومیان دو کتفش پهن وساقش درازتر ازساعد .	جوزا
معتدل قد . سطبراندام . بدرازی نزدیکتر وبگندم گونی گراینده‌تر . باریك موی . کژ بینی . ناهمواردندان . فرونگر . نیمهٔ زیرینش[2] بزرگتر. ساقش درازتر از ساعد .	سرطان
تمام بالا ودراز . فراخ بر . پهن روی . سطبر انگشت . باریك دوران . بلند بینی . فراخ دهان . دندانش یك ازیك دور . نیمهٔ برسوش[3] بزرگتر . خوبروی . گربه چشم . میگون موی . شکماور[4] .	اسد
میانه بفربهی . وبدرازی نزدیکتر . کشیده موی . خوب روی، باخالها بر وبرشکم و بانشانی بر گردن .	سنبله
معتدل اندام . ونیکو روی . وتن سپید بگندم گونی گراینده[5] و زردی . و سرمه چشم . وخوب بینی . باعلامتها بر گردن و پای[6] .	میزان
سر بر آمده . نیکو روی . خُرد چشم واندرو زردی . گرد روی . تنگ پیشانی . درشت‌موی . باریك ران . بزرك پاشنه . پهن بر . فراخ میان دو کتف . درازدست‌وپای . پخچ بینی . شکماور . وبرپشت نشان[7] .	عقرب
سبك تن . وخوب و تمام بدرازا[8] . نیکو روی وسپس تنش خوبتر از پیش . خوب‌چشم کشیده ریش نه‌بسیارموی[9] . سطبر بینی . لونش سوی سرخی[10] . شکمش ودو ساقش بزرگ ودوران دراز وبربازو نشانها وبرپای نیز .	قوس

نام برجها	دلالت هر برجی بر صورتها و چهرهها
جدی	راست قد . لاغر تن و اندر صورت او مانندگی از صورت بز . چشمش گربه[11] و گوشهاش کژ و درازریش . فراخ چشم . موی برش اندك . باریك ران و ساق . و سبکرو و نمکین .
دلو	میانه بالا[12] و بدرازی نزدیکتر . خرد پیشانی . سرمهچشم، سیاهی بیش از سپیدی . سطبرلب . زیرنگر[13] . آکندهتن[14] . دو ساقش نه هموار و لکن یکی درازتر . نیکو روی . پهن بر .
حوت	خوب تن . نرم اندام . نرم پوست . خوبروی . میانه قد . پهن بر . میان دو کتف تنگ . خردسر . تنگ پیشانی . فرو نگر . سیاه چشم و نمکین .

---

۱ ـ و بدیدار خوب راست گردن ، س . ۲ ـ زیرش ، حص ، خ .
۳ ـ گشاده دندان و نیمهٔ زیرینش ، حص .
٤ ـ شکم آور ، خ . عظیم‌البطن ، ع . شکماور بمعنی شکم ور ترجمهٔ بطن . و بطین عربی والف علامت ترکیب است مانند تناور و دلاور و همچنین سراسر و لبالب و امثال آنها . نه‌آنکه از فعل آوردن باشد .
۵ ـ بکتفهم گونی باززنده ، خ . ٦ ـ خوب بینی و خوب پای علامتها بر گردن و میان ، س .
۷ ـ و بریشت او نشانها ، حص . ۸ ـ و تمام بالا ، حص .
۹ ـ سپس تفش خوبتر چشم کشنده ، حص . ۱۰ ـ لونش بسرخی زند ، خ .
۱۱ ـ مانندگی صورت گربه ، خ . حص . از صورت برگزیده ، خد . وفی صورته مسامه (ظ : مشابهة) المعز ، ع . ۱۲ ـ میانه بالا نه دراز نه کوتاه ، حص ، س .
۱۳ ـ زیرنگر ، خ ، س . ١٤ ـ گنده تن ، خد . دالی النقار ممتلی الجسم ، ع .

نام برجها	دلالت هر برجی بر علّتها وبیماریها
حمل	اوّلش قوی است بافزونی و آخرش سست بکمی و بیمارناك و خاصّه بسر بر چون کلی [وبی موئی][1]. وسرخی برروی وکلفه و کرو کوسکی و گنده‌ریش[2].
ثور	اوّلش قویّ بافزونی و آخرش لاغر بکمی و میانه اندرعلّتها و بیشتر بر گردن چون خوك وخبه[3]. وکلفه و گند بینی و گندران و نشانها بر پشت و بر.
جوزا	سلیم اندام وخوش‌بوی. میانه علّت و بیشتر نزله‌بودونقرس. واندروکلفه اندکی است.
سرطان	ضعیف وبیمارناك. وبیشتر نقرس ونزله وسرطان. وبی موئی بر سر و کلی وسپوس. و کری و پیسی و نقط وبواسیر و گرانی اندرپای چپ وانگشتان[4].
اسد	اوّلش قوّتست بافزونی و معتدل اندر لاغری و فربهی و بآخرش ضعف است و نقصان. وبیمارناك خاصّه از اندرون معده وسستی او و درد چشم و موی از سر شدن. واوّلش گند دهان[5].
سنبله	قوی است ومعتدل اندرلاغری. سلیم‌اندام. میانه‌علّت وموی‌ازسرش‌برود[6]
میزان	میانه اندرلاغری. قویّ وسلیم اندام.
عقرب	اوّلش درست وسطبر وآخرش ضعیف و بیمارناك وسلیم اندام. و بیشتر علّتهاش کری وگنگی وعلّت چشم وکلی و کوسکی وسپوس وموی از سر رفتن و درد خارش وسرطان وآکله و پیسی و آماس خایه وسنگ اندر کمیزدان ودشخواری آب تاختن وگندکی زهار وعورت.
قوس	اوّلش درست وقویّ وآخرش ضعیف و بیمارناك میانه بلاغری سلیم اندام وبیشتر علّتهااو نزله ونقرس و کوری ویك چشمگی و کلی واندام بیرون خزیدن وموی ازسر رفتن واوفتادن ازجایها وآفتها از ددگان و افزونی باندام و بسیاری علامتها و شامها[7].

نام برجها	دلالت هر برجی بر علّتها و بیماریها
جدی	ضعیف وبیمارناك و سلیم اندام وبیشتر علّتهاش کری و کنگی و پرده بر چشم و آمدن خون و خارش وخوك وموی خوار و آکله ونزله و نقرس و کوسکی و آماس. و دلالتش برموی سر قویتر است ازدیگر[8] برجها.
دلو	اوّلش درست وسطبر و آخرش ضعیف وبیمارناك. سلیم اندام. علّتهاش یرقان وزردی ونزله ونقرس و کش سیاه ودرد چشم ویك چشمگی ودرد رگها و اندام شکستن وخزیدن وسر گشتن و از جایها افتادن و گند بینی.
حوت	ضعیف لاغر وبیمارناك خاصّه اندرپیها[9] ونقرس وخفتگی اندامها[10] و بسیاری کش وگروبی موئی وسبوس سر وپیسی ونزله و کوسکی.

۱ ـ و خاصّة فی الرّاس مثل القرع و الصّلع ، ع .
۲ ـ ریش کننده ، خ . و-رخی برروی و بینی و نقط وکلفه وکروسه وکری وزمنی اندر پای اوّلش بغل وآخرش گندران و میانش خوش بوی ، حص .
۳ ـ کالخنازیرو الخُناق ، ع . چون خوك وخبه و کلفه وگند بینی وگندپای ونشانها، دراز بریشت و بر ، حص ، س .
٤ ضعیفٌ کثیر العلّة اَکثرُها النِقرسُ والنّزلة و السّرطانُ والصّلع والحزاز والقرع (ظ ، و الصّلع والحَزاز و القَرَع)وَالصّمَمُ والبَرَصُ والبرَشُ والبواسیرُ والثِقَل فی الرِّجْل الیُسری والاَصابع ، ع .
۵ ـ کنده‌دست ، خ . ویدلّ اوّله علی نتن الفم (ظ ، الفم) ، ع . وموی ازسر رفتن واوّلش کنده ، س .
٦ ـ و موی از سرشده ، حص .
۷ ـ وعلّت ها ، خ . وکثرة العلامات والشّامات ، ع . و آفتها از ددگان وریزیدن واندرو افزونی اندامها افتد وبسیاری علامات وشامها ، س .
۸ ـ بر بی موئی سر قویتر است از دلالت دیگر ، س .
۹ ـ تنها ، خ ،س .
۱۰ ـ خُشکی ، حص . ولاسیّمافی الاعصاب و النّقرس و الخدر (ظ ، النّقرس والخدر) و کثرة الورم والقوباوالحزاز والصّلع و البرص والنّزلة و الابط ، ع .

نام برجها	دلالت هر برجی بر گروهان مردمان و پیشه وران	دلالت بروج بر اندامها	دلالتشان بر رنگها	مذهب هندوان در رنگها[1]
حمل	ملوك و صیرفیان و ضرّابان و آهنگران و رویگران و قصّابان و شبانان و صیّادان و جاسوس دزدان[2]	سر و روی	سپید سرخی خورده	سپید که بسرخی زند
ثور	گندم فروشان و کیّالان و حرّاثان و و کیلان و برزیگران	گردن و مهره و حلقوم[3]	سپید گندم گون بی روشنائی	سپید گندم گون
جوزا	ملکان و شمارگران و معلّمان و صیّادان و رقّاصان ولهوگران[4] و نقّاشان ودرزیان	دو دست [ودوشانه]	زرد سبزی خورده	سبز پسته گون
سرطان	کشتی بانان وجوی کنان و آبیاران و آنچ بدین ماند	شش ومهره وبر ودو پهلو ودو پستان	دودگون سیاهی او نه تمام	سرخی که با سیاهی زند
اسد	سواران[5] و ضرّابان و صیّادان با شکره ها	دل	سرخ سپیده خورده	سپید که بتیرگی گراید[6]
سنبله	وزیران ومهتران و بسارخدایان و رقّاصان وسرود گویان و دبیران و امینان و میانهٔ مردمان و جماعتهای مردمان	شکم و آنچ اندر تهیگاه است	زردی که بسپیدی زند	رنگارنگ
میزان	بزرگان و خداوندان مرتبه ها و ندیمان و لهوگران و فیلسوفان و مهندسان و بازرگانان و زاهدان	پشت و دو سرون	سپید که بسیاهی زند	سیاه
عقرب	علاج گران و معزّمان و جادوان و کشتیبانان	عورتها	سرخی که بسیاهی زند	زرفام

نام برجها	دلالت هر برجی بر گروهان مردمان و پیشه‌وران	دلالت بروج بر اندامها	دلالتشان بر رنگها	مذهب منه‌وان در رنگها
قوس	نخاسان اسپان و میانهٔ مردمان و دستکاران و آنک همی دود اندر کار مردمان و رنج بردارد از بهر صلاح را[7]	دوران	لونش بسرخی گراید	برنگ پوست خرما بنان
جدی	صیّادان و بندگان و طعامیان[8] و چاکران و غلامان	دو زانو	آمیخته لون چون طاوس[9]	دو رنگ سپید و سیاه باهم
دلو	بندگان نر و ماده و میفروشان و آبگینه گران و آنک گوهر بکار دارند و آبگینه و آنک اورا پرورش نیست میان مردمان و آنک جامهٔ مردگان بستاند	دو ساق	زرد آسمانگون ولونهای[10] بسیار	سرخی که بازردی زند
حوت	عزیزترین مردمان و عابدان و زاهدان و آخر این برج برنابینایان[11] دلالت کند و آنک دیدهٔ او بیرون آید وبرکشتی بانان	دو پاشنه	سپید	تیره برنگ خاک

۱ - این جدول اصلا از (خد) افتاده و در باقی نسخ فقط عنوانش باسطر دوم (سپید گندم گون)موجود بود . نگارنده خود نخست نسخ عربی را بازحمت تصحیح و سپس ازروی عربی وکتاب تحقیق ماللهند این جدول را کامل کرد . بجای سپید گندم گون هم مطابق عربی وکتاب الهند باید (سپیدگون) باشد .

۲ - و جاسوسان و دزدان ، خ . و عیون اللصوص ، ع . ۳ - و مهرهٔ حلقوم ، خ .

٤ - مطربان ، حص . صیّادان وقاضیان ولهوگران ، س. ٥ - اسواران، حص . الاساورة ، ع .

٦ - در (ع) چیزی نوشته است که میان چندکلمه مردّد خوانده میشود (لون البناء اللبیس) واین ترجمه که نگارنده کرد ازروی تحقیق ماللهند است (ص۳۰٤ چاپ اروپا) . وبرای سرطان در عربی (احمر الی السّواد) ودر تحقیق ماللهند (الی الصّفرة) فزوده ودردیگر بروج هردو کتاب تقریباً مطابق است .

۷ - همی بردارد ازبهر اصلاح را ، حص . س . نخّاسون الالات (ظ ، الدوابّ) و اوساط النّاس و صُنّاع الید و من یسعی فی امور النّاس و یتحمّل امهم ، ع . ۸ - طعمیان ، خد .

۹ - چون طاوس گندم گون باسپیدی ، س . ۱۰ - گونه های ، خ .

۱۱ - بر پاسبان ، حص . و یدلّ آخره علی العمیان و من تخرج احداقهم و الملاّحون ، ع .

دلالت هر برجی بر جایگاهها	نام برجها
صحرایها و جایگاه چریدن گوسپندان و خانه‌هاء صنّاع گوهر و جای که‌دروی آتش بکار دارند و آرامگاههای دزدان و خانه‌های بچوب پوشیده[1].	حمل
آنچ نزدیك کوه بود و بستانها و جایگاههای گیاه و انبار های طعام و جایهای پیلان و گاوان[2].	ثور
کوهها و تلّها و توده ها و جای صیّادان و صید گاههای بر لب آب و جای بازیگران و مقامران و خنیاگران و کوشکهای ملکان[3].	جوزا
خزینه های آب[4] و نیستانها و لبهای آب[5] و جای کشت و درخت و مغ جویها[6] و جایگاههای عبادت.	سرطان
کوهها و قلعه ها و بنایهاء بلند و کوشکهاء ملوك و بیابانها و سنگ ریزه‌ها و زمینهای شیرناك[7].	اسد
دیوانها و تنزّه‌گاهها[8] و خانهٔ زنان و آن لهوگران و جای خرمن و هرزمینی که‌اندروی کشت کنند[9].	سنبله
مَزکت‌ها[10] و خانه‌های عبادت و کوشکها و آبادانی و جای شکار و اشکره و رصدگاههای بلند و دشت و بستانها [و جای خرما بنان و سر کوهها که بر آن کشت کنند][11].	میزان
جایهاء پلید و آبریزهای بد و زندانها[12] و جایگاه اندوه و ماتم و شیون و سولاخهای کژدم[13] و ویرانه ها و مزبله‌ها و جای رز و توت بنان[14].	عقرب
دشتهای هموار و عبادتگاههای مغان و کلیسیا ها و جای سلیح[15] و ستورگاه گاوان و جایهای بصاروج کرده[16] و بستانها که آب دیر پذیرند و دیر بدیر یابند[17].	قوس
کوشکها و صاروجهای کهن و آرامگاه کشتیها و جای غریبان و آتش افروختن. و جایگاه گریستن و خفتن گاه بندگان و جایهای سگ و روباه و دلیل است اوّلش بر ریگ و سنگ و دولابها و گردابها[18].	جدی

نام برجها	دلالت هر برجی برجایگاهها
دلو	جایهای آب روان وایستاده وآنجاکه اندرو آتش بکار برند همچون گرمابه‌ها[19]. و خانهٔ مغان و خانه های سیکی فروشان و روسپی خانه‌ها و کاریزها و آنچ کنند بقبر[20] وجای مرغان.
حوت	جایگاه فریشتگان و عابدان وهیربدان[21] و جای گریستن و نیستان[22] و لب آب ایستاده وشورستان وهرچ شور است[23] وخزینه‌ها.

۱ ـ صحراها و چراگاههای ستوران و خانهای خوب نقش وگوهرهائی که بآتش بروی کار کنند و آرامگاه دزدان و خانه های سباع . خ . و خانهٔ صناع گوهر و آنك بآتش کار کند الخ . س . الصحاری ومراعی الغنم واماکن صناع الجواهر ومعالجی النار و مأوی اللصوص والبیوت المسقفة بالخشب ، ع .

۲ ـ وجایهای گاو وپیل خانها ، خ .   ۳ ـ س (مدکان) ندارد . ملوك ، خ .

٤ ـ آبگیرها ، حس . س ، بتحریف (جویهاء آب) .

٥ ـ لب آب ، خ .   ٦ ـ وژرفی جویها ، خ . و مغی جویها ، س .

۷ ـ شوره ناك ، خ . تحریف است اوّلاً بدلیل نسخه های قدیم وثانیاً بقرینهٔ نسخ عربی « الارضون المَسْبَعَة » ـکه در نسخه ها بتحریف (المشبعه) نوشته است . و اَرْضٌ مَسْبَعَةٌ بسین و عین بی نقطه بروزن مَرْحَلَه زمینی است که ددگان و درندگان بسیار در آن باشد ، همچون (مَذْأَبَه) بمعنی زمین گرگ ناك . (رجوع شود به الکتاب سیبویه در بابی که مخصوص باین صیغه نوشته است) و کلمهٔ شیر درعبارات استاد ما بقرینهٔ مقایسه بانسخ عربی مکرّر بجای مطلق ددگان آمده است . در جدول (دلالتشان بر گوناگون جانور) نیز بجای شیران آموخته درعربی السّباع الصّائدة دارد .

امّا مُشْبِعَه بصیغهٔ اسم فاعل از باب اِفعال بمعنی صیرورت که لازم است نه متعدّی بدان معنی که درکتاب المنجد مینویسد « أَشْبَعَ المکانُ ای کَثُرَ فیه الشَّبع » در کتب معتبر همچون صحاح اللغه وقاموس ضبط نشده است . ولکن درتاج العروس جزومستدرکات این مادّه میگوید « اشبعت الطّریق کثر فیها السّباع » بهرحال اگر مقصود استاد زمین شوره ناك و شورستان بودی (السَّبِخَة) یا (المُسْبِخَة) فرمودی . وثالثاً در هیچیك از کتب احکام نجوم که استادان فنّ نوشته‌اند زمین شوره‌زار جزو مدلولات و منسوبات برج اسد نیست . مثلا در کفایة التعلیم که در سال ٥١٦ یزدگردی تألیف شده و اقتباس گونه‌ای ازکتاب التفهیم است درصفت اسد و مدلولات این برج مینویسد « واز جایها کوهها و بناهای بلند و نشستگاه پادشاهان وبیابانهای مخوف ازشیر وجز آن » .

۸ ـ تیره‌گاهها ، خد . تحریف است . نزه گاهها ، حس .

۹ ـ وزمینهای کشتمند ، حس . الدّواوین والمُتَنَزَّهات ومنازل النساء والملاهی والبادر (س ، البیادر) وکلّ ارض یزرع فیها (س ، یزدرع فیها) ، ع .

(بقیه درذیل صفحهٔ ۳۳٦)

نام برجها	دلالت هر برجی بر جایگاهها
دلو	جایهای آب روان وایستاده و آنجا که اندرو آتش بکار برند همچون گرمابه‌ها[19]. و خانهٔ مغان و خانه های سیکی فروشان و روسپی خانه‌ها و کاریزها و آنچ کنند بتبر[20] وجای مرغان.
حوت	جایگاه فریشتگان و عابدان وهیربدان[21] و جای گریستن و نیستان[22] و لب آب ایستاده وشورستان وهرچ شور است[23] وخزینه‌ها.

۱ ـ صحراها و چراگاههای ستوران و خانهای خوب نقش وگوهریانی که بآتش بروی کار کنند و آرامگاه دزدان و خانه های سباع . خ . و خانهٔ صناع گوهر و آنك بآتش کار کند الخ . س . الصحاری ومراعی الغنم واماکن صناع الجواهر ومالجی اثار و مأوی اللصوص والبیوت المسقفة بالخشب ، ع .

۲ ـ وجایهای گاو وپیل خانها ، خ . ۳ ـ س (مغکان) ندارد . ملوك ، خ .

٤ ـ آبگیرها ، حص . س ، بتحریف (جویهاء آب) .

٥ ـ لب آب ، خ . ٦ ـ وژرفی جویها ، خ . و مغی جویها ، س .

۷ ـ شوره ناك ، خ . تحریف است اوّلاً بدلیل نسخه های قدیم وثانیاً بقرینهٔ نسخ عربی « الارضون المسبعة » مسبعه در نسخه ها بتحریف (الشبعه) نوشته است . و آرزش مَسبَعَهٔ بسین و عین بی نقطه بروزن مرحله زمینی است که ددگان و درندگان بسیار در آن باشد ، همچون (مَذأبه) بمعنی زمین گرگ ناك . (رجوع شود به الکتاب سیبویه در بابی که مخصوص باین صیغه نوشته است) و کلمهٔ شیر درعبارات استاد ما بقرینهٔ مقایسه بانسخ عربی مکرّر بجای مطلق ددگان آمده است . در جدول (دلالتشان بر گونا گون جانور) نیز بجای شیران آموخته درعربی السباع الصائمة دارد .

امّا مُسبِعَه بصیغهٔ اسم فاعل از باب إفعال بمعنی صیرورت که لازم است نه متعدّی بدان معنی که درکتاب المنجد مینویسد « أسبَعَ المکانُ ای کثُرَ فیه السَّبع » در کتب معتبر همچون صحاح اللغه وقاموس ضبط نشده است . ولکن درتاج العروس جزومستدرکات این مادّه میگوید « اسبعت الطّریق کثر فیها السّباع » بهر حال اگر مقصود استاد زمین شوره ناك و شورستان بودی (السبخة) یا (المَسبَخَة) فرمودی . وثالثاً در هیچیك از کتب احکام نجوم که استادان فنّ نوشته اند زمین شوره‌زار جزو مدلولات و منسوبات برج اسد نیست . مثلا در کفایةالتعلیم که در سال ٥١٦ یزدگردی تألیف شده و اقتباس گونه‌ای ازکتاب التفهیم است درصفت اسد و مدلولات این برج مینویسد « واز جایها کوهها و بناهای بلند و نشستگاه پادشاهان وبیابانهای مخوف ازشیر وجز آن » .

۸ ـ تیره‌گاهها ، خد . تحریف است . ژه گاهها ، حص .

۹ ـ وزمینهای کشتمند ، حص . الدّواوین والمتنزّهات ومنازل النساء والدّاهین والبنادر (س ، البیادر) وکلّ ارضٍ یزرع فیها (س ، یزدع فیها) ، ع .

(بقیه درذیل صفحهٔ ۳۲٦)

نام برجها	دلالت هر برجی برشهرها و ناحیت‌ها
حمل	بابل وفارس وفلسطین و آذربادگان [1] والآن.
ثور	سواد عراق وهردوماه [2] وهمدان و کردان کوه و مدین [3] وجزیرهٔ قبرس و اسکندریه وقسطنطینیه وعمّان وری [4] وفرغانه. واورا انبازی است اندر هری و سیستان.
جوزا	مصر وشهرهای برقه وارمینیه و گرگان و گیلان وبرجان وموقان. واورا شرکت است اندر اصفهان و کرمان.
سرطان	آنچ از آن سوی موقان است از ارمینیهٔ خرد وبهری افریقیه [5] وهجر و بحرین و دبیل ومروذ [6] و مشرق [7] خراسان. واورا شرکت است اندر بلخ و آذربادگان [8].
اسد	ترک تا بیأجوج ومأجوج وسپری شدن آبادانی آنجا. وعسقلان وبیت المقدّس ونصیبین و مداین و ملطیه و میسان ومکران ودیلم و ابرشهر و طوس و سغد و ترمذ.
سنبله	اندلس وشام وجزیرهٔ افریطی [9] وفرات وجزیره وجرامقه [10]. ودار مملکت حبشه و صنعا و کوفه و آنچ از شهرهای پارس سوی کرمان است و سیستان تا بکرانهای سند.
میزان	روم تا بافریقیه وصعید مصر تا بکرانهٔ حبشه و انطاکیه و کشمیر و ختن و طرسوس ومکّه و طالقان و بلخ و تخارستان و هری و سیستان و کابل و چین و کرمان [11].
عقرب	زمین حجاز وبادیهٔ عرب تا یمن ومدینه و طنجه وقباد و قبا و خزروری [12] و کومش و آمل وساری ونهاوند ونهروان. واورا اندرسغد شرکت است.
قوس	جبل و دینور و اصفهان و بغداد و ری و دباوند [13] و دربند خزران و گندی شاپور [14] وشرکت دارد اندر بخارا و گرگان و کرانهٔ دریای ارمینیه و بربر تامغرب [15].

نام برجها	دلالت هر برجی بر شهرها و ناحیت ها
جدی	مکران وسند وجوی مهران ومیانهٔ دریای عمّان تا هندوستان و چین ومشرق وزمین روم واهواز واصطخر.
دلو	سواد تا ناحیت کوه و ناحیتها، کوفه و کرانهٔ حجاز وزمین قبطیان ومغرب سندیان واورا شرکت است اندر پارس.
حوت	طبرستان و آنچ از گرگان سوی شمال است. و بخارا و سمرقند. و او را شرکت است اندر روم وقالیقلا تا بشام. و جزیره ومصر و اسکندریّه و دریای یمن و مشرق زمین هندوان[16].

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۲۳۴ و ۲۳۵)

۱۰ ـ مسجدها، خ. ۱۱ ـ از روی (حس) و (خ) و بقرینهٔ (ع) افزوده شد «والصّحاری والبساتین وارض الفلاة و رؤس الجبال الّتی تُزرَع علیها».

۱۲ ـ و آبریزهای ویران، خ. المواضع القذرة ومسایل المیاه الفاسدة والسّجون، ع.

۱۳ ـ سولاخهای خزندگان خ. اجحر العقارب، ع.

۱٤ ـ و ویرانها و جای دزدان، حس. و ویرانها وجای دزدان و توونبان، خ. تحریف شدهٔ (جای رز و تود بنان). ومواضع الکرم والتوت، ع. و ویرانها و جای رز و تود بنان، س. تحریف (تودبنان) ۱۵ ـ سلاح، س. ۱٦ ـ وخانهای ساروج کرده، خ.

۱۷ ـ و بستانها که دیر بدید یابند، خ. تحریف (دیر بدیر).

۱۸ ـ برج جدی بقول احکامیان نیمهٔ اوّلش بهیمی است و نیمهٔ آخرش طیری. همچون قوس که نیمهٔ اوّلش انسی و نیمهٔ آخرش بهیمی است. وازاین جهت گویند که هر نیمه را دلالتی است مخصوص ع، مدلولات این برج را بدین عبارت ختم کرده است «و یدلّ اوّله علی الرّمل والصّخر» ، خ. جلهٔ آخرش این است «وبودنش دلیل است بر سنگ و ریگ بر دولاب و گردابها، حس، اصلا این جله را ندارد وعبارتش اینطور ختم میشود : وموضع غریان و دولابها. صحیح همانست که در متن نوشته ایم.

۱۹ ـ وآنچ اندرو آتش بکار برند و خانهٔ مرغان وجای مرغان، خد. ظاهر امرغان اوّل تحریف (مغان) است.

۲۰ ـ وآنچ بتبر کشند، حس. وما یحفر بالمعاول، ع. ۲۱ ـ هربذان، خد.

۲۲ ـ ونیستانها، س. وبستانها، خ. ومواضع البکاء والآجام وسواحل الماء الرّاکد والسّباخ والماء المالح (والاصح ملح) والخزائن، ع. ۲۳ ـ وهرچ ازآب شور است، حس.

۱ ـ آذربادیجان، خذ. آذربادجان، س. ۲ ـ وماهین، خ.

۳ ـ وکردکوه ومداین و گرگان، خد. والاکراد الجبلیّون (خ ل، والجیلیّون) و مدین و جزیرة قبرس، ع. ٤ ـ ع (ری) ندارد. ۵ ـ و برخی از افریقیه، خ.

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۲۳۸)

نام برجها	دلالت هر برجی بر گوهرها وکالۀ خانه‌ها
حوت	آنچ از جنس آب است چون مروارید وصدف ومرجان . ونعلین‌ها .

(بقیه ازذیل صفحهٔ ٣٣٦)

٦ ـ رسم‌الخطّ قدیم مروالرّوذ . و اردبیل و مرّود ، س.   ٧ ـ و شرقی ، خ .

٨ ـ آذربیجان ، خد . آذربادجان ، س .   ٩ ـ اقریطی ، حص . یعنی جزیرهٔ اقریطس .

١٠ ـ خرامقه ، خد . جزیرهٔ حرامقه ، حص . مرامقه . خ ؟ = جرامقه . ع، والجزیره والجرامقه .

١١ ـ خد (وچین وکرمان) ندارد . ع ، والصّین و کرمان .

١٢ ـ و قباد وقاقلیا و ری و حزر ، خد . و قباد وقلبای و خزروری ، حص . و قباد وطنجه و قبا والخزر والرّی ، ع .   ١٣ ـ دنباوند ، حص . دماوند ، خ . هرسه کلمه صحیح است .

١٤ ـ جندی شاپور ، حص . کندوشاپور ، خد . کندی‌وشاپور ، س . جندی شابور ، ع .

١٥ ـ س ، واورا اندر طخارستان وکرگان شرکتست وکرانهٔ دریا ، آلخ . خد (وبربر تامغرب) ندارد . وشواطی بحر ارمینیّه و بربر الی‌المغرب ، ع .

١٦ ـ هندوستان ، حص . خ . ومشرق و زمین هندوان ، س . وشرقی ارض‌الهند ، ع .

١ ـ کالای خانه ، حص . آنچه در این جدول از درختان و گیاهان اتفاقاً در همهٔ نسخ فارسی آمده همه را در نسخهٔ عربی درجدول اشجار ونباتات آورده و درجدول جواهر واثاث چیزی برابرسرطان ننوشته است . و بدین نکته باید توجّه داشت که درخت و گیاه از دو جنبه مدلول بروج و کواکب است یکی از نظر خوردنی و مورد استعمال اهل خانه بودن و دیگر از نظر پرورش خود درخت و گیاه بالذّات . واز اینجهت است که امثال برنج و گندم و بزرك از هردو جنبه در نظر احکامیان مدلول بروج و ستارگان است .

٢ ـ میوهاء ، حص .   ٣ ـ روغم ، خد .

٤ ـ معصفر یاعصفر بمعنی بهرمان وکاژیره یا کاجیره است که آنرا کافشه نیزگویند . وگل کاریژه را بتازی احریض خوانند .

٥ ـ برنجنها ، خ . س .   ٦ ـ برنج ونی‌وشکر ، س . الارز وقصب‌السّکر ، ع .

٧ ـ جامه ریخته مرتفع ، س . جامه های مرتفع ، خ .   ٨ ـ فریشم ، س .   ٩ ـ سلبع ، خ .

١٠ ـ بپارسی قدیم ، آگوره (آجر) . خد ، کرج و خشت پخته . س ، مقابل جدی چیزی ننوشته است .   ١١ ـ وکانها ، س .

نام برجها	دلالت هر برجی بر گوناگون جانور
حمل	هرچ کفشك دارد وحشی و خانگی چون بز و گوسفند و نخجیر و گوزن.
ثور	گاو و گوساله و پیل و آهو و آن جانوران که بامردم خوك کنند[1].
جوزا	مرغان خانگی و آنچ بامردم خوك کند. وخرانو ماران بلسرون[2].
سرطان	خزندگان و جانوران آبی[3] و آنچ بسیار پای دارد دشتی چون خبزدو وخرچنك و کریشه[4].
اسد	اسبان صعب[5] و شیران آموخته. وهرچ چنگال دارد وماران سیاه[6].
سنبله	عکّه وسیاه کلاغ وبلبل وکنجشك وطوطی وماران بزرگ.
میزان	مرغ و پلنك وخر وخرس وآنچ بدین ماند[7].
عقرب	خزندگان و جانور آبی و ددهٔ زیانکار و بسیار پایها چون[8] کژدم و زنبور.
قوس	جملهٔ برج بر سمداران وخاصّه اسپ و استر وخر. و اندرو نیز دلالت است[9] برمرغان وخزندگان.
جدی	بزغاله وبره وهرچ بمراعی بود. ودلالت کند برملخ وبوزنه وجنبدگان.[10]
دلو	دوپایان و کرکس واله[11] وسگ آبی وموش دوپای وسنجاب و سمور ومرغ آبی وخاصّه سیاه.

نام برجها	دلالت هر برجی بر گوناگون جانور
حوت	مرغ وماهی وددگان آبی[12] ومار و کژدم و آنچ بدین ماند .

۱ - خو کنند ، خ . س . خوك ، بواو معدوله از لغات فارسی پهلوی است بمعنی خوی و اُلفت و در نسخ قدیم این کتاب مکرّر آمده است .
۲ - مار باسرون ، خد . سرو ، خ . سرون وسرو هردو بمعنی شاخ گاو و گوسپند و امثال آنها آمده است .   ۳ - جانور آبی ، خد . خزنده و جانور آبی ، س .
٤ - کریسه ، خد . کریشه وکریسه (سام ابرص) هردو صحیح است بقانون تبدیل سین وشین فارسی همچون دشت ودست وگریاسه وگریاشه وکرباسو وکرباشو .
٥ - خ (صعب) ندارد . الافراس الطبیعة (ظ ، الصّعبة) والسباع الضّاریة (ظ ، الصّائدة) ، ع .
٦ - در کفایة التعلیم مینویسد « وازجانوران ددگان ومرغان شکارکن و اسبان بارور وشیران آموخته و هرچه چنگال دارد وماران سیاه » .
۷ - خ (وخرس و آنچ بدین ماند) ندارد . درحاشیهٔ حس (وخروس) .
۸ - جن ، خد . خزندگان وجانوران آب آلخ ، حس .
۹ - دلیل است ، خد .   ۱۰ - ودلالت کند بر جنبیدگان و ملخ و بوزنه ، حس .
۱۱ - واله یعنی عقاب ، خ .   ۱۲ - س ، (آبی)دراینجا و(آنیج بدین ماند) در آخر ندارد .

برجها	دلالتشان بر درخت و گیاه	دلالتشان بر آب و باد و آتشها
حمل	هر کشتی که آب نیابد و آنك تخم ندارد[1] و نشاندنی‌ها [2]	آتشها که بکار دارند [وز حال هوا باران و تندر و اندك سرما]
ثور	درختان دراز و میوه های شیرین	[گرمای اندك و جستن بادها][3]
جوزا	درختان دراز میانه[4]	دشت و بادهای خوش و روانهای[5] جانوران
سرطان	درختان دراز[6] و گرنج و نیشکر	آب خوش و بارانها و آبی که بسیار جنبد[7] و آنچ از آسمان فرود آید
اسد	کشتهای پراکنده[8] و نشاندنی ها	رودهای صعب رو و سخت و آتشهای پنهان بزمین و سنگ پرورندهٔ آنچ بزمین است و تاریکی هوا[9].
سنبله	[درختان خرد و ز گیاهها آنچ تخم دارد و حبوب و تره‌ها و تخمها که بکار دارند][10].	هر آبی[11] که روان است
میزان	خرما بنان[12] و درختان بلند و آنچ پرمیوه بود و آنچ برسر کوه بکارند[13]	بادها که درختان را کشتنی کنند و میوه را بزرگ کنند و بپزانند[14]. و بر تاریکی هوا دلیل است.
عقرب	بر درختهای میانه	آبهای روان و جویها و سیلها و کاریز و گل سیاه و غرقه شدن و آنچ معجون کنند از گل[15]
قوس	کشت و گیاه و مانندهٔ این و آنچ تخم ندارد و نه میوه[16]	جویها[17] و آتشهای غریزی اندر تن جانوران

برجها	دلالتشان بر درخت و گیاه	دلالتشان بر آب و باد و آتشها
جدی	درختان دراز چون ساج و آبنوس وهلیله و بلیله[18]	[سردی و تاریکی هوا]
دلو	بر پنبه وشکر وبه وسیب و شفتالو وآلو وزردآلو[19]	آبهای روان و دریابها و آن بادها که دریارابشوراندودرخت بر کند وگیاه تباه کند وهوا سرد کند[20]
حوت	برصندل وکافور وبان[21] و میوه‌های خوش . ونیمهٔ پسین بر درختان میانه	آبهای ایستاده و دریاکها[22] [وزحال هوا برانگیختن بادها]

۱ ـ نباید که تخم ندارد ، خد . کشتهای بی آب ونبات بی تخم ، خ . کل حرث قل مأوها والنبات الذی لایزرله ، ع . ۲ ـ خد (ونشاندنیها) ندارد .

۳ ـ عبارت میان دونشان اینجا ودرباقی جدول آب و باد و آتش در هیچکدام از نسخ فارسی و عربی این کتاب که دردسترس بود وجود ندارد وشاید اصلا وجودنداشته است زیرا بعض بروج و کواکب را از بعض مدلولات بهری نیست اما نگارنده باحتمال اینکه دراصل چیزی بوده و ازاین نسخه ها افتاده است از روی کتب معتبر این فنّ الحاق کرد . ۴ ـ دراز و میانه ، خ .

۵ ـ و زاویهاء ، حص . وتام‌ویهای ، خ . هردو نسخه تحریف است . الفضا والرّیاح الطّیبةٔ وارواح الحیوان ، ع . ۶ ـ سه نسخهٔ فارسی اینجا موافق وبا (ع) مخالف است ، الاشجار المتدلةوالارز و قصب السکّر . در کتب دیگر نجوم هم مدلول جوزا را درختان میانه بالا نوشته اند .

۷ ـ آب خوش و بارانها و آسیا و آبهای روان ، حص . خ . المیاه العذبة والامطار الکثیرة الحرکة وما ینزل من السّماء ، ع . ۸ ـ کشتهای تخم افکندنی وکشتنی ، حص . خ .

۹ ـ رودهای صعب و آتشهای پنهان زمین و آنچ بزمین است تاریکی ، خ .

۱۰ ـ درسه نسخه مقابل سنبله (خُرمابنان) الخ و مقابل میزان (درختان میانه) . و مقابل عقرب (خد) درختهاء میانه و (حص) و (خ) کشت وگیا و آنچ تخم و میوه ندارد . ودر مقابل قوس همگی (کشت و گیاه وآنچ تخم و میوه ندارد) نوشته اند و نظیر این اختلاف دربعضی دیگر جداول هم وجود دارد . واینکه نگارنده مقابل سنبله الحاق کرد چند دلیل دارد از جمله نوشته های خود استاد پیش از این جدول درجدول گوهرها و کالهٔ خانه‌ها وجدول جایگاهها . و همچنین آنچه پس از این درمثلثه‌ها صریح میفرماید (سنبله را آنچ تخم دارد ودرخت اوخرد بود) . ودلیل دیگرش نوشته های دیگر کتب معتبر نجوم واحکام است که استادما از آنها یا آنها از استاد ما نقل واقتباس کرده اند . واحتمال

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۳۴۳)

(بقیه ازذیل صفحهٔ ۳۴۲)

میرود که مقابل سنبله در نسخهٔ اصل یا خالی بوده و نسّاخ مطالب را پس و پیش نوشته اند یاعبارتی نظیر آنچه نوشتیم سقط شده است وگرنه نوشته‌های این کتاب با کتب دیگر سهل است بایکدیگر هم متناقض خواهد بود والله‌العالم.

۱۱ ـ هر هوائی ، خ . کلّ ماجری (؟ : ماء جری) ، ع .

۱۲ ـ خرمابن ، خد .

۱۳ ـ خد (و آنچ برسر کوه بکارند) ندارد . وما یزرع فی رؤوس‌الجبال ، ع .

۱۴ ـ بادها که درخت را بپروراند و میوه را بزرگ کند و بپزاند ، خ . حص . و عبارت بعد در این دو نسخه نیست . ۱۵ ـ ونیز باران و تندر ودرخش ازمدلولات عقرب است .

۱٦ ـ تخم و میوه ندارد ، حص . الحبل والحرب (ظ : الحقل والحرث) وما شبهه من‌النبات و مالا نموله (ظ : مالا ثمر له) ولایزرر ، ع . ۱۷ ـ بویها ، حص . خ . الانهاروالنیران‌الغریزیّة فی ابدان‌الحیوانات ، ع . ۱۸ـ آبنوس وداروی خشاك ، حص . خاشاك ، خ .

۱۹ ـ حص ، خ . مدلولات این برج را (پنبه و شکر ومیوه‌دار وصندل) وحوت را (میوهای‌خوش ونیمهٔ پیشین بردرختان میانه) نوشته اند . تحریف وتخلیط است . ع ، هم این تخلیط را کرده وبرای سه برج آخر کلماتی مخلوط پی درپی نوشته است که معلوم نیست کدام بکدام تعلّق دارد : الاشجار الطّوال کالساح (ظ : کالسّاج) والابنوس والاهلیلج . . . الامطار (ظ : القطن . ؟ : الاقطان) والسکّر والساح والحوح والسمسم والاحاحی والصـدی (ظ : التفاح والخوخ والمشمش والاجّاص والصّندل) والبان وانواع‌الاثمار‌الطّیّبة و یدلّ بنصفه‌الاخیر علی‌الاشجار‌المعتدلة‌الطّول .

آنچه در متن نوشته‌ایم موافق قدیمترین نسخ فارسی ومطابق مآخذ معتبر احکام نجوم است .

س : مقابل حمل وثور چیزی ندارد وبرای جوزا (درختان دراز) و برای سرطان (درختان دراز ومیانه) و برای اسد (درختان دراز) وبرای سنبله (هرکشتی که پیراکننده وزمینش بکارند ونشاندنیها) وبرای میزان (خرمابنان و درختان بلند وآنچ برسر کوه بکارند) و عقرب را (درختهای میانه) نوشته و برابر قوس چیزی ندارد و برای جدی (کشت و گیاه و مانند این و آنچ تخم ندارد و نه میوه) و برابر دلو (درختان چون ساج دراز و آبنوس و هلیله و بلیله) و برابر حوت (پنبه وشکر . . . . درختان میانه) نوشته است .

۲۰ ـ سخت سرد کند ، س . دریاها وآبهای‌روان که دریارا بشوراند ودرخت بکند وگیاه تباه کند وهوا ببرد ، خ . المیاه‌الجاریة ومن‌الرّیاح لعواصف‌المثره (ظ : المثیرة) القاطعة للاشجار‌المفسدة للنّبات والهواء‌الشدید‌البرد ، ع .

۲۱ ـ خد (بان) ندارد .

۲۲ ـ خد ، و دریا . حص ، این کلمه را اصلا ندارد . خ ، و دورنا کها ، تحریف دریا اکها . المیاه الرّاکدة والبُحَیرات ، ع .

جدول سال وماه وروز وساعات

برجها	سال	ماه	روز	ساعات	روزگار کبیر[1]
حمل	پانزده	پانزده	سه	سه	سی وهفت ونیم
ثور	هشت	هشت	یکی	شانزده	بیست
جوزا	بیست	بیست	چهار[2]	چهار	پنجاه
سرطان	بیست و پنج	بیست و پنج	پنج	پنج	شست و دو ونیم
اسد	نوزده	نوزده	سه	بیست وسه	چهل وهفت ونیم
سنبله	بیست	بیست	چهار	چهار	پنجاه
میزان	هشت	هشت	یکی	شانزده	بیست
عقرب	پانزده	پانزده	سه	سه	سی وهفت ونیم
قوس	دوازده	دوازده	دو	دوازده	سی[3]
جدی	بیست و هفت	بیست وهفت	پنج	پانزده	شست و هفت ونیم[4]
دلو	سی	سی	شش	شش	پنجاه و پنج[5]
حوت	دوازده	دوازده	دو	دوازده	سی

۱ ـ این ستون از جدول سال وماه وروز در همهٔ نسخ عربی و در نسخه های فارسی در (خد)و(س) وجود دارد.

۲ ـ چهارده ، خ . تحریف است هم بدلایل نسخ فارسی وعربی و هم بقواعد فنی .

۳ ـ ع ، ۳۷ ۱/۲ تحریف است .

٤ ـ بیست وهفتم ونیم ، خد . تحریف است هم بقرینهٔ (س) و(ع) وهم بقواعد فنی .

٥ ـ خذ ، بقرینهٔ (ع) هفتاد وپنج .

فصل ـ در حالهای بروج یك با دیگر

پس اکنون حالهای بروج بگویم یك با دیگر. ازیراك مرکّب همیشه از پس بسیط بود[1].

نگرستن و نانگرستن کدامست

هر برجی که خواهی از برجها نگرستن او سوی برج سیوم ازو بتوالی بروج[2] وسوی برج یازدهم[3] تسدیس خوانند. زیراك میان او و میان آن برج، دو برج است. ودوم از دوازدهم بشش یك بود[4]. و میان هر درجه یی ازو ومیان همنام آن درجه بشمار اندر برج سیوم و یازدهم همین مقدار[5] باشد شست[6] درجه. واین تسدیس را که بسیوم[7] باشد **تسدیس چپ** خوانند. و آنرا که بیازدهم[8] باشد **تسدیس راست** خوانند. ونیز هر برجی نگریده[9] است سوی چهارمش[10] بتربیع چپ، وسوی دهمش بتربیع راست. زیراك میان هردوسه برج است، وسه چهاریك دوازده بود[11]. ونیز هر برجی نگریده[12] است سوی پنجمش بتثلیث چپ وسوی نهمش بتثلیث راست. زیراك میان هردو چهار برج است. وچهار ازدوازده سه یك بود. ونیز هر برجی بهفتمش همی نگرد از **مقابله**، و میانشان شش برج بود آنك نیمهٔ فلك‌اند[13]. وجملهٔ این برجها که بایشان برج همی نگرد هفت است. وآنرا **مرتبطه** خوانند ای بنگرستن یك از دیگر بسته. فامّا آن برجها که نبینند چهاراند، دو بپهلوی[14] ودودیگر بپهلوی مقابلهٔاو[15]. وآن دوم وششم وهشتم ودوازدهم اند

---

۱ ـ یعنی علّت اینکه نخست احوال یك یك بروج را وسپس احوال آنهارا نسبت بیکدیگر گفته‌ایم آنست بسیط را بر مرکّب تقدّم بالطبع است.

۲ ـ البروج، حس. ۳ ـ خ (برج) ندارد. ٤ ـ ودوازدوازده شش یك باشد، حس.

۵ ـ برج سیوم باشد ودوازدهم همین مقدار، حس،خ. هردونسخه تحریف است.

٦ ـ بشست، حس. ۷ ـ که سیم، خ. ۸ ـ یازدهم، س.

۹ ـ نگرنده، حس. ۱۰ ـ چهارمین، خد. ۱۱ باشد، حس.

۱۲ ـ نگرنده، حس. ۱۳ ـ بود که نیمهٔ فلك است، خ.

۱٤ ـ بپهلوی او، حس. ۱۵ ـ بپهلو ومقابلهٔ او، س.

ازو[1]. و اینان را **ساقط** خوانند ای افتاده.

پس مقدار تسدیس همیشه شست درجه است سوی چپ وسوی راست. ومقدار تربیع نود درجه. ومقدار تثلیث صدوبیست درجه. و مقدار مقابله صدوهشتاددرجه.

کدامند برجها یك با دیگر دوست ودشمن[2] آن برجها که یك مر دیگر را ازتسدیس وتثلیث همی بینند دوستی میان ایشان هست[3]. وآن برجها که نگرستنشان ازتربیع است آنند که میانشان کراهیّت و بغض است[4]. وهرچ از مقابله نگرند میانشان دشمنانگی بود. ومثال بر برج[5] حمل کنیم. پس جوزا و دلو برتسدیس اواند، و اسد و قوس بر تثلیثش. پس حمل این برجها را دوست دارد و ایشان اورا دوست دارند. و سرطان و جدی بر تربیع او اند. پس ازیشان براو کراهیّت است و بر ایشان از وی[6]. و میزان بر مقابلهٔ اوست. پس یك مر دیگر را[7] دشمن‌اند و برجهای ساقط اوفتاده از نگرستن سوی حمل چهاراند، ثورکه دوم است و سنبله که ششم است وعقرب هشتم وحوت دوازدهم[8].

مرتبه‌های نگرستن چگونست[9] قویترین **مجامعه** است که هم برج بود. وسپس او **مقابله**، و سپس او **تربیع راست**، آنگاه **تربیع چپ**، آنگه **تثلیث راست**، آنگه **تثلیث چپ**. وتثلیث از همه سست‌تر است و چپ از راست ضعیفتر. و چون دو نگریستن بود آنك قویتر است ضعیف‌را باطل کند یاسست ونیروش ببرد[10].

---

۱ ـ دوازدهم است، خ.
۲ ـ برجها که یك بادیگر دوستی و دشمنی دارند، حس.
۳ ـ میان ایشان دوستی‌است، حس.
٤ ـ تعصب است، حس. تحریف.
٥ ـ از برج، خ.. ونجعل المثال علی الحمل، ع.
٦ ـ پس از او بر ایشان کراهیّت است وازیشان براو، حس. هردو نسخه در معنی یکی است
۷ ـ هردو مر یکدیگررا، حس.
۸ ـ وعقرب که هشتم است وحوت که دوازدهم است، حس.
۹ ـ نگریستن چگونه است، حس.
۱۰ ـ آنك قویتر است ضعیفتر را سست کند وقوّتش ببرد، حس.

هندوان هم برابنند[1] یا نی

ایشان ببرخی موافق اند و ببرخی مخالف اند[2]. امّا اتّفاق بنظر مقابله و هردو تربیع و هردو تثلیث است. و بدیگر خلاف کنند و گویند برج بسومش همی نگرد و سوم سوی او نگرد. و نیز برج بششمش نگرد و ششمش بدو همی نگرد[3]. و نیز برج سوی هشتمش[4] همی نگرد و هشتم بدو نگرد. و مجامعت را نظر[5] نام نکنند و گویند کسی که ایستاده بود راست از خویشتن هیچ چیز نبیند. و امّا بمرتبه های نگریستن گویند که سوی سوم و دهم چهاریك نظر است. و سوی پنجم[6] و نهم نیم نظر است. و سوی چهارم و هشتم سه چهاریك نظر است. وبرج دوم و دوازدهم ساقط‌اند از وی اوفتاده و نیز او از ایشان اوفتاده[7].

برجهارا هیچ موافقت هست که بجای نگریستن کار کند

هردو برجی که مدارایشان یکدیگررا راست بود وازین‌مدارها یکی بشمال و دیگر[8] بجنوب، ایشانرا مُتَّفِقٌ فِی القُوَّة خوانند خوانند آی که اتّفاقشان بقوّت‌است. زیراك ساعات‌روز هریکی از آن دوبرج‌راست باشد مر ساعات شب دیگر را. ومطالع هردو بهمه شهرها یکی باشند[9]. وآن چون حمل وحوت است وچون[10] ثور بادلو. وباقی برین قیاس.

و این اتّفاق اندر درجه های ایشان با شگونه بود. زیراك نخستین درجه از

---

۱ ـ هندوان برین هستند ، حس .

۲ ـ س (اند) ندارد .

۳ ـ و بششم ننگرد و ششم سوی او می نگرد ، حس . وهو ایضاً لا ینظر الی سادسه و سادسُه ینظر الیه ، ع . ۴ ـ هشتم ، خ .

۵ ـ خد (نظر) ندارد . ولا یسمّون المجامعة نظراً ویزعمون انّ الانسان الواقف باستواء لایری شیئاً من بدنه ، ع .

۶ ـ وسیم و پنجم ، حس ، خ . تحریف است . والی خامسه وتاسعه ، ع .

۷ ـ ساقط اند ازوی واو ازیشان ، حس .

۸ ـ ویکی ، خ . ۹ ـ باشد ، حس . ۱۰ ـ خد (است وچون) ندارد .

حمل با درجهٔ پسین از حوت متّفق است بقوّت. و درجهٔ دهم از حمل بادرجهٔ بیستم از حوت، یکی راست همی فزاید ودیگر با شگونه همی کاهد.

و هردو برجی که مدار ایشان یکی است یا بشمال و یا بجنوب[1] ایشانرا **مُتّفِقٌ فی الطّریقة** خوانند، ای که اتّفاق ایشان اندر یکی راه است و بر یکی راه روند وساعات روزِ هردو برج راست باشند و همچنان ساعات شب. وهردو مطالع[2] ایشان بفلك مستقیم راست بود[3]. واین چون جوزا باسرطان وثور با اسد[4].

واین اتّفاق نیز اندر درجه‌های ایشان‌هم برباشگونگی‌است. که‌درجهٔ‌نخستین‌ازسرطان بادرجهٔ پسین ازجوزا متّفق‌است بطریقت، ودرجهٔ دهم‌ازسرطان‌بادرجهٔ بیستم‌ازجوزا.

واین دومعنی را اندر کتابها نامهای گوناگون یافته همی شود. و باکی نیست

---

۱ - ویاجنوب، خد. بشمال یابجنوب، س.

۲ - ساعات شب هردو و مطالع، حص. وساعات نهار کلّ واحد منهما مُساوٍ لساعات نهارالآخرو کذالك ساعات‌اللّیل و مطالعهما فی‌الفلك‌المستقیم متساویةٌ، ع. مقصود استاد اشارتی است بدان‌قاعده که در مبحث مطالع و مغارب در حاشیهٔ ص ۲۰۳ گفته شد، مجموع مطالع دوجزو که بعدشان از نقطهٔ انقلاب یکی باشد همچند مطالع آنهاست بفلك مستقیم. ۳ - باشد، خ.

۴ - ارتباط و پیوستگی و نظر کواکب را نسبت بیکدیگر در فنّ تنجیم **اتّصال** خوانند. و اتّصال دو قسم است یکی **اتّصال نظر** و دیگر **اتّصال محل**. اما اتّصال‌نظرعبارت است ازنظرات پنجگانه، قِران یعنی فراهم آمدن دو ستاره بیك درجه و یك دقیقه از برجی و آنرا **مقارنه** و **مجاسده** و **مجامعه** نیز گویند. و قران ماه و آفتاب را بخصوص **اجتماع** خوانند. و تثلیث و تربیع و تسدیس و مقابله.

امّا اتّصال محل که آنرا **اتّصال‌طبع** واتّصال طبعی و طبیعی نیزگویند دو قسم است، یکی مُتّفِقٌ فی‌القوّةِ و دیگر مُتّفِقٌ فی‌الطّریقةِ. و بطور کلّی هردوقسم را **موافقت** خوانند امّا اتّفاق در قوّت آنست که دوری دوجزو از سر حمل یا سر میزان برابر باشد مانند دهم درجهٔ ثور با بیستم درجهٔ دلو که بعدهریك از آنها از سر حمل ۴۰ درجه است و هرکدام ازین دو جزو را مداریست (ثور درشمال و دلو در جنوب) که بعد آنها از خطّ استوا همچند یکدیگر است.

و اتّفاق در قوت را نسبت بدو کوکب **تناظر مطالعی** گویند.

امّا اتّفاق در طریقت آنست بعددوجزو از سر سرطان یا سر جدی همچند یکدیگر باشدمانند بیست و هفتم حوت با سوم میزان که دوری هریك از آنها نسبت برأس‌الجدی ۸۷ درجه است. و این دو جزو را یك مدار یومی است. وچون اتّفاق در طریقت را نسبت بدو کوکب اعتبار کنند **تناظر یومی** خوانند.

(بقیه درذیل صفحهٔ ۳۴۹)

اندر نامها ولکن آن نام که بامعنی موافق بود اولیتر است .

و بومعشر دردو برجی که خداوندشان یکی ستاره بود **مُتَّفِق فی الطَّریقه**[1] نام کرد. و هرچند که این ازشمار آن دو گونه اتّفاق که یاد کردیم نیست ، نامش نیز



اندرخور معنی نیست ۲. وهرچ گفتیم صورت این است .

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٣٤٨)

اصطلاح تثلیث و تربیع وتسدیس دراین فن بدو معنی نزدیك بیکدیگر معروفست . یکی بهمان مقصود که در هیئت گفته میشود چنانکه میان دو کوکب در تثلیث ثلث دایره ۱۲۰ درجه فاصله است و در تربیع ربع دایره ۹۰ درجه و در تسدیس شش یك و در مقابله نصف دور .

معنی دیگر آنست که مثلا در تثلیث یك کوکب بریك زاویه از شکل مثلث متساوی الاضلاع باشد ودو کوکب دیگر بر دوزاویهٔ دیگر و هرضلعی ۱۲۰ درجه باشد ، وهمچنین درتربیع یك کوکب بر یك زاویه از شکل مربع و سه کوکب برسه زاویهٔ دیگر باشند و ضلع مربع ۹۰ درجه یعنی ربع محیط دایره باشد . وبراین قیاس تسدیس و تنصیف وامثال آنها .

پس آنچه از این اعمال حاصل شود مثلثه و مربعه و مسدسه و امثال آنها خوانند . مثلا در مثلثهٔ آتشی (حمل و اسد وقوس) از اول حمل تا اول اسد ۱۲۰ درجه است و همچنین از اول اسد تا اول قوس وازاول قوس تا اول حمل . و بر این قیاس مثلثهٔ خاکی (ثور و سنبله و جدی) و مثلثهٔ هوائی که دورهٔ متعلقه ازسر جوزا تا سرجوزا تثلیث میشود . و مثلثهٔ آبی که مبدأش سرسرطان است .

۱ ــ فی الطّریق ،حص. ۲ ــ ومع انّ هذا لیس من جنس النوعین الاوّلین فانّ الاسم ایضاً لایوافق معناه ، ع .

وزجهت این اتّفاقها که گفتیم **بومعشر** حال حمل را باحوت و سنبله را بامیزان ازجهت قوّت، وجوزا را باسرطان وقوس‌را باجدی[1] ازجهت‌طریقت **تسدیس‌طبیعی** نام‌کرد هرچند که[2] یکدیگررا نبینند. وچون نزدیکترین نظرها بدان جای کجا[3] سقوط افتد تسدیس است اورا بدین نام خواند. و نیز حال حمل با سنبله یك با دیگر و حوت با میزان از جهت طریقت، و جوزا با دلو و سرطان با قوس از جهت قوّت **مقابلهٔ طبیعی** نام‌کرد هرچند که آنجا نظری نیست.

وبنظر تربیع گاه‌گاه ازین اتّفاقها افتد چون ثور بادلو واسد باعقرب از جهت قوّت، وچون ثور بااسد وعقرب بادلو ازجهت طریقت. وآنگاه ناخوشی‌وکراهیّت تربیع برخیزد وزیانش برود ودلالتش قوی‌گردد. همچنانك‌جدائی سقوط[4] وتاریکی و بدیش از آن تسدیس و مقابلهٔ طبیعی نیز هم برخیزد.

وزین دو اتّفاق که گفتیم اندر قوّت و اندر طریقت یکی بنیمه هـای شمالی و جنوبی از فلك همی افتد ودیگر بنیمه های صاعد وهابطش[5].

نیمه های فلك صاعد وهابط کدامند

هردونقطهٔ منقلب مرفلك را بدونیم همی کند یکی **صاعد**ودیگر **هابط**. و برجهای نیمهٔ صاعد جدی و دلو وحوت وحمل‌وثور وجوزا اند. وباقی برجها که نظیر اینانند نیمهٔ هابط راست[6]. وهندوان این هردونیمه را **آیَن**[7] خوانند. آنگاه صاعد را **اوتَرایَن** آی شمالی[8]. زیراك هرچند میل آفتاب ببرجی ازین نیمه سوی جنوب بود ولکن آفتاب بهمه نیمه روی سوی غایت شمالی

---

۱ ـ جوزا باسرطان وقوس با جدی ، س.

۲ ـ خد (که) ندارد. ۳ ـ بدانجا که ، خد. بدانجای سقوط افتد ، س.

٤ ـ حس (جدائی) ندارد. همچنان که جای سقوط ، س. ۵ ـ هابط ، س.

٦ ـ هابط است ، خد. وباقی برجهارا که نظیرایناند نیمهٔ هابط راست ، س.

۷ ـ Ayana در سانسکریت بمعنی نیم کره است.

۸ ـ Uttarayana ، مرکّب است‌از دوکلمهٔ (آیَن) بمعنی نیم کره و (اُتَّر) بمعنی یکی شمال ودیگر بلندتر و بالاتر.

نهاده دارد [1]. و نیمهٔ هابط را «دکشنا یَن» خوانند ای جنوبی [2] بهمان علّت که گفتیم بنیمهٔ شمالی.

و برجهای نیمهٔ صاعد [3] معوجّ الطّلوع خوانند [4] ای آنکه برآمدنش کژاست. بسبب آنك [5] مطالع هر برجی از آن بهر شهری همیشه کمترباشد از مطالعش بفلك مستقیم و برجهای نیمهٔ هابط را مستقیم الطّلوع خوانند ای راست برآمدن [6] زیراك بخلاف برجهای معوجّ اند اندر باب مطالع. و نیز برجهای معوّج را مُطیع خوانند ای فرمانبردار. و برجهای مستقیم را آمر خوانند ای فرمانده. وسبب این اتّفاقست بطریقت. ازیراك هردو برجی که بر یکی مدار باشند چون قیاس کنی آن برج که نیمهٔ هابط است پیش همیرود بحرکت اولی. و آنك بنیمهٔ صاعد است از پس. پس آن پیشین چون فرمانده است پسین را وخواننده، و این پسین فرمانش را طاعت همیدارد واز پس او همیرود.

مثلّثها [7] کدامند

آن برجها [8] که طبع ایشان یکی است بهر دو کیفیّت [9]، نهادشان [10] اندرفلك برزاویه‌های مثلّث متساوی الاضلاع است. وزینجهت

---

۱ ـ لانّ الشّمس وان کانت فی شطره مایلةً الی الجنوب فانّها مع ذلك صاعدةٌ نحو الغایة الشّمالیّة، ع.

۲ ـ Dakchinâyana، مرکّب ازدوکلمهٔ Dakchina بمعنی جنوب، و (آین) بمعنی نصف کره.

۳ ـ صاعدرا، حص.

٤ ـ یعنی جمهور منجّمان نه خاصّه هندوان. وقد تسمّی ایضاً بروج النّصف الصّاعد معوجّة الطّلوع، ع.

۵ ـ ای که برآمدنش کژ است از آنك، حص.

٦ ـ برآمدنی، حص. ۷ ـ مثلّثات، حص.

۸ ـ از برجها، خد. ۹ ـ یعنی کیفیّت فاعله و منفعله که پیش فرمود.

۱۰ ـ ونهادشان، حص. خ. البروج المتّفقة فی الطّبیعة بکلتا الطبیعتین (الکیفیتین ؟) واقعة فی الفلك علی زوایا مثلّثٍ متساوی الاضلاع، ع. قدیمترین نسخه ها که اینجا در متن قرارداده ایم واو ندارد، و در این صورت «نهادشان از فلك» الخ مسند و متمّم جمله و سیاق فارسی با عربی اگر درعربی تحریفی نباشد، مطابق است. واگر واو باشد عطف بر مسند یا مسند دوّم ودر اینصورت هم معنی درست وبافرض اوّل یکسان است.

برجهای مثلّثه‌را یك چیز شمرند هرچند سه اند . وحکم ایشان یایکی [1] باشد یانزدیك یك بدیگر . پس مثلّثهٔ نخستین حمل و اسد وقوس است آتشی گرد آرنده وبرکننده و تفصیل دلالت برجهای او آنست که حمل را آن آتشهاست که همی فروزند و بکار دارند . و اسد را آن آتشها که اندر سنگ و درخت بود . و قوس را آن آتشهای غریزی است [2] که از دل جانور بتن او پراکنده همیشود . و مثلّثهٔ دوم ثور و سنبله وجدی است ، خاکی دهنده‌از تونگری [3] . وتفصیلش آنست که ثوررا آن گیاههاست که تخم ندارند [4] . و سنبله را آنچ تخم دارد و درخت او خُرد بود . و جدی را آنچ بالا گیردودرازوبزرگ شود . ومثلّثهٔ سیّم جوزا ومیزان ودلوهوائی‌است، بادی پراکنده [5] و بتفصیل جوزا را آن هوای معتدل است که زنده کند و زنده دارد . و میزان را آن هواست که درختان از وی ببالند [6] و آبستن شوند و میوه برسانند [7] . و دلو را هوای آشفته و زیانکار . و مثلّثهٔ چهارم سرطان و عقرب وحوت آبی است بستاننده [8] . و بتفصیل سرطان را آب خوش و پاك . وعقرب را آب آمیخته وسخت رَو . وحوت را آب شور وگنده وناخوش .

مربعها وبرجهای فصول سال کدامند

حمل و ثور و جوزا بهاری‌اند وجُنبان [9] . و دلالتشان از عمر برکودکی است ، وز سویها بر مشرق و برباد صبا [10] ، و از پاسهای روز یا شب برنخستین پاس . وسرطان واسد و سنبله تابستانی اند آرامیده [11]

---

۱ - با یکی ، خد .

۲ - آین غریزی است ، خد .

۳ - توانگری ، خ . متن مطابق نسخه های قدیم است برسم‌الخط تونگری بجای توانگری .

٤ - آن گیاهاست که تخم ندارد ، حس   ٥ - همهٔ نسخ فارسی (پراکنده) وباحتمال (پراکننده) .

٦ - بالنده ، حص .   ۷ - رسانند ، خد .   ۸ - نستانده ، خد. ستانده ، س .

۹ - خد ، خ (جنبان) سقط شده است . الحمل والثور والجوزاء ربیعیّةٌ دالّةٌ علی‌الحرکة ، ع . در باقی مربعها همه جا جنبان یا آرمیده قید شده است .

۱۰ - یعنی برباد شرقی که باد صباست . چه بادهارا بتبع سویها یاد فرموده است .

۱۱ - نارامیده ، حص . تحریف است هم بدلیل دیگر نسخ فارسی و عربی‌وهم بقواعد فنی که‌درکتب نجوم نوشته اند . ع ، یدلّ علی‌السّکون .

و دلیل از عمر بر جوانی و از سویها برجنوب و بر بادش وز پاسهای روز یاشب بردوم پاس. ومیزان و عقرب و قوس تیر ماهی اند جنبان. و دلیل از عمر بر کهلی و از سویها بر مغرب وبادش دَبور[1] وز پاسهای روز یاشب برسوم پاس[2]. و جدی ودلو و حوت زمستانی اند آرمیده[3]. ودلیل ازعمربر پیری واز سویها بر شمال وباد شمالی[4] و از پاسهای روز یاشب برچهارم پاس.

و نخستین برج را از برجهای هر فصلی **منقلب** خوانند[5] ای گردان. ودوم را **ثابت** ای ایستاده، زیراك چون آفتاب اندروباشد[6] آن فصل[7] درست برطبع خویش بایستد خالص[8]. وسیم را **ذوجسدین** خوانند. ومعنی او آن بود که دوتن[9] دارد.

وهر گونه ئی ازین سه گونه که بگفتیم بر تربیع باشند یك بادیگر[10]. پس حمل و سرطان و میزان و جدی مربّعه ایست منقلب و دلالتش برآهستگی و پاکیزگی و هشیاری و نگرستن اندر علمها وباریکها[11]. و ثور و اسد و عقرب و دلو نیز مربّعه ایست ثابت، دلیل است برحلیمی واندیشیدن وداد گستریدن[12] ونیز بربسیاری خصومت و پرخاش. وگاه گاه دلالت کند بربرداشتن شدّتها وصبر کردن برکارو رنجوری. و جوزا و سنبله و قوس و حوت مربّعه ایست ذوجسدین، دلیل کند بر آشفتگی وسبکی ولهو دوستی وکم چارگی ومختلف کاری ودو رویه ودوزفانی[13] و بجملهٔ حدیث[14]، برجهاء ثابته بدانچ دلالت کنند پیدابود. ودلالت ذوجسدین پنهانتر[15] ودلالت منقلب بمیان هردو[16].

---

۱ ـ وباد دبور، خ. ۲ ـ س (پاس) ندارد. ۳ ـ آرامیده، حص. ٤ ـ برشمال و بربادش، حص.
٥ ـ نام کنند، حص. ازین برجهاء هرفصلی منقلب خوانند، س. ٦ ـ زیراك آفتاب چون اندر آن برج باشد، حص. ۷ ـ آن فصلی را، خد.
۸ ـ خالص، خد. والبرج الاوّل من بروج كلّ فصل يسمّي منقلباً والبرج الثّاني ثابتاً ثبت فيه الفصل على صادق طباعه، ع. ۹ ـ و معنی او آنك دوتن، حص. ۱۰ ـ بر تربیع یکدیگر باشد، حص.
۱۱ ـ عملها و باریکیها، خ. ۱۲ ـ گستردن، خ.
۱۳ ـ دوروئی ودوزبانی، خ. يدلّ على الاختلاط والخفّة والطيش و حبّ اللهو و قلّة الحيل و اختلاف الامور والتلوّن بلونين و لسانين، ع. س: برای مربّعهٔ منقلب آشفتگی الخ ـ وبرای ثابت آهستگی الخ ـ وبرای ذوجسدین حکیمی واندیشیدن الخ نوشته وظاهراً متناسب مینماید. امّا دیگر نسخ فارسی و عربی با متن مطابق است (؟)
۱٤ ـ وجملهٔ حدیث که، خ. وبجملهٔ حدیث که، س. ۱٥ ـ پنهان بود، خ. ۱٦ ـ هردو بود، خ.

فصل ـ در حالهای ستارگان[1]

واکنون بحالهای ستارگان شویم آنچ اندر ذات ایشانست بی آنك چیزی دیگر باایشان بیامیزد . زیراك ستارگان مر برجهارا همچنانند چون روانها مر کالبدهارا از طبع خویش همی بگردند[2] چون بدان اندر آیند برمثال سپس رفتن روان مزاج تن‌را

---

۱ ـ حص ، اینجا بقرمزی این عنوان را نوشته است (بحالهای ستارگان باز آمدیم) .

فَلْنَصِرِ الآنَ إلی أحْوالِ الکواکِبِ بانفرادِها لِأنّها یقُومُ (ظ ، تقوم) للرُّوح (ظ ، للبروج) مقامَ الأرْواحِ والاجساد (ظ ، الاجساد) تتغیّر عن سجیّتها بحلولها فیها کما أنّ النّفسَ تبع (ظ ، تتّبِعُ) مِزاجَ البدن فیغضَبُ و یَفرح و یَحْزَنُ (ظ ، فتغضب و تفرح وتَحْزَنُ) بحسب علبه‌الاختلاف و واحتیاجها (ظ ، بحسب غلبة‌الاخلاط و اختلاجها) علی البدن وتصیر افعالها مثابة (ظ . مشابِهَةً) احالها ، ع . این عبارت نسبةً کم تحریف‌ترین عبارات دو نسخهٔ تفهیم عربی است که زیر دست نگارنده افتاد والله الموفّق .

۲ ـ حص ، خ ، نگردند . خد ، اصلاً این کلمه را ندارد . در هر سه‌نسخه تحریف است ، بقرینهٔ (ع) که‌عبارتش را در حاشیهٔ پیش نقل کردیم . و نیز بدلیل سیاق عبارت واصل معنی مقصود . زیرا غرض استاد ما اشارتی است بیکی از قواعد معروف فلسفهٔ طبیعی که در کتب فلسفه همچون شفا و شرح اشارات . و همچنین در کتب طبّ قدیم همچون کامل الصّناعه و قانون و ذخیرهٔ خوارزمشاهی و شرح نفیسی بتفصیل آمده و خلاصه‌اش این‌است که نفس بابدن علاقه وپیوستگی کامل و یك نحو اتّحاد دارد که از آن وحدت شخصیه بحاصل میشود . و مسلّم است که حکم یکی از دو متّحد بدیگری سرایت میکند . از این جهت است که از عوارض نفسانی‌مانند فزع وبیم و خشم و شرم وامثال آنها ، دربدن بتبع نفس حالتها وجود میگیرد . و همچنین از عوارض جسمانی همچون حرارت و برودت و غلبهٔ اخلاط و همانندهای آنها ، در نفس بمتابعت بدن احوالی حادث میشود . پس ارباب صناعت تنجیم ستارگان را بروانها و بروج را بکالبدها مانند کرده و گفته اند که کوکب و برج مانند روح و تن هرکدام بالذّات و در طبع خویش حالتی دارند . و نیز بمتابعت یك از دیگر از حال طبیعی گشته احوال عارضی بخود میگیرند . استاد در این فصل از صفت مزاج وطبع ذاتی ستارگان بی آنك چیزی‌دیگر باایشان بیامیزد سخن میراند . و بعد از این‌در فصل بهرهای ستارگان اندربروج از احوال عرضی و نسبت ستارگان ببرجها گفتگو خواهد فرمود .

اما تمزیج یعنی آمیختن مزاج ستارگان بیکدیگر همچون مزاج داروها در معاجین تا از همهٔ آنها یك مزاج بحاصل شود ، آن هم مبحثی جداگانه دارد .

تا خشم گیرد و شاد باشد واندوهگن شود چون چیزی از عنصرهای چهار بر تن[1] چیره شود وبجنبد و فعلهای روان مانندهٔ حالهای تن را[2] گردند.

طبعهای ستارگان چگونه اند[3]

ستارگان را همیشه اثر است و فعل اندر آن چیزها که زیر ایشانست از پذیرندگان. واما آنچ از زحل یافته‌شد سردی و خشکی بافراط. و از مشتری گرمی ونرمی[4] باعتدال. وز مرّیخ گرمی و خشکی بافراط. وز آفتاب گرمی و خشکی نه بغایت ولیکن کمتر از آنِ مرّیخ و گرمیش سختتر از خشکیش. وز زهره[5] اثر سردی وتری باعتدال یافته شد و تریش بیشتر از سردی. وبر عطارد سردی وخشکی چیره است نه بغایت و خشکی چیره‌تر. وچون باکوکبی بیامیزد برطبع‌او گردد. واماقمر سرد است نه بغایت[6] ونیز تر است چنانك

---

۱ ـ براین. حص، خ. تحریف است. رجوع شود بعبارت (ع) که پیش نقل شد.
۲ ـ حص (را) ندارد.
۳ ـ چگونه باشند، خ.
٤ ـ اگر همهٔ نسخ فارسی (نرمی) و نسخ عربی «ومن‌المشتری‌الحرّ واللدونة» نبود بیقین میگفتم که صحیح (تری) و نرمی تحریف است. زیرا برای مشتری از طبعها گرمی و تری باعتدال گفته اند و اینجا گفتگو در طبعها و کیفیات فاعله و منفعله‌یعنی گرمی و سردی و تری وخشکی است همچنانکه در دیگر کواکب فرموده است. اما نرمی باعتدال آن هم اگرچه از صفات مشتری است چنانکه پس از این بجای خود در همین کتاب بیاید و لکن ذکرش در این فصل ناپجا مینماید مگر باین تقریب که نرمی معلول یا از لوازم رطوبت‌است. چنانکه خشونت ازافعال یبوست چه مقصود فلاسفه واطبای قدیم از رطوبت که جزو کیفیات منفعله شمرده اند نه تنها تری آب باشد که از آن برطوبت باله یابله عبارت کنند بلکه غرض آسان پذیرفتن و آسان رها کردن اشکال است. پس جسم رطب آنراگویند که اشکال را آسان بگیرد و آسان باز گذارد ویابس آنکه دیر بگیرد و دیر بگذارد و از آنرو هوارا ارطب از ماء گفته اند. و چون از طبع مشتری تری باعتدال است پس از لوازمش نرمی باعتدال خواهدبود و اینجا لازم راگفته است تا ازآن بملزوم پی‌برند. دیگرکواکب نیز ازبسودینها(ملموسات) هرکدام صفتی دارند که در کتب این فنّ بشرح آمده است. مثلا مداول زحل از بسودینها سختی و گرانی است ومرّیخ را درشتی و زهره رانیك نرمی.
با این تفصیل باز نگارنده احتمال میدهد که در نسخه‌ها که بدست او افتاده است تحریفی شده باشد والله‌العالم.
۵ ـ و زهره را، خ.
٦ ـ و اماالقمر فهوبارد لافی‌الغایة، ع. حص، سرد است بغایت. سقط دارد.

تریش گاه[1] برسردی افزونی دارد وگاه ندارد. زیراك قمر اندر یکماه بچهاریکهای او ازحال بحال همیگردد باندازهٔ[2] آن گرمی غریب که بنور از آفتاب همی ستاند. و بقیاس فصلهای سال بهفتهٔ نخستین از ماه بر طبع بهار باشد گرم وتر. و بدوم هفته بر طبع تابستان گرم وخشک. وبسوم هفته از پس استقبال بر طبع تیرماه سرد و خشک. وبچهارم هفته برطبع زمستان سرد وتر.

وگروهی گفتند تری قمر همیشه چیره است و برجای واز اوی جدا نشودولکن همیشه تر است. آنگه با این تری[3] سوی گرمی گراید چون روشنائی او بافزون بود[4] بنیمهٔ نخستین از ماه. و بنیمهٔ پسین چون روشنایی بکاست اوفتد گرایستن بسردی کند. زیراك چون عرض غریب بشود، نماند[5] مگر بازگشتن بطبع خویش.

پس حال ایشان اندر سعادت و نحوست چیست

زحل و مریخ نحس‌اند علی کلّ حال، زحل **نحس بزرگ** و مریخ **نحس کوچك**[6]. و مشتری و زهره سعدند همیشه، مشتری **سعد بزرگ** وزهره **سعد خرد**. ومشتری برابر زحل‌است برگشادن[7] بندهای

---

۱ ـ گاه گاه، حص. تریش گاه برسردیش، س. ۲ ـ تااندازهٔ، خد.

۳ ـ بدین تری، خ. باین تری، س. ٤ ـ روشنائی او فزون بود، حص.

۵ ـ نشود و بماند، حص. نشود نماند، س. خ. همگی تحریف و صحیح بشود بصورت اثبات است. لانّ العرض المستفاد (؟: المستعار) اذابطل لم یکن بعده غیرالعودالی الطّباع، ع.

عرض غریب در مقابل عرض ذاتی آنست که عارض موضوع شود بواسطه. و این واسطه گاه مباین موضوع باشد همچون عارض شدن گرمی برآب بتوسّط آتش. وگاه اعمّ از موضوع یااخصّ ازموضوع بود همچون عارض شدن نرمی برسپید بتوسّط جسم و همچون خنده برای حیوان بواسطهٔ انسان.

و عرض ذاتی آنست که عارض موضوع شود بی واسطه همچون راستی نسبت بخطّ مستقیم و زاویه نسبت بمثلّث. یابتوسّط امری که باموضوع نسبت تساوی دارد مانند عارض شدن خنده برانسان بتوسّط تعجّب.

مقصود استاد این است که عرض غریب زوال پذیر است وچون عرض زایل شد موضوعش بگوهر اصلی و طبع ذاتی خویش باز خواهد گشت.

٦ ـ نحس خرد، حص. ۷ ـ بگشادن، خ.

او و کرهٔ او ازمنحست [1] . و زهره برابر مرّیخ اندر آن . و آفتاب هم سعد است وهم نحس . چون از دور بنگرد سعد باشد . وزنزدیکی که بهم بود [2] نحس است . و عطارد باسعود سعد است و با نحوس نحس ، دست با آن ستاره دارد که با وی بود . وچون تنها باشد بسعادت گرایسته‌تر و نزدیکتر است . وقمر بذات خویش سعداست ولکن نهادش از ستارگان زود همی گردد ازجهت زودی حرکتش .

وبجمله بدان که فعل سعود داداست وصلاح و سلامت وپاکیزگی و نیکخوئی و شادی و راحت و خوبی و فضلها . اگر قویّ باشند یك با دیگر دوستی دارند ، وچون ضعیف شوند یکدیگر را یاری دهند . وفعل نحوس زیان است وستم و فساد و پلیدی و حریصی و درشتی و اندوه وکافر نعمتی و بیشرمی و زشتی و گمان وهمه بدیها . اگر [3] قویّ باشند یك بادیگر همی‌چخند [4] ازدشمنی ، وگرضعیف باشندیکدیگر را یله کنند و بخویشتن بید دلی مشغول شوند .

وگروهی گفتند بزحل که [5] اوّلش نحس‌است ازجهت مرّیخ وآخرش سعداست ازجهت مشتری ، زیراك باایشان هنباز [6] بود بهمه حالها . وگفتند بمرّیخ که اوّلش سعد است و آخرش نحس . و بآفتاب [7] که اوّلش سعد است و آخرش نحس . وقیاس ایشانرا راه ندانستم [8] زیراك اصل اندرین باب آنست که هرکوکبی که طبعش بهر دو کیفیّت بافراط بود اورا نحس دارند . و هر کوکبی که طبعش بهردو کیفیّت معتدل بود اورا سعد دارند . وچون کیفیّت های او راست نبود سعد یا نحس [9] نام نکنند مگر بشرطها .

---

۱ ـ کرهٔ نحست ، س . ۲ ـ و از نزدیك چون بهم بود ، حس .

۳ ـ و اگر ، خد .

٤ ـ جهند ، خد . فان‌قویّت تضادّت وان ضعفت فشلت ، ع .

٥ ـ گفتند که زحل ، خد . ٦ ـ همباز ، حس .

۷ ـ با آفتاب ، خد . ۸ ـ ندانستیم ، خد .

۹ ـ بانحس ، خد . تحریف است .

رأس وذنب اندرین[1] باب اندر آیند گروهی از منجّمان رأس و ذنب را طبع دهند و گویند که رأس گرم است و سعد و دلیل بر فزونی[2] بهمه چیزها . و ذنب سرد و نحس و دلیل بر کمی از همه چیزها . وزینجهت از بابلیان حکایت کردند که رأس سعد است با سعود ونحس [3] با نحوس ، زیراك بدلالت[4] هردوفزاید . ونه هر دلی این بپذیرد[5] زیراك بر تشبیه دور بنا کرده است .

هیچ رامی[6] هست هندوان را جداگانه نزدیك ایشان زحل ومرّیخ و آفتاب[7] ورأس نحس‌اند همیشه و ذنب را خود یاد نکنند . و مشتری وزهره سعد اند همیشه . و عطارد باسعود سعد بود و با نحوس نحس . وامّا قمر ازیشان هست که گوید[8] چون نور اوهمی فزاید سعد بود[9] وچون نوراوهمیکاهد نحس[10] . و هست که گوید[11] بده روز نخستین از ماه قمری نه سعد است ونه نحس . وبده روز میانه سعد است و بده روز پسین نحس است .

---

۱ - بدین ، حص . ۲ - افزونی ، حص .

۳ - نحس است ، حص . س . ٤ - بادلالت ، س .

۵ - ونه هر دوای این پذیرد ، خد بتصحیح الحاقی و در اصل مثل متن بوده است . و ماکان قریحة تقبل ذلك فانّه یبتنی علی تشبیه بعید ، ع . و نه هر دلائی این پذیرد ، س . تحریف است .

٦ - رای ، حص .

۷ - خد (ذنب) بجای آفتاب . بی شك تحریف است . عندهم انّ النحوس بالاطلاق زحل والمرّیخ والشّمس والسعود بالاطلاق المشتری والزّهرة ، ع .

استاد در کتاب تحقیق ماللهند نیز عقیدهٔ هندوان را در این باب نقل فرموده است (ص ۳۰۲ چاپ اروپا) ، و یسمّون السیّارة گره (Graha) منها سعود بالاطلاق وهی ثلثة المشتری والزهرة والقمر و تسمّی سوم‌گره (Samagrah) و ثلثة نحوسٌ بالاطلاق تسمّی کرورگره (Krúragrahea) و هی زحل والمرّیخ والشمس والرّأس وان لم یکن کوکباً فانّه یذکر مع النحوس . وواحد ینقلب احواله فیضاف الی من معه سعداً کان او نحساً و هو عطارد فاذا خلا بنفسه فهو سعد .

۸ - گویند ، حص . ۹ سعد است ، خ .

۱۰ - نحس بود ، خ . ۱۱ - گویند ، حص .

نر و ماده از ایشان[1] کدامست

هرسه کوکب علوی و آفتاب نراند. وزحل درمیان[2] ایشان چون خصی است. زیراك هرچند نراست ولکن[3] برزه دلالت نکند. وزهره و قمر ماده اند وعطارد نر با نران وماده باماد کان. وزبهر این چون خنثی است. وچون تنها باشد نری اندر ذات اوست. و گروهی گفتند که مرّیخ ماده است. وناپذرفته است این سخون[4].

روز و شبی از ایشان کدام است

زحل ومشتری و شمس روزی‌اند و قوّت ایشان اندر روز بود. و مرّیخ و زهره و قمر شبی اند. وعطارد هم روزی است و هم شبی تا بکدام برج باشد وباکدام کوکب[5]. وهر کوکبی[6] مانندهٔ خویش را یاری دهد وازوی یاری خواهد، روزی ازروزی و شبی از شبی. وشمس خداوند نوبت روز است و قمر خداوند نوبت شب. زیراك فعل هریکی اندر وقت نوبتش پیدا آید[7]. و هر کوکبی که اندر نوبت خویش زیر زمین نباشد فعلش پوشیده وناپیدا شود[8].

و گروهی رأس را نری دادند وروزی کردندش. وذنب را مادگی و شبی. و این برقیاس راست نیست.

دلالت هر کوکبی[9] همیشه برحال خویش ماند یابگردد

نه، که همی گردد بپودنش اندربرجها وبا ستارگان[10] ستاره و ثابته وبنگرش ایشان و بنهاد او از آفتاب وشعاعش وبدوری و نزدیکی بزمین، چون زحل که بر آمدن از زمین خشک بود و بفرود آمدن تر.

---

۱ ـ مادهٔ ایشان، خ. ۲ ـ ازمیان، س.

۳ ـ س (ولکن) ندارد.

٤ ـ سخن، خ. و لیکن این سخن ناپذیرفته است، حص. سخون اصل کلمهٔ سخن است. استاد عجم **رودکی** (متوفی ۳۲۹) فرماید:

بودنی بود می بیار کنون رطل پرکن مگوی بیش سخون

٥ ـ و بکدام کوکب، خ. یا باکدام، س.

٦ ـ وهرکوکب، خ. ۷ ـ پیدا بود، خد.

۸ ـ بود، خ. ۹ ـ کوکب، حص. دلالت کوکب، س.

۱۰ ـ حص (و) ندارد.

وانگاه هر حالی که ستاره بر آن دلالت کند حاصل شدنش بردو لون بود یکی سعادت ودیگر شقاوت وبدبختی. چون زحل مثلا که دلیل بود برکارهای زمین، پس اگر اندرو شرطهای قوّت و نیکی یافته آید آنِ دهقانی بود و بر آن خوشی و نعمت یابد وز آن خواسته گرد کند. وگر بخلاف قوّت ونیکی بود کار زمین از کشاورزی[1] ومزدوری بود برنج و بابدبختی بی فایده. وما هرچ اندر کتابها گفتند از دلالات کواکب بجدول اندر همی نهیم[2].

چرا یکی چیزرا باکوکبی چند[3] یادکرده همی آید و ببرخی مخالف آید

اصل این حدیث سستی مقدّمات این صناعت و آشفتگی قیاسهاش است. و خداوندان این کار نخست اتّفاق کردند بر رنگها و بویها وطعمها وخاصیّت‌هاو کردارها وخویها. وآن را بر ستارگان بخشیدند بحسب طبعشان و سعادت ونحوست. آنگه چیزهارا باندازهٔ آن منسوب کردند و بماندگی وقتها که بدان پیدا آیند یا بکار برند[4]. و کم بود که یکی کوکب بر یکی چیز دلالت کند بی هنباز. و بیشتر آنست که دلالت بر چیزی از دو ستاره بود یا بیشتر، چون اندراو دو کیفیّتی[5] بود پیدا وآن دو کیفیّت بدو کوکب منسوب باشد. مثلا پیاز که اندرو گرمی است از دلالت مرّیخ وتری است اززهره. وچون آبیون[6] که اندر او سردی زحل است وخشکی عطارد. پس چون کسی گوید که دلیل ابیون زحل است آن از سردیش[7] گفته آید[8]. وگر گوید دلیلش عطارد است از[9] خشکیش گفته باشد[10]. و این مردمان را اندرین باب دربت[11] نیست تا

---

۱ ـ برکشاورزی، س.

۲ ـ نمی نهیم، خد. بی شک تحریف است. ونحن نجمع ماقیل فی الکتب من دلالاتها ونودعها الجدول، ع.

۳ ـ چند بار، حص. خ. لم یتکرّر الشیٔ الواحد المدلول عندالکواکب فلم یختلف فی بعضها، ع.

۴ ـ تابکار برند، حص، س. ۵ ـ کیفیّت، حص.

٦ ـ مطابق رسم الخطّ قدیم بیاء یك نقطه و سه نقطه هر دو خوانده میشود و هردو صحیح است.

۷ ـ ان سردیش، خد. ۸ ـ باشد، حص.

۹ ـ آن از، حص. ۱۰ ـ آید، س.

۱۱ ـ هدایت، حص. ترتیب، خد و لیس للقوم فی هذا دربة، ع.

تمیز کنند. و آنچ اندر کتابهای ایشانست مختلف نبود بس، بلکه متضادّ نیز. و بسیار بار اندر یکی چیز ستاره‌یی چند هنباز شوند بگوناگون کیفیّت و خواصّ که اندرو بود. ونیز چیزهاست که بر آن یکی ستاره دلیل شود و آن چیز یك‌لون نبود، پس ستارگان باز هنباز کردند اندر لونهای آن چیز. مثال او چون زهره که دلیل است بر همه سپرغمها از جهت خوشی بوی. آنکه مرّیخ باوی اندر گل انباز شود از جهت خار اندر درختش و سرخی اندر رنگش وتیزی اندر بویش که زکام بجنباند. و مشتری با زهره هنباز شود اندر نرگس. و زحل هنبازش اندر مورد. و آفتاب انبازش اندر نیلوفر. وعطارد انباز شود بشاه اسفر غم[1] و قمر ببنفشه. وهمچنان نیز یك چیز میان ستارگان اوفتد از مخالفی اندامهای اوی. ومثال این اندر یکی درخت که اصلش آفتاب راست و بیخهاش زحل را وخارهاش یا شاخها یاپوست[2] مرّیخ را و گلهاش زهره را و بارش مشتری را و برگش قمر را وتخمش عطارد را. ونیز از درخت که چیزی برداری، بود که میان ستارگان قسمت شود[3]. مثلا چون خربزه که تن او آفتاب راست وپیه[4] وآنچ اندر اوست از تری و آب قمررا و پوست زحل را و بوی[5] ولون زهره را و طعم مشتری را وتخم عطارد را و پوست و تخم وشکل خربزه مرّیخ را.

دلالت کواکب برسویهای جهان چگونه است

ندیدم اندر مدخلها قانونی جز آنك[6] **ابوالعباس نیریزی**[7] اندر کتاب **موالید** یاد کرده است باجهات مثلّثها که زحل را بر

---

۱ ـ بشاهسپرغم، حص. هردو یکی است.
۲ ـ و شاخها و خارها و پوست، حص. و خارهاش یاپوست، س. و شوکها واغصانها اوقشورها للمرّیخ، ع.
۳ ـ و یقسم ایضاً ابعاض الشیّ الواحد ممّا ذکرناه فی الشّجر، ع.
٤ ـ به، خد. رسم الخطّ قدیم پیه. فان جسمه للشّمس والشّحم والمائیة القمر، ع.
۵ ـ خد (بوی) ندارد. والرّایحة واللون للزهرة، ع.
٦ ـ چنانك، خد. لم ار لذلك قانوناً سوی ماذکره ابوالعبّاس النیریزی، ع.
۷ ـ ابوالعبّاس فضل بن حاتم نیریزی فارسی از علمای معروف ریاضی قرن سوّم هجری معاصر معتضد
(بقیه درذیل صفحهٔ ۳٦۲)

سوم عطارد را و چهارم قمر را و پنجم زحل را و ششم مشتری را و هفتم مرّیخ را و هشتم آفتاب را. و همچنین بر این نهاد تا دوم روز که دوشنبه است. و ساعت نخستین ازوی بنوبت قمر رسیده است و دوم ساعت ازوی بزحل. و هم بر این مثال تا یکشنبهٔ دیگر و چون بدو رسیدند نوبت نخستین ساعت ازو بآفتاب رسیده بود همچنان که باوّل بود. پس خداوندان ساعتها بدین معلوم شدند. آنگاه هر روزی آن کوکب را دادند که نخستین ساعت ازوی او راست. و گروهی آن ساعتها را که عددشان طاق است چون یکم و سوم و پنجم نر دارند و آن ساعتها را که عددشان جفت است چون دوم و چهارم و ششم ماده دارند. و این بهر روزی است تا تمام بیست و چهار ساعتش ۱.

اندر کار ساعات هیچ خلاف هست

هندوان این باب را بیشتر بکار دارند و ایشان ساعات روز را که بیست و چهاراند همه از برآمدن آفتاب تا برآمدنش نیز ۲ بفردا، خداوندِ آن روز را ۳ دارند و شب از پسِ روزِ آن شباروز. و شب را ۴ جدا خداوند ندارند. و آن را ساعت ۵ مستوی همی شمرند. و این آن راه است که بقیاس نزدیکتر است. فامّا منجّمان ما روز را از شب جدا نهند و اندر آن ساعات ۶ معوّج بکار دارند تا خداوندِ آن شب که از پس آن روز است سیزدهم باشد از خداوند روز که پیش شب است بشمردن از برسو. و آسان کردن کار را ششم بدین شمردن یا سوم بشمردن از فروسوی برسو ۷. واز بهر این باسطرلاب ساعات معوّج همیکنند ۸

---

۱ ـ ساعت، حص. ساعات، س.

۲ ـ خد (نیز) ندارد. ۳ ـ خ (را) افتاده است.

٤ ـ و شب ازپس ازو وز آنشباروز شب را، حص. هردو در مراد یکی است یعنی شب هر شباروزی تابع روزش است و خداوندی جداگانه ندارد.

۵ ـ ساعات، حص. س. ٦ ـ ساعت، حص.

۷ ـ فامّا المنجّمون فی دیارنا فانهم یقصدون التفرقة بین صاحب النهار و بین صاحب اللیل و یستعملون فیه السّاعات المعوجّة فیکون صاحب اللیل التالی لکلّ نهار هو الثالث عشر من صاحب الیوم فی التعدید المتحدر وللتسهیل هو السّادس فی هذا التعدید او الثالث منه فی التعدید المتصاعد ولذلک یجعلون هذا النوع من الساعات فی الاسطرلاب و ذلک بعیدٌ عن الطبع مبنیٌّ علی الوضع، ع.

۸ ـ کشند، خد.

سوم عطارد را و چهارم قمر را و پنجم زحل را و ششم مشتری را و هفتم مرّیخ را و هشتم آفتاب را. و همچنین بر این نهادتا دوم روز که دوشنبه است. وساعت نخستین ازوی بنوبت قمر رسیده است ودوم ساعت ازوی بزحل. وهم بر این مثال تا یکشنبهٔ دیگر و چون بدو رسیدند نوبت نخستین ساعت ازو بآفتاب رسیده بود همچنان که باوّل بود. پس خداوندان ساعتها بدین معلوم شدند. آنگاه هر روزی آن کوکب را دادند که نخستین ساعت ازوی اوراست. و گروهی آن ساعتهارا که عددشان طاق است چون یکم و سوم و پنجم نردارند و آن ساعتهارا که عددشان جفت است چون دوم وچهارم و ششم ماده دارند. و این بهر روزی است تا تمام بیست وچهار ساعتش[1].

اندر کار ساعات هیچ خلاف هست

هندوان این باب را بیشتر بکار دارند و ایشان ساعات روز را که بیست وچهاراند همه از بر آمدن آفتاب تا بر آمدنش نیز [2] بفردا، خداوندِ آن روز را [3] دارند و شب از پسِ روزِ آن شباروز. و شب را[4] جدا خداوند ندارند. و آن را ساعت [5] مستوی همی شمرند. واین آن راه است که بقیاس نزدیکتر است. فامّا منجّمان ما روز را از شب جدا نهند و اندر آن ساعات[6] معوّج بکار دارند تا خداوندِ آن شب که از پس آن روز است سیزدهم باشد ازخداوند روز که پیش شب است بشمردن از برسو. و آسان کردن کار را ششم بدین شمردن یاسوم بشمردن از فروسوی برسو [7]. واز بهر این باسطرلاب ساعات معوّج همیکنند[8]

---

۱ ـ ساعت، حص، ساعات، س.

۲ ـ خد (نیز) ندارد. ۳ ـ خ (را) افتاده است.

٤ ـ و شب ازپس ازو وز آنشباروز شب را، حص. هردو در مراد یکی است یعنی شب هرشباروزی تابع روزش است و خداوندی جداگانه ندارد.

۵ ـ ساعات، حص. س. ٦ ـ ساعت، حص.

۷ ـ فامّا المنجّمون فی دیارنا فانهم یقصدون التفرقة بین صاحب النهار و بین صاحب اللیل و یستعملون فیه الساعات المعوجّة فیکون صاحب اللیل التالی لکلّ نهار هو الثالث عشر من صاحب الیوم فی التعدید المنحدر وللتسهیل هو السّادس فی هذا التعدید او الثالث منه فی التعدید المتصاعد ولذلك یجعلون هذا النوع من الساعات فی الاسطرلاب و ذلك ببعدٌ عن الطبع مبنیٌ علی الوضع، ع.

۸ ـ کشند، خد.

و این راهی است از طبع بیرون.

اقلیمهارا چون قسمت کردند میان ستارگان

نخستین اقلیم از خطّ استوا تا آخرش زحل‌را دادند که بلندترین[1] ستارگان است و نخستین[2]، وفلك او از فلکهای ایشان فراختر. زیراك اقلیم اوّل از همه اقلیمها فراخ زمین تر است و بمعیشت فراختر و مردمانش بر آن لون[3] و خوی که بزحل منسوب‌اند. وسپس آن دوم اقلیم که مشتری راست[4]. وهم برین قیاس تاهفتم‌اقلیم که[5] قمر را بود. و بومعشر گفت[6] که این رای پارسیان است. و خداوندان اقلیمها نزدیك رومیان بخلاف این است. آنکه گفت نخستین اقلیم زحل را ودوم اقلیم آفتاب را وسیوم عطارد را وچهارم مشتری را وپنجم زهره را وششم مرّیخ را وهفتم قمررا.

طالعهای شهرها و اقلیمها و خداوندان ساعتشان[7] چیست

امّا جای را ببرجی یا بکوکبی نسبت کردن[8] از جهت دلالتی بود خاصّه بر آن جای. واصل دانستن این تجربت و آزمودن است. فامّا طالع و خداوند ساعت شهرها چنین دانم که یاد داشته نیاید ونبود[9] مگر از وقت آغاز برداشتنش[10]. و کدام شهر است که او را یادداشته بود. بلك اگر این فریضه بودی بر برآرندهٔ هرشهری روزگار و حالهای اورا بفرامشتی[11] افکندی تا نیست شدی. و گیر که نه چنانست که همی گویم[12] اندر شهرها، بنیاد نهاده و برآورده، این طالع و خداوند ساعت بچه لون باشند جویهای

---

۱ ـ بزرگترین، حص.
۲ ـ حص (نخستین) ندارد.
۳ ـ از همه اقلیمها فراختر و فراخ معیشت تر و مردمان بلون، حص.
٤ ـ دوم اقلیم مشتری را، حص. دوم اقلیم مشتری است، س.
٥ ـ حص(که) ندارد. ٦ ـ گفته است، حص، س.
۷ ـ ساداتشان، خ.
۸ ـ امّا جای ببرجی یا کوکبی نسبت کردند، خد. تعریف دارد. نسبت‌کردن ازجهت دلالت، س.
۹ ـ یاد داشته نبود، حص. ۱۰ـ برآوردنش، حص، س.
۱۱ ـ بفرامشتگی، حص. ۱۲ـ گوییم، حص، خ.

بزرگ را و رودهای مشهوررا از [۱] آغاز کندن ایشان یا از آغاز رفتن آب اندر آن. و این هردو فسوسی است [۲] وفساد وی پیداست خردمندان را [۳].

سالهای کواکب کدامند

این سالها برچهار مرتبت است هرستاره‌یی را کهتر [۴] و میانه [و بزرگ] [۵] و بزرگترین. امّا بزرگترین سالها بنوبتهای زمانه بکار همی دارند [۶]. وگروهی گفتند که ستارگان بزمانهای پیشین آن همی‌دادند تاعمر [۷] دراز بود. وامّا سالهای بزرگ‌ومیانه و خرد آنست که اکنون منجّمان‌بعمر بیرون آوردن اندر مولدها [۸] بکار دارند. وبیرون آوردن وقتها وشمرده‌ها. و آنرا مطلق همیشه سال بکار ندارند ولیکن عدد. وانگاه این عدد بود که سالها بود و بود که ماهها یا هفته ها یاروزها یاساعتها [۹].

---

۱ ـ خد (از) ندارد.

۲ ـ فسوس بمعنی بازیچه و ریشخند و استهزاوتسخر دراین کتاب مکرّر آمده ودر فرهنگها نیز ضبط شده و در نظم و نثر متقدّمان فراوان است. فردوسی فرماید:

رخش برمه و خور فسوسد همی — پری خاك راهش ببوسد همی

۳ ـ خد (و فساد وی پیداست) ندارد. و فساد ذلك ظاهرٌ جدّاً ، ع.

استاد میفرماید که طالع و خداوند ساعت در شهرها وقتی درست میآید که در آغاز بنارصد و مراقبت شده باشد. ودرصورتی‌هم کەرعایت این امر برسازندهٔ شهرفریضه بوده‌محفوظ نمی ماند وبمرور ایّام فراموش میشد. و برفرض که این معنی در بنای شهرها درست باشد زیرا ساختهٔ دست آدمی‌است. و ناگزیر تاریخ و آغازی دارد، در بارهٔ رودها و نهرها و چشمه های طبیعی که ساختهٔ دست بشر نیست چگونه تاریخ شروع آنهارا توان بدست آورد تا طالع و خداوند ساعت تعیین شود. پس در این باب سخن گفتن نزد خردمندان فسوس و بازیچه است.

٤ ـ کهترین ، حس.

٥ ـ بدلیل تقسیم بچهار مرتبت از روی (س) و بقرینهٔ (ع) افزوده شد.

٦ ـ بکار دارند ، حس. زمانه کارهمی دارند، س. ۷ ـ عمرها ، حس.

۸ ـ منجّمان بعمر بیرون آورده اند و بمولدها ، جس.

۹ ـ ولیست تستعمل علی‌انّهاسنون باعیانها ولکن اعداد مطلقة و ربّما کانت سنین و ربّما کانت شهوراً و ایّاماً اوساعات ، ع. یعنی مطلق شماره‌بدست میآید امّا معدود ممکن است سال باشد یا ماه یا هفته و روز و ساعت.

فردارهای[1] ستارگان کدامند

این از رایهای پارسیان است. و مردم بتدبیر خداوند فردار بود آن سالها که اوراست. چون تمام شوند بدیگر تدبیراندر آید که از پس اوست. وهر مولودی[2] که بروز بود ابتدا از آفتاب کنند. و هر مولودی که بشب بود ابتدا ازقمر کنند. وترتیب خداوندان فردار بفلکهای کواکب است از بر سوی فرو سوی. وهر فرداری سالهای او میان هفت ستاره بخشیده است بخشیدنی راست[3]. و نخستین بخشش خداوند آن فردار را بود خالص. و دوم بخشش هم اوراست ولیکن بانبازی آن ستاره که زیر[4] فلك اوست. [وجدولها اینك پیداکردیم بر دیگر ورقها وجدول فردارها ازپس بیاید والله اعلم][5].

---

۱ ـ فردارهای ، خد. : پردارهای ، حص. پردار و فردار هر دو صحیح است.
۲ ـ حص. د اینجا و در جملهٔ بعد ، مولد.
۳ ـ الفردار قسمة العمرین الکواکب السبعة لکلّ کوکب منها سنون معلومة یقال لها سنوا الفردار (مفاتیح العلوم خوارزمی).
٤ ـ که بر ، حص. تحریف است هم بقرینهٔ نسخ فارسی و عربی این کتاب و هم از روی این معنی که فرمود (از برسوی فروسوی) و هم بنوشتهٔ دیگر کتب معتبر احکام. یکون اوّلها لصاحب الفردار نفسه ثمّ یتلوه الذی یلیه من اسفل علی ترتیب الافلاك ، ع.
٥ ـ عبارت میان دو نشان تنها در نسخهٔ (حص) و مضمونش در (ع) موجود است. خ : بجای این عبارت نوشته است (این است نام ستاره). و نورد بعد جداول الصّفات والمنسوبات سبع قوائم جدول الفردارات الکواکب ، ع.

این جداول هم مانند جداول دیگر بلکه بیشتر از همهٔ آنها در همهٔ نسخ بحدّی مغلوط و مغشوش و آشفته و کلمات پیش و پس افتاده بود که وصفش جز با دیدن و رنج تصحیح کشیدن معلوم نمیشود والله خیر موفّق و معین.

هرجا در ستونهای جداول سفید مانده است مداول و منسوبی ندارد نه اینکه افتاده و سقط شده باشد. در عربی گاهی در اینگونه ستونها نوشته است (لاشیئ).

نامهای ستارگان[1]	طبع[2] ستارگان	سعد و نحس	نر و ماده	روزی و شبی	دلالتشان بر بویها و طعمها	دلالتشان بر لونها
زحل	سرد و خشک هردو بافراط	نحس بزرگ	نر	روزی	ناخوشی وسیوکی[3] و گندگی و ترشی مکروه	سیاهی سیاه[4] و آن سیاهی که بزردی زند و رنگ اسرب و تاریکی
مشتری	گرم و تر هردو میانه باعتدال[5]	سعدِ بزرگ	نر	روزی	شیرینی و ترشی و خوشی	گردناکی وسپیدی آمیخته بزردی یا گندم گونی و روشنایی و تابندگی
مرّیخ	گرم و خشک هردو بافراط	نحس خُرد	نر. ونیز گفتند ماده[6]	شبی	تلخی	سرخی تاریک
آفتاب	گرم وخشک و گرمیش چربتر از خشکی	نحس از نزدیک سعد از دور	نر[7]	روزی	تیزی	روشنائی وسرخ[illegible]ی. ونیز گفتند که لونش لون خداوند ساعت بود
زهره	سرد وتر و میانه[9] باعتدال وتریش چربتر[10] ازسردی	سعدِ خُرد	ماده	شبی	چربی وخوش مزگی	سپیدی پاک ونیز گندم گونی وروشنی وگروهی اورا سبز دارند.

نامهای ستارگان	طبع ستارگان	سعد و نحس	نروماده	روزیو شبی	دلالتشان بر بویها و طعمها	دلالتشان برلونها
عطارد	سرد وخشک میانه و خشکیش چربتر ازسردی	سعد بذات خویش و مانندیگر گردد	نرولیکن مانندآن شود که با او بیامیزد	هم شبی وهم روزی ۱۱	آنچ از دوطعم مرکّب بود	آمیخته گون آنچ ازدولون مرکّب بود ۱۲ چون ارکن و آسمانگون.
قمر	سرد وتر ۱۳ گاه میانه بود وگاه بگردد	سعدومنحست دیگران پذیرنده ۱۴	ماده	شبی	شوری و ترشی اندك وبیمزگی	کبودی وآن سپیدی که خالص نیست ازسرخی یازردی یاتیرگی یاسبزگی. و نیز او را روشنائی هست

۱ - خ ، ستاره . حص ، همه‌جا عنوان را (الكواكب) و ستارگان را جز عطارد و زحل كه غیر منصرف‌اند و مدخول الف ولام نمی‌شوند با الف و لام آورده است ، المشتری المرّیخ الشّمس الخ .

۲ - طبعهای ، حص .

۳ - خ ، سکوکی . حص ، سدکی . س ، سکوکی ؟ . این کلمه بجای عفوصت است که در (م) دیده میشود ، البشاعة والعفوصة والحموضة القابضة .

[illegible] ه ، حص . سیاه سخت سیاه ، س . السّوادالحالك و ما مازج سواده صفرة ، ع .   ۵ - معتدل ، خد . وهردو میانه باعتدال ، حص .

۶ - [illegible] گفتند ، حص .

۷ - نر بمنزلهٔ ماده ، خ . این الحاق در هیچ کدام از نسخه های فارسی و عربی که در دست نگارنده بود وجود ندارد .   ۸ - قامی حص ، خ . هر دو یکی است .   ۹ و میانه ، خد .   ۱۰ - خوبتر ، حص . تحریف است .   ۱۱ - روزی هم بیامیزد بشب ، حص .

۱۲ - آمیخته دو گون از لون مرکب ، حص .   ۱۳ - بسردی و تری ، حص .

۱۴ - سعد و نحوست برنده (ظ : پذیرنده) ، حص . سعدٌ و لمناحس غیره قابلٌ ، ع .

دلالتهاشان مطلق	بر شکل و کیفیّت	بر روزها	بر اقلیمها	بر جنسهای زمین
سردترین چیزهای و سخت ترین و گنده ترین و پلیدترین	کوتاهی و خشکی و سختی و گرانی	روزشنبه	نخستین	کوههای خشک که چیزی بر آن نروید
میانه ترین چیزها و معتدلترین و تمامترین وخوبترین وخوشترین و آسانترین	معتدل وسطبر قوامی[1] وسادگی	روز پنجشنبه	دوم	زمینهای نرم
گرمترین چیزها و درشت ترین[2] و تیز ترین وسرخترین هرچیز	درازی و خشکی[3] و درشتی[4]	روز سه شنبه	سوم	زمینهای ویران ودرشت وسنگریزه
نبیلترین چیزها[5] و نیکترین وشریفترین و مشهورترین و کریمترین	گردی وگداخنگی و متخلخلی وتهی که اندر آن چیزی نیست[6]	روز یکشنبه	چهارم	کوههای بامعدن
پاکیزه ترین چیزها و بانعمت ترین و بامزه ترین وخوشترین ونرمترین وشیرینترین	چهارسوی وریختن[7] و نرمی	روز آدینه	پنجم	زمینهای تر و آبناک[8]

دلالتهاشان مطلق	بر شکل و کیفیّت	بر روزها	بر اقلیمها	بر جنسهای زمین
چیزهای میانه و مشترک وزین[9] چیزها از دو مرکّب	مرکّب از دو کیفیّت مفرد	روز چهار شنبه	ششم	ریگها[10]
سپیدترین[11] چیزها و کثیف ترین و سبکترین و ترترین	سطبری و تری و کثیفی و سبکی	روز دو شنبه	هفتم	هردشتی و زمینی راست

١ ـ و قوامی ، خد. ٢ ـ درست ترین ، خد ، احرّ الاشیاء واخشنها ، ع .
٣ ـ و خشکی و سطبری ، حس. ٤ ـ و درستی ، س. الطّول والجفاف والغشوة ، ع .
٥ ـ خد (چیزها) را در آخر دارد بعد از کریمترین. ٦ ـ چیزی نباشد ، حص .
٧ ـ چهار سو و رنگینی ، حس: التربیع والتّبلان ، ع . ٨ ـ آب پاك ، خد . تحریف است . الارضون النّدیّة الکثیرة المیاه ، ع .
٩ ـ و درین ، حس. ١٠ ـ رنگها ، خ . تحریف است . الرّمال ، ع .
١١ ـ همهٔ نسخهها اینطور است و شاید تحریف و اصلش (ستبرترین) باشد اغلظ الاشیاء و اکثفها و ارطبها و اخفّها ، ع .

دلالتشان بر جایگاهها	بر شهرها و ناحیت‌ها	
سردابها وستوردانها وستودانهای گران وچاهها وبنایهای کهن وراههای بیران [1] وجای گردآمدن رفتنی‌ها وصحرایهاء باشیر ازهرنوع [2] وستورگاه گاوان وخران واسپها وفیل خانها	سند و هند و زنگ و حبش و قبط وآن سیاهان که میان‌مغرب‌وجنوب اند ویمن وعرب و زمین نبطیان	مرداسنگ و ر[illegible] . کی[4] و سنگهای که سخت بود .
خانه‌های آبادان و جایهای شریفان و مزکت‌ها ومنبرها وکنشت وکلیسیاوعلم ومصحف وراههای عبادت [4] و خانه های معلّمان و جای ارزیز گران	زمین بابل وپارس وخراسان وترك و بربر که بافریقیه اند تا بمغرب	مرقشیثا [5] وتوتیاو گوگردهاوزرنیخ وهر سنگی سپید وزرد وآن‌سنگ که بزهرهٔ گاو بود [6]
آتشکده‌هاوجایهای آتش‌وآن چوبهاو حربه‌ها [7] وآنچ نزدیك راه بود و کجا کوزه وطغار [8] کنند	شام وروم وسقلاب وآن مردم که میان مغرب وشمال اند .	آهن‌ربای‌وشادنه [9] وشنگرف‌وسنگی سرخ که برمردم زند و فسفیسیا [10]
خانه های ملوك و سلطانان	حجاز وبیت‌المقدّس و کوه لبنان‌و ارمینیه والآن‌ودیلم وخراسان تابچین	لاژوردوسنگ رخام‌وگوگرده‌او زرنیخ زرد و آبگینهٔ فرعونی‌وسندروس‌وزفت
خانه‌های بلندو آب جایها وراهها که اندراو آب بسیار بود و خانه‌های عبادت	بابل وعرب وحجاز و گردبر گرد او . و آنچ از شهرها بجزیره بود بانیستان.	مغنیسیا وسرمه

دلالتشان برجایگاهها	برشهرها وناحیت‌ها	و برمعدنها
بازارها ودیوانها ومزکتها وخانه های نقّاشان و گازران وآنچ نزدیك بستانها وجویها وچشمه‌هاء آب بود ۱۱	مکّه و مدینه و زمین عراق و دیلم وگیلان وطبرستان	آهك و زرنیخ و کهربا وهرسنگی که جنبان بود یازرد یا سبز . و زیبق
جایهای ترّ وزیرزمین وآب وجای خشت زدن و جای آب سرد کردن۱۲ و جویها و راهها با درختستان	موصل وآذربیجان و عامّهٔ مردمان هر جای ۱۳	آبگینهٔ نبطی وسنگهای مشقّ۱۴ کز آنسوی نماید۱۰ وهر سنگی سپید . ودهنه وسنگ قمر۱۶

۱ ـ ویران ، خ ، س ، بیران باویران یکی است بقاعدهٔ تبدیل و او و باء بیکدیگر . ۲ ـ والصّحاری التسبعة ، ع .
۳ ـ زاج ، خد . مرداز سنگ و ریم وآهن و زاك ، س . ٤ ـ موضع عبادت ، حس .
۵ ـ در کتب طبّ و طبیعی قدیم مرقشیثا ومارقشیثابدوشین سه نقطه ودر نسخ کتاب ما همه مرقشیثا بشین دراول و ثاء سه نقطه دردوم نوشته است ، ابوعلی‌سینا در ادویهٔ مفردهٔ کتاب قانون میفرماید :

مارقشیثا هواصناف ذهبّی وفضّی و نحاسیّ وحدیدیّ وکلّ‌صنف یشبه‌الجوهر الذی ینسب الیه‌فی لونه والفرس‌یسمّونه حجرالرّوشنائی ای حجر النور لمنفعته للبصر . ۶ ـ گاوماند ، خد . مقصود سنگ‌گاوزهره‌است که درفارسی قدیم اندر زا گویند و در مفردات‌طبّ‌بنام حجرمرارةالقمر یا فادزهرگاوی آنرا وصف کرده اند . ۷ ـ خد (و حربها) ندارد . ۸ ـ تغار حس . ۹ ـ شادنه وشاذنه و معربش شاذنج که آنرا حجرالدّم نیز گویند دوقسم است یکی معدنی طبیعی ودیگر مصنوعی و ساختگی که از سوزاندن مغناطیس بدست میآید و کار طبیعی میکند . ابوعلی درقانون در بارهٔ شادنج مینویسد «قدیوجدفی المعدن وقد یتلطّف فی‌احراق‌المغناطیس فیخرج شاذنجاقی افعاله» و در مغناطیس میفرماید « و اذا احرق صار شاذنه و قوته قوتها » . ۱۰ ـ مغنیسا ، حس . مُغنیسا ، ؟ ۱۱ ـ نزدیك بستانها بود و جویها و چشمه های‌آب ، س .
۱۲ ـ آب منزل کردن ، خد . والّذی‌یبرد فیه‌الماء ، ع . ۱۳ ـ بهرجای ، س . وعوام الناس فی‌کلّ موضع ، ع . ۱٤ ـ سیف ، حس . منشف خد . والاحجارالمشقّة ، ع . ۱۵ ـ بنماید ، حس . ۱۶ ـ برای وصف دهنه و سنگ قمر (دهنج و حجرالقمر) رجوع شود بکتاب قانون ابوعلی و تحفهٔحکیم مؤمن و مخزن‌الادویه .

و بر گدازنده و گوهر	و بر حبوب و میوه	و درختان ایشان
اسرب[1]	پلپل و شاه بلوط و زیتون و زعرور[1] و عدس و کتّان و کنّب[2] و نار ترش	مازو و هلیله و زیتون و پلپل و بید و پده و خنجک[3] و بید انجیر و آنچ تهی ندارد و آنچ مکروه طعم است و گنده بوی یا برش سخت است یا سخت پوست[4] چون گوز و بادام
ارزیز و قلعی و سپید روی و برنج نیک و الماس و هر پیرایه که مردان را بود	نار ملیسی[5] و سیب و گندم و جو و کرنج و ذرّت و نخود و بادام و کنجید[6]	هر درختی که میوهٔ او شیرین است کم چربش یا تنک پوست چون زرد آلو و انجیر و شفتالو و نبق و انباز زهره است اندر میوه‌ها[7]
آهن و مس	بادام تلخ[8] و حبّة الخضرا	هر درختی تلخ و کره و خارناک و میوه‌اش با استه یا پوست یا سرخی یا تیزی یا ترشی سخت چون نار ترش و امرود گلوگیر و عوسج
گونا گون یاقوت و بیجاده و هر سنگی بهائی و کمرهای با حلیت	ترنج و کرنج هندی	هر درختی بلند که برش چربش بسیار دارد و آنچ میوهٔ او خشک بکار دارند و خرما[1] بن و توت و رز

وبر گدازنده و گوهر	وبر حبوب و میوه	و درختان ایشان
مروارید وزبرجد وجزع و پیرایهٔزنان بگوهر گرفته وفرشها وجامهای خانه زرّین وسیمین و ارزیزین ومسین و آهنین ۹	انجیر وانگور وخرما و حبوبها وسعتر وحلبه ۱۰	هر درختی نرم ببسودن ۱۱ وخوشبوی وخوب بدیدار چون سرو وساج و به وسیب
پیروزه و برنج و آنچ بروی کتابت زده بود یاشمار کرده چون دینار و درم وپشیز ۱۲ ومرجان وبسّد .	ماش وباقلی و کرویا ۱۳ و کشنیز	هر درختی تیزبوی و گنده
مروارید وبلّور و مهره‌های سیم و زرین ودرم درست ودست افرنجنها و انگشتریها و جامها	گندم وجو وخیار وخیار بادرنگ وخربزه ۱۴	هر درختی که ساقش خرداست وشاخهای بسیار دارد و انگور ونار شیرین

۱ - زُعرور بفارسی قدیم درخت آزدف . و در زبان کنونی دراصفهان کویج ودر طهران زالزالك گویند . ۲ - معرّبش قَنَب بمعنی درخت شاهدانه . ۳ - بِله درختسپید داراست که در تازی غَرَب گویند . وخُنجك بمعنی خار خسك است . ۴ - یا ترش یاسخت پوست ، حس . ۵ - نار ملیسی یا املیسی انار شیرین بی دانه است . ۶ - کنجد ، حس ، خ . ۷ - درختان شیرین‌میوه یاتنك‌پوست چون انجیر و شفتالو وزردآلو وهنبازهره اندرمیوه‌ها ، حس . ۸ - طلع ، حس . س . وهمچنین درسطرمقابل . ۹ - واوانی البیت من ذهب اوفضة او رصاص او نحاس اوحدید ، ع . ۱۰ - و زحبوبها سعتر و حلبه ، حس . التین والعنب والتمر والحبوب والسعتر والحلبة ، ع . سَعتر بمعنی آویشن و حلبه بمعنی شنبلیله و کارته است . ۱۱ - بپسودن ، خد . ۱۲ - و هرچ بدو کتابت بود از شمار دینار و درم و پشیز ، حس . ۱۳ - کرویا بمعنی شاهزیره و کنونی مطلق زیره است . ۱۴ - الحنطة والشعیر والقثاء و الخیار والبطیخ ، ع . قثاء در عربی بمعنی خیار وقند بمعنی خیاربادرنگ است . و گاه یکی را بجای دیگر و همچنین خیار را گاه بمعنی خیار بادرنگ و گاه بمعنی خیار زه استعمال کنند .

گیا و کشت	غذاها و داروها بر طریق کلّی	آلات معیشت	حالها	قوتها
کنجید[۱]	غذاها و داروهای سرد و خشک اندر درجهٔ چهارم[۲] خاصّه آنک مخدّر است و کشنده	داروها	خواب	قوّتِ دارنده
گلها و شکوفه‌ها و هر نباتی و چیزی خوشبوی و ناپلید و هرچ از نبات سبک باشد و پیچیده و براو نقط[۳] و چون بر او بدمی بپرّد[۴]	آنچ گرمیش و تری معتدل است و برابر یکدیگر[۵] و سودمند و دوست داشته	میوها	پوشش	قوّت نفسانی و آنک غذا دهد و بفزاید و آن باد[۶] که اندر دل است
سپندان و گندنا و پیاز و سیر و سداب و کرکیز[۷] و سپند و ترب و باتنگان[۸]	آنچ زهری است و زیانکار و گرمیشان اندر درجهٔ چهارم اند[۹]	داروها	کردار	قوّتِ خشم
کشوث[۱۰] و نیشکر و منّ ای ترنگبین	آنچ گرمیشان[۱۱] از درجهٔ چهارم فروتر است و سودمند و بهرجای مستعمل[۱۲]	طعامها	خوردن	قوّتِ حیوانی
حبوبها و روغنها و شیرینی‌ها و هر نباتی خوشبوی رنگین و شکوفه‌های بهاری[۹] و اندر پنبه انبازی دارد	آنچ سردی و تریشان معتدل آید[۱۳] و یک بادیگر برابر و سودمندند و خوش و بامزه	سپرغمها	جماع	قوّتِ آرزو

کیاو کشت	غذاها وداروها بر طریق کلّی	آلات‌معیشت	حالها	قوتها
سپرغمها وترهها ونی و هیچ اندر آب روید	آنچ خشکیش افزونست ازسردیش نه‌بغایت ودوست‌دارندش۱۴ وسود ندارد مگر گاه گاه	حبوب	سخن گفتن	قوّت اندیشیدن
کیاودوغ وکالک وپنبه‌زارو کتّان۱۵ و کنّب. و آنچ بر پای نخیزد چون خیار وخربزه	آنچ سردیش چند تریش هست و گاه ۱۶ سود دارد وگاه زیان وپیوسته بکارندارند	شرابها	آب خوردن	قوّت طبیعی

۱ ـ کنجه حس. تفاوت‌درلهجه ورسم‌الخط‌است. ۲ ـ پزشکان وداروشناسان باستان‌داروها وغذاها را بدینگونه بخش میکردند. که اگربهیچوجه سبب تغییر حالت وپیداشدن کیفیتی مخالف صحّت وتندرستی نباشد آن دارو یاغذا معتدل‌است و گرنه غیر معتدل. و غیر معتدل را بچهاردرجه قسمت میکردند. درجهٔ اول آنکه مقداراندکش موجب تغییر حالت و غلبهٔ کیفیّتی نمی‌شود. امّا اگر مقدار را افزون و استعمال را مکرّر کنی اندک تغیّری حادث میشود بدون هیچ ضرر و زیانی. درجهٔ دوم آنکه مقدار اندکش موجب تغییر حالت میشودبی ضرر. درجهٔ سوم آنکه تغییرحالت وغلبهٔ کیفیت پدامیکند امّا بسرحدّ هلاک نمیرسد. درجهٔ چهارم آنکه ضررمیرساند بسرحدّ هلاک. آنگاه هردرجتی‌را بسه مرتبه بخش میکردند اوّلین ومیانه‌وآخرین پس اقسام غیر معتدل بدوازده بخش میرسد و در هردرجه و مرتبتی مقدار شربت محفوظ است. ۳ ـ قط نقط، حس. نقطه نقط، س. ۴ ـ بطیر بالفخ، ع. ۵ ـ آنچ معتدل اند بگرمی‌و تری برابر یکدیگر، حس. ۶ ـ وآن یاقت، حس. تحریف است والربح‌التی فی‌الفواد، ع. ۷ ـ کزکز، س. شایدکسی احتمال دهدکه‌چون مرتیش‌ـرجیر است گرگیر بدوراه بی نقطه صحیح باشد. امّا حرف آخرش درهمهٔ نسخه های فارسی زاء معجمه است. ۸ ـ برای فرق میان سوندان و سپند عین عبارت عربی استاد نقل میشود: الخردل والکرّاث والبصل والثوم والسّداب والجرجیر والحرمل والنجل والباذنجان، ع. ۹ ـ و گرم بدرجهٔ چهارم، حس. ۱۰ ـ شوت، س. تحریف است. ۱۱ ـ آنچ بگرمی، خ. ۱۲ ـ و سودمندند بهر جای مستعمل، س. ۱۳ ـ معتدل اند، حس، س. ۱۴ ـ آنچ خشکیش بیش است از سردی و دوست دارند، حس. ۱۵ ـ و پنبه و کتّان، حس. العشب‌والعلفا والبردی‌والقطن والکتان والقنّب و مالایقوم علی ساق کالقثاء والبطّیخ، ع. ۱۶ ـ آنچ سردی و تریش برابر بود و گاه گاه، حس.

کیاو کشت	غذاها وداروها بر طریق کلّی	آلاتمبشت	حالها	قوّتها
سپرغمها وترههاوبی و هیچ اندر آب روید	آنچ خشکیش افزونست ازسردیش نه بغایت ودوست دارندش[14] وسود ندارد مگر گاه گاه	حبوب	سخن گفتن	قوّتِ اندیشیدن
گیاودوغ وکاك وپنبهزارو کتّان[15] و کنب. و آنچ بر پای نخیزد چون خیار وخربزه	آنچ سردیش چند تریش هست و گاه[16] سود دارد وگاه زیان وپیوسته بکارندارند	شرابها	آب خوردن	قوّتِ طبیعی

۱ ـ کنجه، حس. تفاوت درلهجه ورسم الخطّ است. ۲ ـ پزشکان وداروشناسان باستان داروها وغذاها را بدینگونه بخش میکردند. که اگر بهیچوجه سبب تغییر حالت وپیداشدن کیفیتی مخالف صحت وتندرستی نباشد آن دارو یاغذا معتدل است و گرنه غیر معتدل. و غیر معتدل را بچهار درجه قسمت میکردند. درجهٔ اول آنکه مقدار اندکش موجب تغییر حالت وغلبهٔ کیفیتی نمیشود. امّا اگر مقدار را افزون و استعمال را مکرر کنی اندك تغیری حادث میشود بدون هیچ ضرر و زیانی. درجهٔ دوم آنکه مقدار اندکش موجب تغییر حالت میشودبی ضرر. درجهٔ سوم آنکه تغییرحالت وغلبهٔ کیفیت پدامیکند امّا بسرحدّ هلاك نمیرسد. درجهٔ چهارم آنکه ضررمیرساند بسرحدّ هلاك. آنگاه هردرجهیرا به سه مرتبه بخش میکردند اوّلین ومیانه وآخرین پس اقسام غیر معتدل بدوازده بخش میرسد و در هردرجه و مرتبتی مقدار شربت محفوظ است. ۳ ـ نقط نقط، حس. نقطه نقط، س. ۴ ـ بطیر بالفتح، ع. ۵ ـ آنچ معتدل اند بگرمی و تری برابر یکدیگر، حس. ۶ ـ وآن یافت، حس. تحریف است والزبیب التی فی الفواد، ع. ۷ ـ کزکز، س. شایدکسی احتمال دهد کهچون مرّبش ـ رجیر است کرکر بدوراه بی نقطه صحیح باشد. امّا حرف آخرش درهمهٔ نسخه های فارسی زاء معجمه است. ۸ ـ برای فرق میان سپندان و سپند عین عبارت عربی استاد نقل میشود، الخردل والکرّاث والبصل والثوم والسّذاب والجرجیر والحرمل والبجل والباذنجان، ع. ۹ ـ و گرم بدرجهٔ چهارم، حس. ۱۰ ـ شوت، س. تحریف است. ۱۱ ـ آنچ بگرمی، خ. ۱۲ ـ و سودمندند بهر جای مستعمل، س. ۱۳ ـ معتدل اند، حس. س. ۱۴ ـ آنچ خشکیش بیش است از سردی و دوست دارند، حس. ۱۵ ـ و وسمه و کتّان، حس. العشب والحلفا والبردیّ والقطن والکتّان والقنّب و مالایقوم علی ساق کالقثّاء والبطیخ، ع. ۱۶ ـ آنچ سردی و تریش برابر بود و گاه گاه، حس.

دلالت ستارگان[1] بر چهارپایان	دلالت ایشان بر مرغان و پرندگان
جانوران سیاه و آنچ سوراخ اندر زمین دارند. واوراست گاو وبز واسپ‌سیاه واشترمرغ وسنجاب وسمور ودله[2] وگربه وموشان‌وموش دوپای وماران بزرگ وسیاه وکژدم وکیك وخبزدوك[3]	مرغابی و مرغ شب و کلاغان و پرستوك سیاه ومکس
مردم وبهیمهٔ خانگی وآنچ کفشك‌دارند چون گوسفند وگاو. و اشتر. وهرچ منقش باشد وخوب رنگ باخوش‌گوشت از انکه خورند یاسخنگوی باخو کننده[4] و آموخته از شیران و یوزان وپلنگ[5]	هرمرغی که راست کلب است[6] دانه‌خوار نه سیاه[7]. وکبوتر ودرّاج وطاوس[8] وخروس و ماکیان وهدهدو چکاوك.
شیران وپلنگان و گرگان وخوکان دشتی و سگان وهر ددهٔ پلید وزیانکار یا دیوانه شده وماران وگرزه[9]	گوشت خوارگان و کژ کلبان[10] چون باشه و کرکس. و اوراست شب بر[11] و طیطوی[12] و هر مرغی که سرخ باشد وزنبور
گوسپند و نخجیر و گوزن و اسب تازی و شیر و نهنگ و وحشهای که بشب پدید آیند وبروز پنهان شوند	آ ل[13] وباز وخروس وقمری[14]
هرچ سم سپید دارد و بازرد از وحوش و آهوان وگورخر ونخجیر. واوراست ماهیان بزرگ	فاخته و کبوتر دشتی و دبسی[15] وکنجشك و بلبل وهزار دستان وملخ وآنچ‌بخورند[16] ازمرغان
خر واشتر وسگ آموخته وروباه وخرگوش وشگال و قاقم وهرجانوری که تاریکی خواهد و جانوران کوچك خواهی آبی و خواهی زمینی	کبوتر و سار و چرغ[17] و باز ومرغ آبی و سودانی[18]

دلالت ستارگان بر چهارپایان	دلالت ایشان بر مرغان و پرندگان
اشتر و گاو و گوسپند و پیل رزر آهو که اورا اشترگاو پلنگ خوانند و هر ستوری که مردم را فرمانبردار است و انس گیرنده[19]	بط و کلنگ و مرداوخوار و بوتیمار و هر مرغی سطبر. و اوراست ماکیان و گنجشک[20] و دراج

۱ ـ دلالت ایشان، حس. دلالتشان، س. ۲ ـ ده، : بمعنی قمو گربهٔ دشتی است. ۳ ـ خبزدوس، خبزدووخبزدوک: خنفساء و جُعَل یاسرگین گردان.
٤ ـ کوکننده، خد. وماکان متکلمامن الحیوان و داجناً من الاسود والنمور، ع. داجن در لغت بمعنی دست آموز و انس گیرنده است.
٥ ـ و پلنگ و گاو دشتی، خ. تحریف گاو و شتر است باپس و پیش افتادن کلمات.
٦ ـ س: بتحریف، رانست مخلب است. کل طائر مستوی المنقار، ع. کلب بمعنی منقار و مخلب بمعنی چنگال است.
۷ ـ و دانه خوار و نه سیاه، حس. ۸ ـ کاوس، س. ۹ و ماران گرزه، حس، س. والحیات والافاعی، ع.
۱۰ ـ مخلبان، س. تحریف است. ۱۱ ـ شب پرك، حس، خ. ۱۲ ـ طوطی، س. ۱۳ ـ الوه، خ.
١٤ ـ و قمری و امثال آنان، خ. ۱۵ ـ دبسی بمعنی موسیجه است. ۱٦ ـ نخورند، خ. از نسخه‌های فارسی و عربی که در دسترس نگارنده بود تنها (خ) با (ع) مطابق و متن یعنی (بخورند) بصورت اثبات از چند نسخهٔ کهنه فارسی پیروی شده است (؟).
الفواخت والارسان والانسی (ظ: الفواخت والورشان والدبسی) والعصافیر والبلابل والعندلیب والجراد والقمل و مالایؤکل من الحیوان. ع.
۱۷ ـ جرك، س. ۱۸ ـ سودای، س. السودانیة والسوادیة عصفور یأکل الثمر والعنب (المنجد).
۱۹ ـ گیرد، حس. گیرنده برو، س. ۲۰ ـ گنجشک دشتی، حس. و العصافیر والدراج، ع.

دلالتشان بر چهار عناصر جهان[1] و اخلاط تن	بر آنچهاء تن و آنچ ظاهر است	بر آنچهاء تن آنچ نهانی است	بر آنچ اندر سر است	بر حواس	بر اندامهاء تن
زمین و کش سیاه. و گاه گاه دلالت کند بر بلغم خام	ناخن و موی و پوست و پر و پشم و. استخوان و مغز و سرو[2]	سپرز	گوش راست	شنیدن[3]	دو گونه و کون و رودگانی و یشیار[4] و بایدی و پشت و دو زانو
هوا و خون	شریانها که رگ جنبنده اند و نطفه که آب پشت است و مغز استخوان[5]	دل بشرکت آفتاب	گوش چپ	شنیدن و بسودن	دوران و رودگانی و هدان و گلو
زبری آتش و کش زرد	رگهای خون ایستاده و هرچ از تن سپس سوست[6]	جگر بشرکت زهره	سولاخ بینی راست	بوئیدن	دو ساق و زهره و دو گرده[7]
زبری آتش	مغز سر و پی[8] و آنچ از تن سوی راست است	معده	چشم راست	دیدن	سر و بر و پهلو و دهان و دندان
	گوشت و پی[9] و آب پشت	دو گرده	سولاخ بینی چپ	بوئیدن و آلات دم کشیدن	زهدان و عورتها و آلات[10] بهم بودن و دو دست و انگشتان
کش سیاه	رگهای جنبان	زهره	زفان بشرکت قمر	چشیدن	زفان و آلات سخن گفتن

برسالها و عمرهای مردم	بر نسبها و سببها	بر چهره و صورت
پیری	پدران و نیاگان و برادران مهین [1] و بندگان	زشت دیدار ودراز خشکانج [2] و ترشروی وبزرگ سر و پیوسته ابرو و خرد چشم و فراخ دهان وسطبرلب وزیرنگر و بسیارموی و سیاه موی لونش بسیاهی گراید و کوتاه گردن وسطبر کف. کوتاه انگشت. پیچیده ساق. بزرگ پاشنه. فراخ گام برفتن.
کهولت	فرزندان و فرزند فرزندان	خوب‌تن. گردروی. سطبربینی. بیرون‌خزیده رخ. بزرگ چشم و اندر آن میگونی [3] سبک‌ریش پهناور [4]. وجعدموی بالسرخی [5] زننده.
جوانی	برادران میانه	درازبالا. بزرگ‌سر. خردچشم و گوش وپیشانی. تیزنگر. گربه چشم. خوب بینی. ولب کم گوشت. وموی کشیده اندکی بسرخی زننده [6]. دراز انگشت. فراخ‌گام.
مردی و میانهٔ عمر	پدران وبرادران میانه و مولایان [7]	بزرگ‌سر. گوشتاور. وسپید که‌بزردی‌زند. کشیده موی. واندرسپیدی چشمش‌زردی. آوازش گرفته. شکمش فراخ باشکنجها [8].
برنائی و رسیدن	زنان ومادران وخواهران خرد ومادر فرزندان و فرزند خنثی	خوب چهره. گرد روی. سرخ و سپید. گوشتناك بابسیار غبغبه [9]. سطبر رخ. خوب چشم‌سیاهیشان‌بیشترازسپیدی [10]. خرد [11] دندان [12]. نمکین. و گردن [13] نه‌سخت‌دراز. میانه بالا. کوتاه انگشت. سطبر دوساق.
کودکی	برادران کهین	خوب قامت. گندم‌گون بسبزی همی‌زند. نمکین. تنگ پیشانی. سطبر گوش. خوب بینی. پیوسته ابرو. فراخ دهان. خرد دندان. سبك ریش. باریك موی و کشیده. خوب نگرش. دراز پاشنه.

بر سالها و عمرهای مردم	بر نسبها و سببها	بر چهره و صورت
بطبع بر طفلی و حالهای تربیت و نکن بگردد باوّل ماه بر کودکی و بمیانه بر جوانی و باخر بر پیری	مادران و خالگان و خواهران بزرگ و دایگان	خوب و سپید . و لونش صافی و روشن . و تندرست . و گرد روی . تمام ریش . پیوسته ابرو . و دندانهاش جداگانه ۱۴ . و اندر سرش کژی . و اورا گیسوست . خوب موی .

۱ ـ مهتر ، حص ، س . ۲ ـ و خشکانج ، حص . سمج المنظر طویل الممشوق (ظ : سَمِج المنظر طویلٌ مَمشوقٌ) ، ع .
۳ ـ میگونگی ، حص . ٤ ـ سبك روح پهنارش ، خد . تحریفی است از تقدیم و تاخیر کلمات پیدا شده . خفیف اللّحیه عریضها جعد الشّعر الی الحمرة ، ع . ٥ ـ سوی سرخی ، حس ، س . ٦ ـ زند ، حص . ۷ ـ مولاکان ، خ . حص . مولا آن ، س .
۸ ـ باشکنجها وقبقبه ، خ . ۹ ـ قبقبه بمعنی شکنج و شکن فارسی و عُکنه و عُکَن عربی است . ۱۰ ـ سیاهشان بیشتر از سپید ، س . سیاهی بیشتر از سپیدی ، خ . ۱۱ ـ خد ، که قدیمترین نسخ ماست اینجا و در بسیاری از جاهای دیگر (خورد) بجای (خُرد) نوشته است . و معلوم میشود که املاء این کلمه بمعنی مقابل درشت و بزرگ ، درقدیم بواو معدوله نیز معمول بوده است .
۱۲ ـ خرد اندام ، حص . تحریف است . ۱۳ ـ س (و) ندارد . حَسَن العینین سوادهما اوفرمن بیاضهما صغیرالاسنان منبج العنق ربعه (ظ : رَبعة) قصیر الاصابع غلیظ الساقین ، ع . اگر این نسخه صحیح باشد با (س) مطابقتر از متن است . یعنی یکی از منسوبات زهره ملاحت و زیبائی گردن است و دیگر اعتدال قامت و میانه بالائی . ۱٤ ـ و دندانها جداگانه ، خد . و دندانها جدا ، حص .

دلالتشان بر خلق و خویهای مردم	نامهاء ستارگان
ترسنده . شکوهنده ۱ . بااندیشه . بددل. بخیل . بکینه‌وری‌بامکر ۲. خویشتن واهم کشیده ۳ . بزرگ‌منش‌باوسوسه. راستگوی . راست دوستی ۴. آهسته بجرّب . ژرف نگر ۵ . راز دار . کس نداند بدل چه دارد و نخواهد آگهی خلق برفعل خویش . نخواهد که کسیرا نیکی بود. خشم نگیرد . وچون گیرد خویشتن نتواند داشتن . خویشتن‌نگر ۶ . ستیهنده. بدفعل برخویشتن ۷ . وز بهر آنك برمخالفها دلالت کند چون تری و خشکی ، هم بر خرد دلیل است وهم برجاهلی ولکن جاهلیش کس نداند .	زحل
نیکخو . الهام داده بخرد ۸. بردبار.بزرگ‌همّت. پارسا پرهیزگار.داد ده . راستگوی . دانا . سخی ۹ . آزاددل. راست دوستی.فخر کننده . دوستدار ریاست . وفادار . باامانت . ریاست گزار وبدی را دشمن‌دار . بر شهرها حریص وبرعمارت کردن وبرناپهای فاخر برآوردن. متحمّل ۱۰. پرهیزکار	مشتری
آشفتگی‌رای وجاهلی‌ومتهوّری وبدی‌وسبکی‌وناپاکی ۱۱ودلیری‌ولجوجی . سفاهت کننده . امانت مردمان خورنده . بریك حال ناایستادن . وبد زفانی وناانديشيدن‌وجفا كردن وبی‌شرمی‌وبی‌پرهیزی‌وزودخشمی وزودپشیمانی وفریفتن وامانت مردمان‌سبك‌داشتن ونشاط ومزاح وتیزی وقوّت‌ودوستی پیدا کردن وخوشروئی ۱۲.	مرّیخ
خرد ومعرفت و بزرگواری و کبر و پاکیزگی و حریصی برشهرت ۱۳ و معروف‌شدن وقوّه وغلبه کردن ونیکنامی جستن‌و آمیختن‌بامردمان‌دوست داشتن ۱۴ . وتیزی وزود خشمی وزود پشیمان‌شدن از خشم ۱۵وآرامیدن و بردباری .	شمس

نامهاء ستارگان	دلالتشان بر خلق و خویهای مردم
زهره	نیك خویی و خوش منشی و گشاده رویی و طیبت وعشق ۱۶ وشهوت ورزیدن وآرزوبها، ودوست داشتن سرود ولهو وبازی . وسخاوت . وآزادمردی ودل برهرکس نهادن وشادی نمودن ودل بستگی ۱۷ بردوستان وپاکیزگی وعجب و متکبری وشادی وتجمّل ۱۸ . وداد، وخدایی . و دین ۱۹ نگاه داشتن . و قوت تن و ضعیفی دل و فرزند دوستی ۲۰ و مردم دوست داشتن ۲۱ .
عطارد	تیزفهمی ۲۲ وفطنت وحلیمی و آهستگی ورحمت وصبر وگشاده رویی و طاعت داشتن و لطیفی ودوربینی ومتلوّنی ومغ اندر آمدن بهر کاری ۲۳ وحریصی برلذّتها و راز نگاه داشتن وراز مردمان جستن ورغبت بریاست ونام و سپاس داشتن ۲٤ و سخاوت و حقهای دوستان نگاه داشتن وزیدی دست کوتاه داشتن وبدین مشغول بودن وبطاعت دست زدن ۲۵ بامکر وفریب وبسیاردانی وبددلی و ترسندگی و آشفتگی وفکرت ۲٦
قمر	سلیم دلی وبامردمان ساختن بطبع ایشان . باملوك ملك باشد وبابندگان بنده . خوش منش . فرامشت کار . بسیار سخن . بد دل . آشکاره گر راز دوست . وصفتش خوبی و نکوی و ستودن . گشاده کار بامردمان وعزیز بر ایشان . شادمانه . همّت او بیشتر بزنان و حریص برایشان ۲۷ . دوستی پیدا کردن . بسیار اندیشه ، وباخویشتن بحدیث کردن نه قوی ، خُرد

۱ ـ نکوهنده ، س . تحریف است . هائب فزعٌ مفکّرٌ جبار (ظ : جبانٌ) بخیلٌ حسودٌ متقبّضٌ الخ ، ع .

۲ ـ کینه ور مگار ، س . ۳ ـ خویشتن کشنده ، حص . خ . خویشتن کشنده ، س .

٤ ـ راست مهر ، س . ۵ ـ ژرف بین ، حص . خ . ٦ ـ نگرد ، خ .

۷ ـ خد و س (بدفعل برخویشتن) ندارد . ۸ ـ حسن الخلق ملهمٌ بالعقل ، ع .

۹ ـ دانا سخن ، حص . تحریف است . صادق فهم سخیٌّ ، ع .

۱۰ ـ محتمل ، خ . ۱۱ ـ بیاء یك نقطه و سه نقطه هر دو از منسوبات مرّیخ است .

۱۲ ـ س (خوش رویی) ندارد .

۱۳ ـ شهوت ، خد . والعرص علی الاشتهار ، ع .

۱٤ ـ و دوست داشتن ، خ . ۱۵ ـ و زود خشمی بازودی رجعت ، خ .

۱٦ ـ و طیبت عشق ، خ . و الطّیبة والعشق والشّهوة ، ع . ۱۷ ـ خ : بتحریف (دلتنگی) .

۱۸ ـ تجمّل ، حص ۱۹ ـ والعدل والتألّه و التمسّك بالدّین ، ع . ۲۰ ـ دوست ، خ .

۲۱ ـ مردم دوست ، س . ۲۲ ـ فهم ، س .

۲۳ ـ و ژرف اندر آمدن بکارها ، خ . ۲٤ ـ نام و ستایش ، خ .

۲۵ ـ و بدین و طاعت دست زدن ، خ . ۲٦ ـ خ : بتحریف (وکرب) .

۲۷ ـ بامردمان عزیز و حریص بزنان ، حص . خ .

نامهای ستارگان	دلالتشان بر احوالها و کردارها
زحل	غریبی دورودراز و درویشی سخت وتوانگری بابخیلی هم برخویشتن وهم برکسان وعسری وبستگی کار وشدّتها ومتحیّری وتنهائی جستن ومردمان را بنده کردن بستم وبرچیزها . واندوههای کهن وغشّ وحیلت بکارداشتن. وگریستن ویتیمی ونوحه کردن[1].
مشتری	یاری دادن مردمانرا و میان ایشان صلح و صلاح جستن . و صدقه بایشان پراکندن وشادی پیدا کردن برهرك نزدیك‌اواند ودین سخت‌داشتن وامر معروف کردن وزمنکر دست بازداشتن وراستی خواب وبسیاری نکاح و خنده ومزاح وزفان فصیح وحریص برمال ومستغلّ وحلیمی وگاه گاه از پس گرانی سبکساری کردن وخویشتن بخطر افکندن .
مرّیخ	غریبی وسفرها وخصومت وجنگ وگریختن وکارهای بد ونیکی کمتر و تباه کردن چیزهای نیك ودروغ وغمّازی وسوگند دروغینه[2] وآرزومندی بنکاح فاحش زشت وحریصی برزناکردن وکشتن وغضب وفتنه توختن وحیلت کردن بحاضرجوابی وآرزومندی وفتنه انگیختن وگریختگان‌و هرچه ناگاه آید وبدهمسایگی وتنهائی گزیدن وکینه‌وری وحیلت .
شمس	حریصی بربارخدائی و ریاست بدست کردن ورغبت بگرد کردن خواسته وسخن گوئی وزآنجهان تیمارداشتن . و قدرت جستن بربدان وعاصیان . بدی کند ونیکی کند . برآردوفرودآرد . قهرکند آنراکه نزدیك‌اوست تا اورا بیدبختی آرد وبزندان افکند وبدی بدان کند . و نیك بخت کند آنرا که ازوی دوربود . وگر آفتاب بشرف خویش باشد دلیل آن ملکان بود که هستند . وگر بهبوطش باشد برآنکه ملك ازاو بشده است .
زهره	کاملی وخنده وفسوس‌کردن وپای کوفتن ومی و انگبین دوست داشتن و آرزوکردنش . و شطرنج ونرد باختن . وبسیار سوگندان خوردن . ودروغ‌بی‌فسادی . وشادی برهرچیزی . ومردمان[3] جستن وخویشتن ماده‌کردن . وبسیار جامهٔ لونالون[4] پیش‌وپس . و سودن . و شیرینی سخن. وزینت وعطر وپیرایهٔ زروسیم ولباس نکو دوست داشتن .

نامهای ستارگان	دلالتشان بر احوالها و کردارها
عطارد	آموزیدن[5] ادبها و دانشهای ایزدی . و وحی . و منطق . و سخن گفتن شیرین . زفان آور . فصیح . زودجواب . خوش آواز . یاددارندهٔ اخبار . سخت و ناخوش اندر خشم . تباه کنندهٔ خواسته بابسیار اندوه و مصیبتها ازدشمنان . و ترسان ازیشان . سبك خدمت و سبك کار . حریص بر بسیار گرد آوردن و خریدن غلام و کنیزك . انگشت نمای بهرکاری . و نیز دلیل است بر سعایت[6] و دزدی و دروغ و تزویر کردن نامه‌ها و کتابها .
قمر	دروغ و سخن ازجای بجای بردن[7] . و عنایت داشتن بر صلاح تن . و سعادت اندر معیشت . و فراخی اندر طعام خوردن[8] و دادن . و اندکی نکاح و بسیار زناشوئی کردن . و زسبکی بدان جایگاه که هرکاری راشاید[9] . و خوش منشی .

۱ ـ بایشان توجّه کردن ، خ . تحریف است . ۲ ـ و دروغ و غمز و سوگند دروغ ، خ .
۳ ـ مردان ، حس . س . والتصدّی للرّجال والتّأنیث ، ع .
٤ ـ لولاون ، خد . ۵ ـ آموختن ، حس . س .
٦ ـ سعادت ، خد . س . ۷ ـ دروغ و تمامی ، خ . دروغ و سخن چین ، س .
۸ ـ س : و فراخ اندر معیشت و طعام دادن . حس (خوردن) ندارد .
۹ ـ نشاید ، خ . تحریف است . والخفّة حتّی یصلح لکلّ امر ، ع .

و بر گروهان مردم[1]	دلالتشان بر بیماریها	نامهای ستارگان
خداوندان ضیاع و قهرمانان و عابدان و خویشتن بعذاب داران و بردگان و بندگان برنج و سفلگان و گرانان و گدایان و خصیان و دزدان و مردگان و مرده کشان و آنك اورا بنیکی یاد نکنند و جادوان و دیوان و غولان .	بیماری و بلا و مسکنت و مرگ و علّتها اندر جایهای پوشیده و نقرس اندر دست و پای	زحل
ملکان و وزیران و بزرگان و قاضیان و دانشمندان و زاهدان و بازرگانان و تونگران[2] و آنك از وی شکر کنند و اورا بستایند .		مشتری
سرهنگان و سواران و سپاهیان و جنگ کنان و عاصیان وز جماعت بیرون شدگان .	بیماریها و زَمِنی[3] و تب و هلاك شدن آبستن بر زادن و هلاك بچه بافتادن و بریدن بزهدان[4]	مرّیخ
ملکان و بزرگان و رئیسان و سرهنگان و خداوندان تدبیرهای بزرگ و قاضیان و حکیمان و جماعتهای مردمان[5]	گرمی	شمس
شریفان و توانگران[6] وزنان ملوك و روسپیان و روسپی بارگان و روسپی زادگان		زهره
بازرگانان و دبیران و صاحبدیوانان و صاحب خراجان و بندگان و کشتی گیران		عطارد

نامهای ستارگان	دلالتشان بر بیماریها	و بر گروهان مردم
قمر	بیماری بسیار[7]	ملکان و شریفان و کدبانوان اصلی و توانگران یادکرده بشهرها . و آبستنان .

۱ ـ گروههای مردمان ، س . گروهان مردمان ، خ . ۲ ـ توانگران ، حص ، خ .
۳ ـ بیماریها مزمنی ، حص . بیماریهای ورمی ، خ . تحریف است .
٤ ـ بریدن زهدان ، حص . ش . ٥ ـ مردان ، خ .
٦ ـ توانگران ، حص . ۷ ـ بسیارالوان ، حص .

و بر کیش‌ها	آن صورتها که ستارگان‌را بدو نگارند
جهودی وسیاه پوشیدن	پیری بدست راستش[1] سرمردم وبچپ کف مردم و بر گرگی برنشسته ومردگان را بعصا همی‌جنباند[2]. ودیگر صورتش بر اسب گلگون برنشسته وبر سر خود وبدست چپ اسپر پیش روی داشته و بدست راست شمشیر.
ترسائی وسپید پوشیدن	جوانی بدست راستش شمشیر[3] کشیده وبچپ کمان ومهره‌های تسبیح وبراسب برنشسته. ودیگر صورتش مردی بر کرسی سطبر و بروی جامه‌های رنگارنگ وبدست‌چپ مهره‌ها.
بت‌پرستیدن[4] وسیکی خوردن و سرخ پوشیدن	جوانی بردوشیر برنشسته و بدست راست شمشیر آخته[5] و بدیگر دست تبرزین[6]. ودیگر صورتش بر اسب گلگون و برسر خود وبدست‌چپ نیزه برو رکوئی سرخ[7] بسته وبدست راست سرمردم وجامه‌اش سرخ[8]
تاج برسر	مردی بدست راستش عصاست وبراو تکیه کرده وبرو چون اسپری‌است[9] بر گردون. وآنرا چهار گاو همی کشند وبدستش گرز. ودیگرصورتش مردی است نشسته رویش چون طوق[10] و عِنان چهار اسب گرفته دارد.
مسلمانی	زنی براشتری برنشسته وپیشش بربط است وهمی‌زند[11]. ودیگر صورتش زنی نشسته موی فروهشته گیسوها بدست چپ‌همی دارد و براست[12] آینه و اندر او همی نگرد و بر جامه‌اش سبزی وزردی‌نگاشته[13] وبراو طوق و جلاجل ودست‌برنجن وپای برنجن
مناظره کردن بادانشمندان اندر هر کیشی[14]	جوانی برطاوس[15] برنشسته وبدست راست داری گرفته دارد و بچپ لوح وهمی خواند. ودیگر صورتش مردی برکرسی نشسته و بدست مصحف دارد وهمی خواند وبرسرش تاج وبروی جامهٔ سبز وزرد.

و بر کیش‌ها	آن صورتها که ستارگان را بدو نگارند
دین هر که غلبه دارد داشتن	مردی بدست راست حربه گرفته و بچپ ثلاثین گرفته[16] پنداری که شمار سیصد دارد . و بر سر او چون تاجی و بر گردونی است که چهار اسب اورا همی کشد[17]

۱ ـ راست ، س . ۲ ـ برنشسته و عصا بدست مبگرداند ، حص .
۳ ـ شمشیری ، حص . ٤ ـ پرستی ، حص .
٥ ـ کشنده ، خد . ٦ ـ تیر و زوبین ، خد . بیمناه سیف مسلول و بیسراه طبرزین ، ع .
۷ ـ کرباس سرخ ، خد . ۸ ـ و جامهٔ سرخ پوشیده ، حص .
۹ ـ وبرچون اسیری است ، س . کرده وچون اسیری‌است ، خ . کرده وچون شیری است ، حص. بیده‌الیمنی عصا یتوکأ علیها کهیئةالشرس‌راکب عجلة ، ع . ۱۰ ـ طبق ، خ . وجهه کالطوق، ع.
۱۱ ـ بربطی است همیزند ، حص . بربطی وهمیزند ، س . ۱۲ ـ براسنا ، حص .
۱۳ ـ وبجامه‌اش همی سبزی وزردی ، حص . وبجامش سبزی و زردی هست ، س .
۱٤ ـ درهرکیش ، حص . ۱٥ ـ طاس ، خد ، سهو کاتب است .
۱٦ ـ حربت‌دارد وبچپ سپر گرفته دارد پندارد که شماری سیصد ، حص . انسان‌ممسك بیمناه حربةو بیسراه ثلثین کانّه یحسب ثلثمائة ، ع . مقصود استاد اشارتی بحساب عقود انامل است .
۱۷ ـ کشند ، حص .

دلالت ایشان بر پیشه‌ها	نامهای ستارگان
بناها و بقعات [1] و کشاورزی و آبادان کردن زمینها وچشمه و آب و بخشیدنش [2] وکارهاء تُرّ وپیراستن [3] وتقدیر کردن چیزها ومیراثها و گور کندن وفروختن هرچ از آهن کنند وز [4] اسرب واستخوان ودوی ونخاسی بندگان سیاه . وز علمها آنچ ببدی رساند وز عمل آنچ بشرّ بود و قهر و غضب کردن وبستن وبند کردن وشکنجه.	زحل
علمهای [4] پاکیزه و ولایتهای خوب وعبادت و نیکوی کردن و خواب گزاردن و زرگری [5] وفروختن زرّ وسیم شکسته و لباس [6] سپید و میوها وانگور [7] و نی شکّر .	مشتری
ولایت شرط وفروختن سلاح ، و کردنش . و آهنگری و ستوربانی وشبانی و گوسفند کشتن [8] و سلاّخی و بیطاری و جراحتها وختنه کردن کودکان و دارو کردن و سگ داری و یوز داری [9] . وفروختن هردو دده وخوك و کرك ومس وداس ونقّاع و آبکینه وصندوق وکاسه‌های چوبین. ودزدی و مکابره ونقب‌زدن [10] وراه زدن وحرام حلال [11] داشتن وگور پاشیدن [12] و برهنه کردن مردگان و زندانها بدست داشتن و عذاب و کشتن .	مرّیخ
استد وداد . ودیبا فروختن .	شمس
کارهای پاکیزه رشگفت ودوستی بازارها وتجارت اندر آن . و پیمودن [13] بترازو وارش و پیمانه . وصورتها ورنگها وزرگری ودرزی [14] . وعطّاری وفروختن [15] مروارید وپیرایهٔ زرّ وسیم وماهی وجامهٔ سپید وسبز . و کردن تاجها [16] و افسرها و اوستادی بسرود ولحنها و طنبور و بربط زدن و لعبها وقمار [17] .	زهره

نامهای ستارگان	دلالات ایشان بر پیشه ها
عطارد	بازرگانیها وانبازی وقسمتها ومباحتها[18] وشمار ونجوم وکاهنی وهرچیزی که بدو پیشی دانند[19]. وهندسهٔ چیزها و علم آسمانی[20] و زمینی و فلسفه دانستن ومناظره وآموزیدن وشعر و بلاغت وقلم[21] ودستکاری و چرب دستی[22] وجریصی بتمامی اندر هرکاری وفروختن بردگان و روستهاو کراسها وهرچ نگار کرده است[23] از درم ودینار و پشیز[24].
قمر	گشتن اندر کار خبرها ورسولیها ووکیلی وشمارها و اندر دین وفقه و علمهاء علوی جهد کردن و استادی اندر هرچیزی و طبّ بکارداشتن و هندسه و تقدیر کردن آب وزمین وستردن موی وفروختن طعام و انگشتریهای سیم و کنیزکان دوشیزه . ونیز دلیل است برجادوان وبرگریختگان .

۱ ـ بنا و بقعات ، خد . بناهای بقعات ، حص . الابنیة والبقعات ، ع . ۲ ـ وقسمتش ، خد .

۳ ـ وکارهای تزویر ، خ . تحریف است . ٤ ـ عملهای ، خ . ۵ ـ وزرگری وصرافی ، خ .

٦ ـ الماس ، خ . ۷ ـ و میوهای انگور ، خ . وعبارة الرؤیا والصناعة (ظ : الصّیاغة) و بیع الذّهب والفضّة المکسورة واللباس الابیض والثمار والاعناب وقصه (ظ : قصب) السکر ، ع .

۸ ـ وقصّابی ، خ . ۹ ـ وسگبانی ویوزبانی ، حص . ۱۰ ـ ومکاره وقلاّبی ، حص .

۱۱ ـ دلال ، خ . ۱۲ ـ وتباشی ، س . ۱۳ ـ وپیمودن و فروختن ، س .

۱٤ ـ دردی ، خد . دزدی ، س . ۱۵ ـ س (فروختن) ندارد . ۱٦ ـ و جامه سپید و سبز کردن وتاجها ، س . وجامه فروشی وتاج وافسر کردن ، خ . ۱۷ ـ واوستادی سرود والحان و مطربی و نغمتها وقمار ، خ . الاعمال اللطیفة والمجه (ظ : المعجبة) و حب الاسواق والتجارة فیها والوزن والزّرع (ظ : الذّرع) والکیل والتصاویر والاصابیغ والصّناعة والبساطة (ظ : والاصابیغ والصیاغة و الخیاطة) وعمل العطر وبیع اللؤلؤ وحلّ الذّهب (ظ : حلی الذّهب) والفضّة والتسمك (ظ : والسمك) والثیاب الابیض والخضر (ظ : البیض والخضر) والعلم (ظ : والنغم) التبحان والاکالیل والرقّ (ظ : الحذق) بالغنا وتالیف الالحان وضرب الطنابیر والاوتار والمیدان والقمار والملاعب ، ع .

۱۸ ـ بازرگانی وانبازی وبخشش ومساحت ، حص . ۱۹ ـ وهرچ بدو چیزی پیش دانند ، حص .

۲۰ ـ چیزهاء آسمانی ، س . ۲۱ ـ علم ، خد ، س . ۲۲ ـ وجوب ، خد .

۲۳ ـ کردن است ، خد . ۲٤ ـ چون درم ودینار ، حص .

انوار کواکب وسالهای ایشان

نامهای کواکب[1]	نور ایشان[2] از پیش و پس	بزرگترین	بزرگ		میانه		خرد	
زحل	ط	٢٦٥	نز	٥٧	مج و نصف	٤٣ ١/٢	ل	٣٠
مشتری	ط	٤٢٧[3]	عط	٧٩	مه و نصف	٤٥ ١/٢	یب	١٢
مریخ[4]	ح	٢٨٤	سو	٦٦	م	٤٠	یه	١٥
شمس	یه	١٤٦١	قك	١٢٠	لط ل	٣٩ ١/٢	یط	١٩
زهره	ز	١١٥١	فب	٨٢	مه	٤٥	ح	٨
عطارد	ز	٤٦١	عو	٧٦	مح	٤٨	ك	٢٠
قمر	یب	٥٢٠	قح	١٠٨	لط ل	٣٩ ١/٢	كه	٢٥

١ ـ حص ، اینجا ودردیگرجداول بجای نامهای ستارگان با نامهای کواکب نوشته است (الکواکب) و همهٔ ستارگان را جز زحل وعطارد که غیر منصرف‌اند و مدخول الف و لام نمی شوند همه جا با الف ولام نوشته است ، المشتری ، المرّیخ ، الشّمس الخ .

٢ ـ خد (ایشان) ندارد .

٣ ـ ٤٢٨ ، حص . ٤٢١ ، ع . هردو هم ازروی نسخ قدیمه وهم بقواعد فنّی تحریف است.

ترتیب روز	ترتیب شب	فردارهای ستارگان[1] بمدّت هنبازی	
شمس	قمر	بفردار شمس یکسال و پنجماه و چهارروز و هفت ساعت	اه‌دز
ی	ه	وبفردارقمر یکسال‌و‌سه ماه و دوازده روز و بیست‌ویکساعت	اجیب‌کا
زهره	زحل	بفردار زهره یکسال‌و‌یکماه و بیست و یك روزوپنجساعت	اا‌کاه
ل	د	وبفردار زحل یکسال‌وششماه و بیست و پنجروزو هفده‌ساعت	او‌که‌یز
عطارد	مشتری	بفردارعطارد یکسال‌و ده ماه[2] و هشت روز وهفت‌ساعت	ای‌ح‌ز
[illegible]	[illegible]	وبفردار مشتری یکسال و هشت ماه وهفده روز وسه‌ساعت	اح‌یز‌ج
قمر	مریخ	بفردار قمر یکسال‌و سه ماه ودوازده روزوبیست‌ویکساعت	اجیب‌کا
ه	ن	وبفردار مرّیخ یکسال تمام[3]	اـــ
زحل	شمس	بفردار زحل یکسال‌وشش ماه وبیست‌وپنجروز وهفده‌ساعت	او‌که‌یز
د	ی	وبفردار شمس یکسال وپنجماه و چهارروز وهفت‌ساعت	اه‌دز

	فردارهای ستارگان بمدّت هنبازی	ترتیب شب	ترتیب روز
اح یز ج	بفردار مشتری یکسال وهشت‌ماه وهفده روز وسه ساعت	زهره	مشتری
ا ا کا ه	وبفردار زهره یکسال ویکماه وبیست ویکروز وپنجساعت	ں	ز:
ا ٠٠٠	بفردار مرّیخ یکسال تمام[4]	عطارد	مرّیخ
ای ح ز	وبفردار عطارد یکسال وده ماه[5] وهشت‌روز وهفت ساعت	ع	ح
	رأس انبازی نکند بفردار ستارگان وستارگان هنبازی نکنند بفردار رأس		فردار رأس ج
	وذنب همچون رأس بود		فردار ذنب ب

---

۱ ــ کواکب ، حص . فردارها بمدّت ، خد .

۲ ــ دوماه ، حص .　　۳ ــ و ده ساعت ، حص .

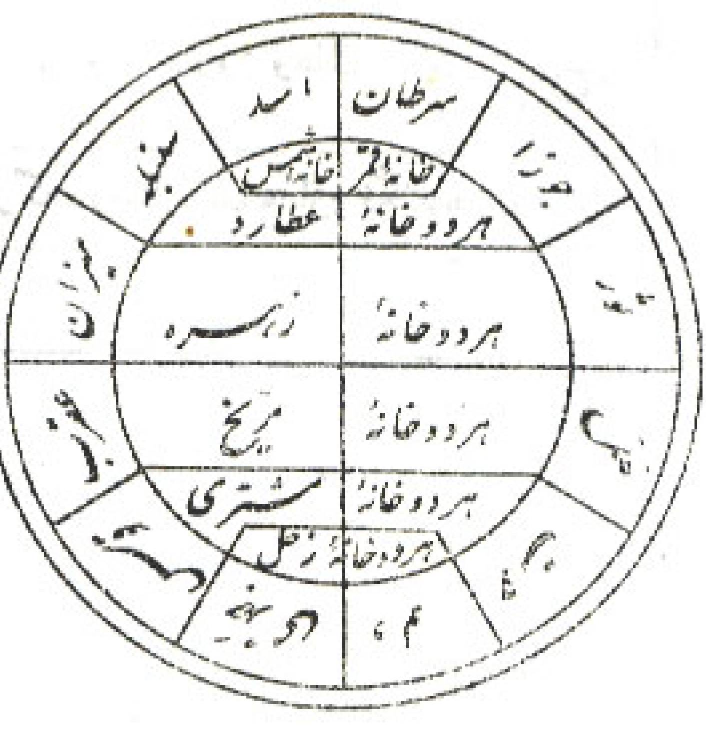
٤ ــ و ده ساعت ، حص .　　٥ ــ دوماه ، حص .

فصل ـ بهرهای ستارگان اندر بروج

وزپس این[1] بگوئیم بهرهای ستارگان اندر بروج

خانه های ستارگان کدامند

فلك‌البروج بدو نیم کرده شد . نخستین از اوّل اسد تا بآخر جدی و آفتاب را داده شد[2] وخانهٔ او باوّل[3] این نیمه و آن برج اسد است . ونیمهٔ دیگر قمر را ازاوّل دلو تا بآخر سرطان وخانهٔ او بآخرش و آن برج سرطانست . وزبهر آنك‌دیگر ستارگان را برفتن دوحال است یکی رجوع‌ودیگر[4] استقامت ، هریکی را خانه‌یی داده آمد اندر نیمهٔ آفتاب و خانهٔ دیگراند رنیمهٔ ماه[5]



ازهردوسوی خانهٔ ایشان بریك[‘] بعد و آغاز از آن ستاره کردند که از آفتاب سخت دور نتواند شدن ، و آن عطارد است . و او را سنبله بپهلوی اسد دادند وجوزا بپهلوی سرطان واین هردو خانهٔ او اند . و ازپس او آن ستاره که زبراوست و آن زهره است . وزهره‌رادوخانه دادند و هردو خانهٔ[6] او بپهلوی خانه های[7] عطارد کردند اندرهردو نیمهٔ فلك و آن میزان وثور است . وانکه مرّیخ‌را همین کار کردند تا خانه های اوحمل وعقرب گشت . و آن مشتری قوس وحوت . و آن زحل جدی و دلو . وبرین صورت نهاده شد[8] .

---

۱ ـ وسپس ازین ، خد .　　۲ ـ داده آمد ، حس .　　۳ ـ اوّل ، خد .

٤ ـ ویکی ، خد .　　۵ ـ قمر ، س .

٦ ـ وآن زهره است وهردوخانهٔاو ، خد . واین هردوخانهٔ او ، خ .

۷ ـ خانه ، خ .　　۸ ـ برین صورت ، س .

حال ستارگان بهردو خانهٔ ایشان یکسانست یامختلف

هر کوکبی را یکی خانه از دوخانهٔ او اورا موافقتر است. و گویند که اندراو شادمانه بود از بهر هم طبعی یاساختگی بنرّی و مادگی. امّا شمس و قمر را جز یکی خانه نیست وخود بطبع و بهمه[1] چیزها موافق با ایشان. و امّا دیگر ستارگان چون دو خانه‌دارند[4] سنبله مر عطارد را موافقتر است از جوزا. و ثور مر زهره را و حمل مر مرّیخ را و قوس مشتری را و دلو زحل را و هندوان را اندرین رایست که جای[2] موافق آید[3] و جای مخالف. و این آنست که همیگویند حمل مرّیخ را واسد شمس را و ثور قمر را و سنبله عطارد را و میزان زهره را و قوس



مشتری را و دلو زحل را موافقتر است از دیگر برجها. واین را **مولتر کون**[4] گویند. و ستاره یی که اندرو بود شهادت وی بیشتر بود از آنك بخانهٔ خویش[5].

وبال چیست

هر برجی که برابر خانهٔ ستاره بود وبالش بود. و بپارسی **پتیاره** خوانند. و هندوان خانه های ستارگان دارند و وبال[6] ندانند. وهمچنان که خانه‌ها صورت کردیم همچنان وبالها را صورت کردیم تا آسان بود[7].

شرف وهبوط ستارگان کدامند

این برجهای است که ستارگانرا همچنانست چون ملکان را نشست گاه[8] و جایگاه عزّ. و اندرین برجها نامبردار و بلند

---

۱ ـ وهمه، حص. ۲ ـ خد (که) ندارد. ۳ ـ موافقند، س.

٤ ـ Mulatrikona ۵ ـ بجای دیگر، حص.

٦ ـ جایگاه ستارگان دارند وجایگاه وبال، خ. یعرفون البیت ولا یعرفون الوبال، ع.

۷ ـ تا تصوّر آسان بود، س. ۸ ـ نشستن گاه، حص.

همی گردند[1]. واندرین[2] برجها درجات است که شرف بدان منسوب است. ومردمان اندرین بخلاف‌اند[3]. گروهی گویند که شرف بدان درجه است وبس. وهست که شرف بدرجه‌یی چند پیش از آن درجه همی نهد[4]. وگروهی شرف را از اوّل برج دارند تا درجهٔ شرف. وهست که همه برج شرف دارد و درجه غایت او[5]. واینك برجها و درجه‌های شرف برمذهب[6] پارسیان و یونانیان.

شرف کواکب نهاده اندر جدول

زحل	مشتری	مرّیخ
شرفش اندر میزان کا	شرفش اندر سرطان یه	شرفش اندر جدی کح
شمس	زهره	عطارد
شرفش اندر حمل یط	شرفش اندر حوت کز	شرفش اندر سنبله یه
قمر	رأس	ذنب
شرفش اندر ثور ج	شرفش اندر جوزا ج	شرفش اندر قوس ج

۱ ـ س (واندرین برجها) الخ ندارد. ویشتهر فیها و یعلو، ع.
۲ ـ اندر آن، حص. ۳ ـ بخلافها اند، حص. س.
٤ ـ نهند، حص.
٥ ـ ومنهم من یجعل البرج کلّه شرفاً والدّرجة غایته، ع.
٦ ـ بمذهب، حص.

و هبوط ستاره اندر آن برج بود که برابر برج شرف اوست بهم چندان درجات شرف[1]. وبهبوط اندر ستاره تباه بود فرومایه[2] شده.

بشرفها[3] هیچ خلاف هست

امّا بر برجها هیچ خلاف نیست. واما درجات را همه‌ دوان متّفق اند که شرف آفتاب بده درجهٔ حمل است و شرف مشتری بپنج درجهٔ سرطان و شرف زحل بیبست[4] درجهٔ میزان. وباقی شرفهارا چنانك گفتیم. ورأس وذنب را اندر شرفها[5] هیچ یاد نکنند. وصواب این است.

ارباب مثلثات کدامند[6]

هرمثلّثه را[7] بروز خداوندیست[8] وبشب دیگر. وسوم هنباز[9] با ایشان هم بشب وهم بروز. امّا مثلّثهٔ آتشی خداوندش بروز آفتابست و بشب مشتری. وانباز ایشان بروز و بشب زحل[10]. وامّا مثلّثهٔ خاکی زهره بروز خداوندش وقمر بشب. وانباز ایشان مرّیخ[11]. ومثلّثهٔ هوائی خداوندش بروز زحل و بشب عطارد. وهنباز ایشان مشتری[12]. ومثلّثهٔ آبی خداوندش بروز زهره وبشب مرّیخ. وانباز ایشان قمر[13].

فامّا منجّمان حشوی این هرسه ستاره بجمله وبیك وقت خداوندان مثلّثه دارند.

---

۱ ـ که درجات شرف است، حص.

۲ ـ فرومانده، س. و فرومایه حص.   ۳ ـ شرفها، خ.

٤ ـ ببیست ویك، خد. زیادت از کاتب است هم بدلیل همهٔ نسخ فارسی وعربی وهم بدلیل اینکه موارد اختلاف را یاد فرموده است. و اگر هندوان هم شرف زحل را در بیست و یك درجهٔ میزان گفته باشند بامشهور اختلاف ندارند.

٥ ـ ورأس وذنب اندر شرف، خد.   ٦ ـ کدامند ارباب مثلثات، حص.

۷ ـ هر مثلثی را، خد. هر مثلثه‌ای را، خ.   ۸ ـ خداوند دیگر است، س.

۹ ـ هباز، حص. هباز و هنباز و انباز و امباز که در نسخه ها و جلدها باختلاف دیده میشود همه در معنی یکی است بتبدیل حروف قریب المخرج.

۱۰ ـ بشب وروز زحل است، س.   ۱۱ ـ خداوندش بروز زهره استوبشب قمر وهباز مرّیخ، حص.

۱۲ ـ حص، ایشان ندارد.   ۱۳ ـ وهنباز قمر، حص. و هنباز قمر ست، س.

و فرق میانشان[1] بروز و بشب، گردانیدن ترتیب کنند و بس[2]. چنانك خداوندان مثلثهٔ آتشی را بروز شمس ومشتری وزحل دارند وبشب مشتری وشمس و زحل. و باقی مثلثات را بر این قیاس. وبحق نشنوند[3]. وکی باز گردند از چیزی که عمر بدان بگذاشتند وکتابها[4] پر کردند از حکمهای سه کانی بر آن وشاخ برشاخ زدن.

نگرستن ستارگان یك بدیگر اندر برجها چگونست

هر گاه دوستاره اندر آن برجها باشند که ایشانرا نگرستن است یك بادیگر ستارگان همه[4] نگرنده باشند. اگر بیکی برج باشند گویند مجتمع اند ای بهم. و اگر بیکی درجه باشند گویند مقترن اند ای بیکی جای. وگر یکی ازدوستاره ببرج سوم باشد از دیگر گویند یك بدیگر از تسدیس همی نگرند این از راست وآن ازچپ. وگر یکی ببرج چهارم از دیگر برج باشد گویند نگرستن[5] ایشان از تربیع بود. وگر یکی بپنجم بوداز دیگر خانه گویند نگرستن از تثلیث[6] بود. وگر یکی بهفتم بود ازدیگر[7] آن نگرستن از مقابله بود. واگر بدرجها هردو یك عدد باشند گویند متصل اند اندر آن نگرستن[8] ای پیوسته. زیراك از آنچ میان ایشان بود اندرفلك یا مسدسی بود متساوی الاضلاع چنانك آن بعد میانشان فلك را شش بار بشمرند[9] یا مربعی بود یا مثلثی یا خود فلك بدونیم کنند[10].

دوستی ودشمنی ستارگان چگونه است[11]

این را از بهر آن اینجا آوردیم که بمعنی خانه ها و خداوندان خانه پیوستست. ومنجمان اندرین کار[12] گوناگون مذهب[13]

---

۱ ـ وفرقت میان ایشان، س. وفرشان، خد.

۲ ـ یعنی تنها فرق باین است که ترتیب را تغیر میدهند مثلا درروز گوینه شمس و مشتری و زحل و درشب گوینه مشتری وشمس و زحل.

۳ ـ نشوند، حص. ٤ ـ هم، خص. ٥ ـ حص (گویند) ندارد.

٦ ـ وگر یکی بپنجم دیگر بود نگریستن تثلیث، حص. ۷ ـ وگر بهفتم دیگر بود، س.

۸ ـ حص، اینجا وچندجای دیگر (نگریستن).

۹ ـ چنانك از بعد میان ایشان فلك را شش پاره کند، حص.

۱۰ ـ کند، خ. ۱۱ ـ چونست، س. ۱۲ ـ اندرین باب، حص.

۱۳ ـ مذهبها، حص.

دارند. هست[1] که اصل آن از طبع و اثر ستاره کنند[2] چون زحل و مشتری که یکی از ایشان تاریك است و نحس ومفرط بغایت و دیگر روشن وسعد وباعتدال. چون یکدیگررا ضدّ اند ومخالف، دشمن‌اند نیز. وهست از منجّمان که اصل آن ازمخالفی کند[3] اندرهردو کیفیّت. پس هرك آتشی بود دشمن آبی بود[4] وهوائی دشمن خاکی. وهست نیز[5] که دوستی و دشمنی میان ایشان از نهاد خانه‌ها وشرفهای ایشان برگیرد. اگر نگرستن ایشان از دشمنانگی بود خداوند ایشان هم دشمن بوند[6] وهر ستاره‌یی که خانهٔ او دوازدهم خانهٔ دیگر است دشمنِ اوست. وچون اصل بدشمنانگی[7] دانسته شود بهر روی که بشمردیم[8] اصل دوستی و میانگی هم پدید[9] بود اندر آن. و آنچ **ابوالقسم فلسفی** بکار همیداشت ازمانندهٔ این آنست که اندرین جدول نهادیم[10].

نامهای ستارگان	خلاف باکی	زیان کرا	یاری دادنِ کرا	یاری خواستن از کی
زحل	با آفتاب وقمر	مشتری را	مرّیخ را	از زهره
مشتری	بامرّیخ وعطارد	عطاردرا	زهره را	از قمر
مرّیخ	بامشتری وزهره	قمر را	شمس را	از زحل
شمس	با زحل	زهره را		از مرّیخ
زهره	با مرّیخ وعطارد		زحل را	از مشتری
عطارد	بامشتری و زهره	زهره را	اعتماد برحیلت خویشتن کند	یاری نخواهد و ندهد[11]
قمر	با زحل	مرّیخ را	مشتری را	از زهره

۱ ــ وهست، حس. ۲ ــ کنند، حس. ۳ ــ کنند، حس. ٤ ــ باشد، س.
٥ ــ ونیزهست، س. ٦ ــ خد(هم) ندارد. حس، خداوندان‌هم دشمن‌باشند. س، خداوندان هم دشمنان یکدیگر بوند. ۷ ــ س، اینجا (دشمنادکی) وجای دیگر (دشمنان دکی).
۸ ــ بشمریم، س. ۹ ــ بدین، س. ظاهراً محرّف (بدیذ).
۱۰ ــ نهادیم تامعلوم شود انشاءالله، حس. ۱۱ ــ نکند، خد.

و منجّمان این زمینهای‌ما[1] دوستی ودشمنی ستارگان کمتر بکار همی دارنداندر احکام ، ولیکن کار[2] هندوان دارند که قوّت این نزدیك ایشان بس بزرگست . وبکار بردن همچنان دارند چون خانه و شرف[3] بلکه مقدّمتر . و زینجهت آنچ همیگویند اندر آن بدین جدول نهادیم زیراك اورا قانونی است راست براصول ایشان .

جدول نهاده برطریق هندوان این است

نامهای کواکب	دوستان ایشان	دشمنانشان	میانجیان
شمس	مشتری ومرّیخ وقمر	زحل وزهره	عطارد
قمر	شمس وعطارد	هیچ ستاره اورا دشمن نیست	زحل ومشتری ومریخ وزهره
مرّیخ	مشتری وشمس وقمر	عطارد	زحل و زهره
عطارد	شمس و زهره	قمر	زحل ومشتری ومریخ
مشتری	مرّیخ وشمس وقمر	زهره و عطارد	زحل
زهره	زحل و عطارد	شمس و قمر	مشتری ومرّیخ
زحل	زهره و عطارد	مرّیخ وشمس وقمر	مشتری

واین آن[4] دوستی ودشمنانگی است که اندر اصل دارند . آنگاه بهر وقتی همی گردد زیراك چون کوکبی اندردهم ویازدهم ودوازدهم ودوم وسیوم وچهارم دیگر کوکب[5] اوفتد اگر دوست بود دوستی او پاکیزه شود واگر میانجی بود دوست گردد وگر دشمن بود میانجی شود . وچون بباقی خانه ها باشد از او ، اگر دشمن[6] بود

---

۱ ـ زمین ما ، خد . ۲ ـ حص (کار) ندارد . ۳ ـ خانهٔ شرف ، خ .
۴ ـ از ، س . ۵ ـ کواکب ، خ .
۶ ـ دشمنی ، حص .

دشمانگی[1] فزاید و گر میانجی بود دشمن گردد و گر دوست بود میانجی شود.

اکنون پاره‌های بروج بگوئیم و آنچ کواکب‌را اندر آنست.

نیم بهر چیست

نیمهٔ برج بود. واورا هندوان **هور**[2] خوانند آی ساعت. و از هر برجی نر نیمهٔ نخستین شمس راست و دیگر نیمه قمر را. وز هر برجی ماده نیمهٔ پیشین[3] قمر راست و نیمهٔ پسین شمس را بخلاف برجهای نر و یاران ما همیشه چون چنین[4] چیزی یابند دیگری[5] مانند او آغازند بیرون آوردن. واین چیزها ضروری نیست تافرق[6] میان ایشان چون فرق میان روشنائی و تاریکی بود و آنچ راست است پیداشدی. و آنچ گفتیم وهمی گوئیم آن بود که برو اتّفاق کرده دارند[7] آن امّت که اورا بکار دارند[8] وبسخن دیگران کم مشغول شویم.

وجوه چه چیزند

هر سیکی را از برج **وجه** خوانند و **سه‌بهر** نیز[9]. و هر یکی ده درجه باشد. واما[10] خداوندان ایشان[11] باتّفاق پارسیان و رومیان چنانند که خداوند وجه نخستین[12] از حمل مرّیخ است و خداوند وجه دوم شمس است و سوم زهره. ونخستین از ثور عطارد. وهمچنین همیرود بترتیب فلکها

---

۱ - دشمنادگی، س.

۲ - Hora، در ص ۷۱ گذشت. ویتلوها تقسیم البروج الی الاجزاء واوّلها النیمبهرات و تسمّی هور باسم الساعة لان طلوع نصف البرج یکون فی قریب من ساعة والنصف الاول من کلّ برج ذکر یکون للنحس من النیّرین اعنی الشمس بسبب التذکیر والاخیر للسّعد منهما بسبب التأنیث وهو القمر و ذلك فی - البروج الاناث بالعکس (تحقیق ماللهند ص ۳۰۷).

۳ - نخستین، س. ۴ - خد (چنین) ندارد. ۵ - باشد دیگر، س.

۶ - فرق بود، خد. ۷ - دارد، س. ۸ - دارد، س.

۹ - آنرا **دهك** نیز خوانند که معرّبش دهج است. در مفاتیح العلوم خوارزمی مینویسد: الوجه والصورة والدّریجان والدّهج معناها کلّ عشر درجات من کلّ برج ویکون لکلّ وجه صاحبٌ من الکواکب السّبعة وبین الروم والفرس اختلافٌ فی اربابها.

۱۰ - فامّا، حص. ۱۱ - خد (ایشان) ندارد. ۱۲ - خد (وجه) ندارد.

از برسو[1] تا بآخر حوت.

صورت[3] چیست

هم[2] وجوه اند بعینه. واین وجوه را صورت[4] از بهر آن نام کردند که هریکی از رومیان وهندوان وبابلیان صورتهای مردم وجز مردم یاد کردند باهروجهی که برآیند[5]. امّا رومیان یاد کردند که ازصورتهای ثابتان[6] که چهل وهشت‌اند اندرآن وبه‌هم‌ی افتند[7]. وامّا این‌دودیگر گروه[8] صورتها یاد کردندبا[9] کردارهای‌ونیّت وعزمهای که‌دانسته‌آمد ازآن[10] که غرض ایشان‌دلالت است بر خاصیّتهایی که اندرآن جایها آید[11] تاحکم ازآن بیرون آرند[12]. ومامشغول نشدیم بحکایت کردن ازجهت درازی وبی فایدگی که آن کتابهای نجومی که میان ما یافته همیشوند خالی‌اند از نمودن راه بکار بستن آن.

دریکان[13] چیست

هم سیك‌برجهااند نزدیك هندوان. ومردمان ما آنرا **دریجان** خوانند. وخداوندانشان بخلاف‌وجوه، که نخستین[14] دریجان[15] از هربرجی خداوندش را باشد ودوم خداوند پنجم برج را ازاو. وسوم خداوند نهم را. واندرین جدول خداوندان وجوه ودریکان[16] نهاده است.

---

۱ ـ از زبرسو، س. ۲ ـ صُوَر، س. ۳ ـ همچون، خد. هی‌الوجوه بعینها، ع.
٤ صور، س. ۵ ـ برانند، خ. ذکروا صوراً تطلع فیها، ع. ٦ ـ ثابتات، خ، س.
۷ ـ افتد، حس، س.
۸ ـ و امّا این دیگر گروه، خد. وامّا این دیگران دوگونه، خ. این نسخه تحریف است. و امّا الاثنان الباقیان فذکروا صوراً بافاعیل وهمم وعزائم تدلّ علی انّها دلالات علی‌خواصّ تلك‌المواضع.
۹ ـ تا، خد. تحریف است. ۱۰ ـ دانسته اند ازآن، س. دانسته‌اند اندرآن، حس.
۱۱ ـ آید، حس، س. ۱۲ ـ آید، حس.
۱۳ ـ دریکان Drekkāna بتلفّظ کاف درهندوی نزدیك بکاف فارسی مرکّب است ازدوکلمهٔ (دری) که بتبدیل‌دال وتاء اصلش تری‌است(Tri) بمعنی سه. و(کانا) بمعنی بخش‌وبهر. استاد درکتاب تحقیق ماللهند (چاپ اروپا، ص ۲۰۷) میفرماید: ثم‌الاثلاث و تسمّی دریکان ولا فائدة فی ذکرها لانهاالّتی تسمّی عندنا دریجانات بعینها.
١٤ ـ نخست، خد. ۱۵ ـ دریکان، حس.
۱٦ ـ دریجان، حس. اردجان نیز درکواکب وبروج نسبتی‌است مانند دریجان وصاحب کفایةالتعلیم در این باب مینویسد وامّا طریق نسبت اردجان آنست که قسم اوّل از حمل مرّیخ راست ودوم مشتری را وسوم زحل را وچهارم که اوّل ثور است قمررا و هم بر این قیاس بترتیب افلاك لکن بر عکس ترتیب وجه بدان سبب که ترتیب وجه از علو افلاك است بسفل وترتیب اردجان ازسفل است بعلو.

بروج	خداوندان دریگان			خداوندان وجوه		
حمل	مریخ ی	شمس ك	مشتری ل	مریخ ی	شمس ك	زهره ل
نور	زهره ی	عطارد ك	زحل ل	عطارد ی	قمر ك	زحل ل
جوزا	عطارد ی	زهره ك	زحل ل	مشتری ی	مریخ ك	شمس ل
سرطان	قمر ی	مریخ ك	مشتری ل	زهره ی	عطارد ك	قمر ل
اسد	شمس ی	مشتری ك	مریخ ل	زحل ی	مشتری ك	مریخ ل
سنبله	عطارد ی	زحل ك	زهره ل	شمس ی	زهره ك	عطارد ل
میزان	زهره ی	زحل ك	عطارد ل	قمر ی	زحل ك	مشتری ل
عقرب	مریخ ی	مشتری ك	قمر ل	مریخ ی	شمس ك	زهره ل
قوس	مشتری ی	مریخ ك	شمس ل	عطارد ی	قمر ك	زحل ل
جدی	زحل ی	زهره ك	عطارد ل	مشتری ی	مریخ ك	شمس ل
دلو	زحل ی	عطارد ك	زهره ل	زهره ی	عطارد ك	قمر ل
حوت	مشتری ی	قمر ك	مریخ ل	زحل[1] ی	مشتری ك	مریخ ل

بطلیموس سه بهرها[2] اورا از[3] تجربت و آزمایش وقیاس کردن برجهارا دلالتها پدید هیچ بکار برده است آمده ست اندر گردش هوا و حالها که اندرو پیدا آید برخی همه برج را و برخی سیك برج را و برخی شمال و جنوب را اندرین برج[4]. پس هر گاه

۱ ـ خد: سطر آخر از خداوندان وجوه را عطارد ومریخ وزحل نوشته و بی شك تحریف استهم بقرینهٔ سایر نسخ وهم ازروی قاعدهٔ دریجان که خود استاد اشاره فرمود بدینگونه که قسم اول از هر برجی خداوند آن برج راست و قسم دوم خداوند پنجم از آن برج راست وقسم سوم خداوندنهم آن برج راست چنانکه قسم اول از حمل مریخ راست و قسم دوم شمس را وقسم سوم مشتری را وباقی براین قیاس بنسبت پنجگان. ۲ ـ سه بهرهارا: حص. ۳ ـ امّا از: خد. ۴ ـ اندر برج: حص.

که دلالتهای ستارگان وفعل ایشان‌اندر هوا دانسته‌آید وجایگاه ایشان بوقتهای‌اجتماع واستقبال بطول و بعرض زیراك از اجتماع واستقبال حکمهای[1] بیرون آرند ؛ پوشیده نباشد[2] چگونگی دلالت هر ستاره‌یی و خاصّه که یك بادیگر بیامیزی[3] آنگه بر آن ستارهای[4] سیّاره و ثابته بری[5] که بااو پیوندکنند یاجدای . واندرین جدول آنست که بطلمیوس گفتست اندروجوه[6].

۱ ـ حکمها ، خ ، جلهٔ تعلیل برای بیان فائدهٔ دانستن‌جایگاه ستارگان است دروقت اجتماع‌واستقبال طولا وعرضا .
۲ ـ جواب جلهٔ شرطیه (پس هرگاه که دلالتهای ستارگان) است .
۳ ـ بیامیزند ، خ . ۴ ـ بدان ستارگان ، حس . ۵ ـ نری ، خ . تحریف .
۶ ـ نخ (که بطلمیوس) الخ ندارد . خ : اندر وجوه آورده است .

البروج[1]	دلالت جمله بروج	شمال	جنوب	اوّل بروج	میانش	آخرش
الحمل	کنندهٔ رعد وباران باتذرگ[2]	گرم و تر کننده و تباهی آرنده	سرد و یخ کننده	آرنده باد ها و باران و تندر	مزاجش معتدل	سوزان با وبا و حصبه
الثور	دلیل بر هردو مزاج وبگرمی گراینده تر	مزاجش معتدل	کنندهٔ آشفتگی و حرکات بی نظام	کنندهٔ زمین لرز و نرم باد ها	تر کننده و سرد	آتشی و آرندهٔ برق و صاعقه و نم[3]
الجوزا	مزاج هوا معتدل کند	باد ها و زمین لرز[4] کننده	آتشی سوزان	تر کننده و تباه کننده	مزاجش معتدل	مزاجش آمیخته و آشفته
السرطان	درست کننده و گرم	آتشی سوزان	آتشی سوزان	هوا را گرم کند ایستاده و با گرد و تاریکی را بینگیزد و زمین لرز کند	مزاجش معتدل	کنندهٔ باد ها
الأسد	آرنده گرماو هواء گرم و استاده	آتشی سوزان	تر کننده[5]	هوا را بایستاند[6] با گرمی و گرد و وبا[7]	معتدل مزاج[8]	تر کننده و تباهی آرنده
السنبله	تر کننده و رعد آرنده	کنندهٔ باد ها	مزاجش معتدل	سخت گرم و تباه کننده	معتدل مزاج	آبی

۱ ـ حص : بروج ، حمل ، ثور الخ بدون الف و لام .
۲ ـ تگرگ ، س .   ۳ ـ س (ونم) ندارد .   ٤ ـ لرزه ، س .   ٥ ـ سخت تر و تباه ، حص .   ٦ ـ بنشاند ، س .
۷ ـ گرد و باد ، س .   ۸ ـ س ، اینجا و جا های دیگر همه (مزاجش معتدل) .

البروج	دلالت جمله بروج	شمال	جنوب	اول بروج	میانش	آخرش
المیزان	متغیر و گردان	کنندهٔ باد ها	تر کننده و باد انگیز	خوش مزاج	معتدل میانه	آبی
العقرب	رعد کننده و آتشی	سوزان	تر کننده	کنندهٔ دمه	مزاجش معتدل	انگیزنده زمین لرز
القوس	کنندهٔ باد ها	کنندهٔ باد ها	سخت تر روز حال بگرداند	تر کننده	معتدل	آتشی
الجدی	سخت تر	سخت تر و تباه کننده	سخت تر و تباه کننده	سوزان و تباه کننده	معتدل	باران‌ها را جنباند[1]
الدلو	سرد و آبی	سوزان	کنندهٔ دمه	سخت تر	معتدل	کنندهٔ باد ها
الحوت	سرد و باد کننده	باد کننده آبی	آبی	مزاجش معتدل	سخت تر	سوزان

۱ - جنبنده، س.

حدود چه چیز اند

هر برجی را پنج پاره کردند بر قسمتی نه راست ولکن کمتر و بیشتر و آنرا بپارسی مرز خوانند. وهریکی مر کوکبی را از متحیّره دادند. ولیکن مردمان اندرین بخلاف اند. از آن هست که بکلدانیان منسوبست و ایشان بابلیان اند بقدیم. و هست که اسطراطوس[1] کردست. وهست که جنّهٔ[2] هندو کردست. واین همه اندر احکام بکار ندارند[3]. واتّفاق مردمان صناعت بر حدود مصریانست جز آن[4] صواب نبینند. وهرک کتابهای[5] بطلمیوس را تفسیر کردست: حدّها بکاردارد[6] که بطلمیوس گفته است که آنرا اندر کتابی کهن[7] یافتم واندر کتاب اربع مقالات نهادست. وماحدود مصریان وحدود بطلمیوس اندر جدول نهادیم و کار درازنکردیم از حکایت کردن دیگر حدودها[8].

---

۱ ـ اسطراطو، س. اسطرالدوس، حمس. ۲ ـ جنه، حمس. خ. س ؟
۳ ـ دارند، خ. برد، حمس. ٤ ـ وجز آن، حمس. خ. ٥ ـ کتبهای، حمس.
٦ ـ دارند، حمس. ۷ ـ کتاب کهن یافتیم، خد. کتبهای کهن، حمس: کتابهای، خ،
۸ ـ اندرجدول نهیم وکار دراز نکنیم بحکایت کردن حدودها دیگر، حمس. س؛

بروج	خداوندان حدود نزدیک مصریان				
حمل	مشتری ٦ و	زهره ٦ یب	عطارد ٨ ك	مریخ ٥ كه	زحل ٥ ل
ثور	زهره ٨ ح	عطارد ٦ يد	مشتری ٨ كب	زحل ٥ كز	مریخ ٣ ل
جوزا	عطارد ٦ و	مشتری ٦ یب	زهره ٥ یز	مریخ ٧ كد	زحل ٦ ل
سرطان	مریخ ٧ ز	زهره ٦ یج	عطارد ٦ یط	مشتری ٧ كو	زحل ٤ ل
اسد	مشتری ٦ و	زهره ٥ یا	زحل ٧ یح	عطارد ٦ كد	مریخ ٦ ل
سنبله	عطارد ٧ ز	زهره ١٠ یز	مشتری ٤ كا	مریخ ٧ كح	زحل ٢ ل

بروج	خداوندان حدود نزدیک بطلمیوس				
حمل	مشتری ٦ و	زهره ٨ ید	عطارد ٧ كا	مریخ ٤ كه	زحل ٥ ل
ثور	زهره ٨ ح	عطارد ٧ یه	مشتری ٧ كب	زحل ٤ كو	مریخ ٤ ل
جوزا	عطارد ٧ ز	مشتری ٦ یج	زهره ٧ ك	مریخ ٦ كو	زحل ٤ ل
سرطان	مریخ ٦ و	مشتری ٧ یج	عطارد ٧ ك	زهره ٧ كز	زحل ٣ ل
اسد	زحل ٦ و	عطارد ٧ یج	زهره ٦ یط	مشتری ٦ كه	مریخ ٥ ل
سنبله	عطارد ٧ ز	زهره ٦ یج	مشتری ٥ یح	زحل ٦ كد	مریخ ٦ ل

بروج	خداوندان حدود نزدیك مصریان				
میزان	زحل ۶ و	عطارد ۸ ید	مشتری ۷ کا	زهره ۷ کح	مریخ ۲ ل
عقرب	مریخ ۷ ز	زهره ۴ یا	عطارد ۸ یط	مشتری ۵ کد	زحل ۶ ل
قوس	مشتری ۱۲ یب	زهره ۵ یز	عطارد ۴ کا	زحل ۵ کو	مریخ ۴ ل
جدی	عطارد ۷ ز	مشتری ۷ ید	زهره ۸ کب	زحل ۴ کو	مریخ ۴ ل
دلو	عطارد ۷ ز	زهره ۶ یج	مشتری ۷ ک	مریخ ۵ که	زحل ۵ ل
حوت	زهره ۱۲ یب	مشتری ۴ یو	عطارد ۳ یط	مریخ ۹ کح	زحل ۲ ل

بروج	خداوندان حدود نزدیك بطلمیوس				
میزان	زحل ۶ و	زهره ۵ یا	مشتری ۸ یط	عطارد ۵ کد	مریخ ۶ ل
عقرب	مریخ ۶ و	مشتری ۸ ید	زهره ۷ کا	عطارد ۶ کز	زحل ۳ ل
قوس	مشتری ۸ ح	زهره ۶ ید	عطارد ۵ یط	زحل ۶ که	مریخ ۵ ل
جدی	زهره ۶ و	عطارد ۶ یب	مشتری ۷ یط	زحل ۶ که	مریخ ۵ ل
دلو	زحل ۶ و	عطارد ۶ یب	زهره ۸ ک	مشتری ۵ که	مریخ ۵ ل
حوت	زهره ۸ ح	مشتری ۶ ید	عطارد ۶ ک	مریخ ۶ کو	زحل ۴ ل

هندوان کدام حدود بکار همیدارند

ایشان همه برجهای نررا یك لون حدود بکار همیدارند . وچون باشگونه کنی برجهای ماده‌را گردد . و آنرا تریشانس[1] خوانند ای‌سی‌یكِ برج . وسبب این آنستکه قسمت راست‌نیست . وچون خواهند‌دانستن[2] ناچاره درجه‌های برج باید شمردن[3] . واندرین جدول حدود هندوانست .

نهاد برجهای نر[4] از اوّلشان	ه	ه	ح	ر	ه	نهاد برجهای ماده از اوّلشان
	مریخ	زحل	مشتری	عطارد	زهره	

نهبهر چیست

نهم پاره است از برج که پارهای راست باشند . و هندوان آنرا نوانشك[5] خوانند . وقوّت او نزدیك ایشان بس‌بزرگست. وچون کوکب‌را اندر برج هم خانه وهم نهبهر بود آن نه بهررا[6] برگوتم[7] خوانند ای بهرهٔ بزرگترین . وما اندر جدول نهبهرها نهادیم بر بروج . وخداوند نهبهر خداوند[8] آن برج باشد . وبرگوتم اندر برجهای منقلب نهبهر نخستین‌است‌وبیر برجهای ثابت نهبهر پنجم وبیر برجهای ذو جسدین نهم . و این مذهب هندوانست خالص که

---

۱ - Trichânsa اصل این کلمه Triucha-ânchaka است مرکّب از دو کلمهٔ (تریشا) بمعنی سی و (آنشك) بمعنی حصّه و بهر . و بتخفیف و تبدیل حروف بچند صورت درآمده که همگی صحیح است از این قبیل ، تریشانس ، تریشانش ، ترنبشانس ، تریشانش ، ترنیش آنش ، ترسانش .

۲ - بخواهند دانست ، حص . ۳ - باید که شمرند ، حص . ٤ - س (نران اوّلشان) ودر مقابل (مادگان اوّلشان) . ٥ - Nuanchaka مرکّب است ازدوکلمهٔ (نو) بمعنی نه و (آنشک) بمعنی حصّه و بهر . ٦ - آن نه بهرهارا ، خد .

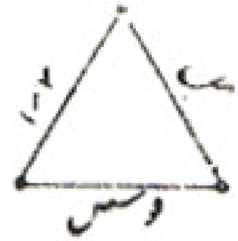
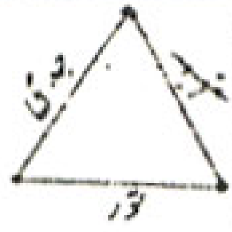
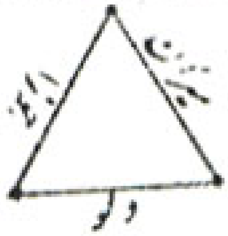
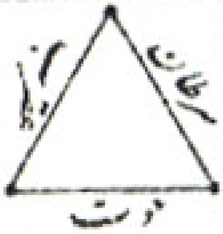
۷ - Vargottama مرکّب است از دو کلمهٔ (ورگك) وبتبدیل و ، ب ، پ (برگك) و (برگك) بمعنی مربّع ، و (اوتم) بمعنی بزرگترین و بالاترین . و لفظ (تم) و (اوتم) در سانسکریت علامت صفت عالی است مرادف (ترین) در فارسی . وتلفظ تاء در این کلمه نزدیك است بمخرج تاء سه‌نقطه (برگوتم) . ۸ - خداوندان آن ، ند . افزونی از کاتب است .

برو اتّفاق دارند. وامّا[1] یاران ما آنرا بترتیب فلکها کردند. وصواب آنست که آن هندوان دارند تا کجا رسد کار[2].

---

۱ ـ س (امّا) ندارد.

۲ ـ خد (کار) ندارد. س ، که از هندوان داریم تا کار بکجا رسد. استاد در تحقیق ماللهند (ص۲۰۷ چاپ اروپا) میفرماید : ثمّ النهبرات وتسمّى نوانشك و یسمّى التسع الاوّل من كلّ برج منقلب والخامس من كلّ ثابت والتاسع من كلّ ذی جسدین برکوتّم ای اعظم الحظوظ ثمّ الاثنا عشریّات و تسمّى دوازدسابس وبعد ذلك الدّرجات و تسمّى تری شانس ای الدرجات الثلثین بمنزلة الحدود عندنا.

		آتشی	خاکی	بادی	آبی
مثلثات					
درجه	دقیقه				
ج	ک	حمل مریخ	جدی زحل	میزان زهره	سرطان قمر
و	م	ثور زهره	دلو زحل	عقرب مریخ	اسد شمس
ی	؛	جوزا عطارد	حوت مشتری	قوس مشتری	سنبله عطارد
یج	ک	سرطان قمر	حمل مریخ	جدی زحل	میزان زهره
یو	م	اسد شمس	ثور زهره	دلو زحل	عقرب مریخ
ک	؛	سنبله عطارد	جوزا عطارد	حوت مشتری	قوس مشتری
کج	ک	میزان زهره	سرطان قمر	حمل مریخ	جدی زحل
کو	م	عقرب مریخ	اسد شمس	ثور زهره	دلو زحل
ل	؛	قوس مشتری	سنبله عطارد	جوزا عطارد	حوت مشتری

اثنا عشریات[1] چیست

نیم شش یك برج است[2] چون برج را بدوازده قسمت کنی راست[3] تا هر یکی دو درجه ونیم باشد. وهر یکی را خداوند است. امّا بهر برجی نخستین اثنا عشریّه خداوندِ برج راست و دوم خداوند دوم برج‌را وسیوم سیوم را وهمچنین تا بآخر برج. واز بهر آنك ضرب آسانتر است از[4] قسمت بود که کسیرا دردرجه‌ها[5] دو ونیمگان افکندن دشخوار آید و خاصّه که‌اندراو کسر نیمه است[6] مردمان آسان کردن این شمردن راگفتند که بگیر[7] از اوّل برج تا بدان درجه و دقیقه که اثنا عشریّت او خواهی و اندر دوازده ضرب کن و آنچ گرد آید[8] سیگان[9] بیفکن وهر برجی را سی گیر[10] وابتدا از آن برج کن که اندرو اثنا عشریّت

---

۱ ـ اثنا عشریّت، حس.

۲ ـ نیم سه یك برج است، خ. تحریفش واضح است زیرا نیم سه یك دوازده بهر نمیشود بلکه شش بهر است.

۳ ـ خد(راست)ندارد.

۴ ـ وزبهر آن که ضرب ایشان آسانتر است، حس. زیادت (ایشان) از کاتب است.

خد، بخط الحاقی روی (است) خط کشیده و جمله اینطور شده است (ضرب آسانترازقسمت بود). بنا برآنچه در متن دیده میشود و مطابق همه نسخه های فارسی است، جملهٔ (بود که کسی‌را) الخ متمّم جملهٔ تعلیلیه و مکمّل کبرای قضیه است، وجملهٔ (مردمان آسان کردن) الخ بیان نتیجه و در حکم جواب تعلیل. یعنی چون ضرب آسانتر است از قسمت و ممکن است که شخصی را این عمل خصوصا با کسر دشوار باشد، اهل‌صناعت برای تسهیل کار چنین گفتند الخ. واگر رابطهٔ (است) را حذف کنیم کلمهٔ (بود) فعل جملهٔ تعلیلی و (که کسی را) الخ در حکم علت بعید یا توضیح علت قریب و (آسان کردن مردمان) الخ بیان نتیجه خواهد بود.

۵ ـ کسی را درجه‌ها، حس.

۶ ـ ونیمه است، خد. ولانّ الضرب اسهل من القسمة فربّما یقدر العامل علی القاءالدرجات (ظ، یتعذّر علی العامل القاءالدّرجات) لکلّ درجتین ونصف کوکب (ظ، لکلّ کوکب درجتین و نصف) وخاصّة لاستعمال کسرالنصف فیه فانّ القوم قالوا فی تسهیل‌هذاالتعدید، ع.

۷ ـ بگیرد، حس.   ۸ ـ گرد آید از ستارگان، خ. تحریف است.

۹ ـ سی‌سی، خد. با سی گان در معنی یکی است چه گان در دهگان وپنجگان چنانکه درحواشی پیش گفتیم، مفید معنی تکرار است یعنی پنج پنج و ده ده.

۱۰ ـ وهر سی را برج برگیر، س.

خواهی و بتوالی بروج همی رو. پس آن برج که بدو رسی و او را سی درجه نداری خداوندش خداوند اثنا عشریّت آن درجه است، که خواستی[1]. و این چیزی است که هم رومیان وهم هندوان برو اتّفاق کردند. پس عجب همیدارم از یاران ما چرا نیز نگردانیدند واورا بترتیب فلکها یا چیز دیگر نکردند، وگر ازین رستند دیگر فضیحت‌ها اندرو آوردند که این‌جای یاد کردن آن نیست. واندرین جدول خداوندان اثنا عشریّت اندر بروج نهادیم و بالله التّوفیق[2].

1 ـ خد (که خواستی) ندارد. مثال برای قاعده ایکه استاد فرموده این است که خواستیم بدانیم خداوند هفدهم درجهٔ سنبله را بنسبت دوازده بهر. پس گفتیم (۲۰۴=۱۲×۱۷) آنگاه ۲۰۴ را بر ۳۰ قسمت کردیم ٦ برج و ۲٤ درجه برآمد هر برجی ۳۰ درجه. پس از سنبله شمردیم هفتم برجش حوت بود و خداوند حوت مشتری. از اینجهت گفتیم که خداوند هفدهم درجهٔ سنبله مشتریست

۲ ـ س، خ (وبالله التوفیق) ندارد.

خداوندان اثنا عشریات (۱)	صورت اثنا عشریت در برجها											
	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
مریخ	ا	یب	یا	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب
زهره	ب	ا	یب	یا	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج
عطارد	ج	ب	ا	یب	یا	ی	ط	ح	ز	و	ه	د
قمر	د	ج	ب	ا	یب	یا	ی	ط	ح	ز	و	ه
شمس	ه	د	ج	ب	ا	یب	یا	ی	ط	ح	ز	و
عطارد	و	ه	د	ج	ب	ا	یب	یا	ی	ط	ح	ز
زهره	ز	و	ه	د	ج	ب	ا	یب	یا	ی	ط	ح
مریخ	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا	یب	یا	ی	ط
مشتری	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا	یب	یا	ی
زحل	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا	یب	یا
زحل	یا	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا	یب
مشتری	یب	یا	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا

(۱) اثنا عشریت ، حص .

خواهی و بتوالی

خداوندش

که ه

دت

رخلاف کردند وراه هریکی از آن دیگر دور شد[1].
ی که باوی برهان نبود یا قیاسی یانظامی که دل بدان
ا نبود تا ازوی باز گردیم بدرست کردن آن، نتوان
یزیست میان ایشان خرد[3] ولکن ازوی بر نری و
ازبرجها. امّا آن مردمان که آنرا[4] نظامی دادند
راه بروج اندر آن بسپرد[6]. ونخستین درجه از
، وسوم نر، بر جفت وطاق[7]. و نخستین درجه
از هر برجی ماده، ماده کردند. و دوم نر، همچنین تا بآخر. وهست که این راه
بدرجه‌های بکار نبرند[8] ولکن باثنا عشریات[9] تا بهر برجی نر وماده چندان باشد که بهمه

---

۱ ـ خد (شد) ندارد.

۲ ـ جملهٔ (نتوان راه یافتن بدو) جواب امّاست. وکلّ مابعد عن البرهان او عن قیاس مّا او نظام مقنع ولم یکن ظاهر النتیجة والحاصل لنرجع منه الی تصحیحه فمأیوسٌ من درکه (کذا)، ع. کنتوان راه یافت باو، حص. که توان راه یافتن بدو، خد. بنا براین دونسخه شاید (که) یا (کی) بصورت استفهام مراد باشد.

۳ ـ خورد، حص. باز هم گفته‌ایم که املاء این کلمه در قدیم بی واو و با واو معدوله هردو معمول بوده وصحیح است. خود، خ. تحریف است.

٤ ـ این را، حص.

٥ ـ خد (که) ندارد.

٦ ـ نسپرد، خد. تحریف است. فالّذین اصّلوا فیها نظاماً منهم من سالك فی الدّرجات انقسهام الخروج (س: انقسام البروج)، ع.

۷ ـ و نخستین درجه از هر برج بر نر نهاد ودوم ماده و سیم بر نر جفت و طاق، خ. این نسخه تحریف و مقصود استاد کاملا روشن است.

یعنی از برج نر نخستین درجه اش را نر گفتند و دومش را ماده و سومش را نر و همچنین یك در میان نر وماده. واز برج ماده نخستین درجه اش را ماده گفتند و دومش را نر و سومش را باز ماده وهمچنان یك درمیان ماده و نر.

۸ ـ نبرد، حص. نظیر عبارت متن که ازچند نسخهٔ قدیم پیروی شده است باختلاف ضمیر جمع ومفرد درجمل متعاطفه مکرّر دراین کتاب وگاهی درنثرهای قدیم دیگر آمده وموافق قاعده‌ایست که تفصیلش اینجا مناسبت ندارد. امّا از نظر دقیق ادبی در اینگونه موارد ازجهت معنی تفاوتی هست.

۹ ـ اثنا عشریت، حص.

فلك است از برجها. پس از هر برجی نر دو درجه و نیم نخستین[1] نر کردند و دوم ماده. وزهر برجی ماده دودرجه و نیم نخستین ماده کردند و دوم نر و همچنین تاباخر.

و گروهی از پیشینیان از هر برجی نر دوازده درجه و نیم نر کردند وانگاه همچندان ماده. وسپس دو درجه ونیم نر و همچندان ماده. وز هربرجی ماده دوازده درجه ونیم ماده کردند از نخست و دیگر دوازده درجه و نیم نر کردند از پس آن. وباقی همچنان که گفتیم برخلاف نران[2]. واما آنچ اورا نظام نیست چاره نبود ازجدول که اورا اندرو نهیم وبالله التوفیق[3].

---

۱ ـ نخست، حص.
۲ ـ بخلاف آن، خد. در برج ماده برخلاف نر، نخست ۱۲/۵ درجه ماده است پس ۱۲/۵ نر، سپس ۲/۵ ماده و ۲/۵ نر، ومجموع ۳۰ درجه میشود.
۳ ـ وگروهی از پیشینیان ازهر برجی نر دوازده درجه ونیم نر و همچندان ماده و از هر برجی ماده دو درجه ونیم ماده کردند و باقی همچنانك گفتیم بخلاف نران. و اما آنچ اورا نظام نیست چاره نبود از جدول که اورا اندرو نهیم، خ. افتادگی دارد. ومن الاوائل من کان یجعل فی کل برج ذکر اثنی عشر درجة ونصف مذکرة ثم مثلها مؤنثة ثم درجتین ونصف مذکرة ومثلها مؤنثة و یجعلها فی البروج الاناث بالخلاف الخ، ع.

نام برجها[1]	درجه های نر آنست که بسیاهی نبشته شده است و درجه های ماده بسرخی نبشته آمده است[2]					
حمل	ز	ب☆	و	ز☆	ح		
ثور	ز	ح☆	یه				
جوزا	و☆	یا	و☆	د	جه☆		
سرطان	ب	ه☆	جه	ب☆	یا	د☆	جه
اسد	ه	ب☆	و	ی☆	ز		
سنبله	ز☆	ه	ح☆	ی			
میزان	ه	ه☆	یا	ز☆	ب		
عقرب	د	و☆	د	ه☆	ح	جه☆	
قوس	ب	ج☆[3]	ز[4]	یب☆	و		
جدی	یا	ح☆	یا				
دلو	ه	ز☆	و	ز☆	ه		
حوت	ی	ی☆	جه	ه☆	ب		

۱ ـ خد، بجای این عنوان (البروج) وبرجهارا هم با الف و لام بصورت عربی نوشته است .
۲ ـ هرجا علامت ستاره گذارده‌ایم نشان قرمزی در نسخه های اصل است .
۳ ـ ح ، خد .
٤ ـ ب ، خد . برای توضیح میگوئیم که این جدول مطابق رأی کسانی است که نظام و قانون معیّنی برای درجات مذکّر ومؤنّث ندارند و مجموع هرسطر در مقابل هر برجی ۳۰ درجه میشود، مثلادر حمل ۷ درجهٔ اوّلش مذکّر و پس از آن ۲ درجه مؤنّث و سپس ٦ درجه مذکّر و ۷ درجه مؤنّث و ۸ درجه مذکّر و مجموع ۳۰ درجه است ، مطابق نسخهٔ (خد) هم مجموع در مقابل قوس ۳۰ درجه میشود . امّا متن موافق چند نسخهٔ فارسی ودو نسخهٔ عربی این کتاب که در دست نگارنده بوده اختیار شده است .

درجه های تاریکی و روشنائی کدامند

این نیز همچنانست بی نظام وچاره نیست که بجدول یاد باید داشتن[1]. واین‌را منجّمان‌اندردانستن رنگها ونیکوی وروشنی چیزها ونیرو و سستی وشادی واندوه ودشخواری وآسانی بکار دارند. ودونسخت بر آن متّفق کم یافته شود. و روشن را مُضیی خوانند و نیّر نیز. وآنك[2] از وی کمتر است **قتم** ای گرد گرفته و **مُتدخّن**[3] آی دودناك و **ذوظلّ** آی سایه دار. و آنچ تهی باشد **خالی** و **فارغ**[4].

---

۱ - بجدول باید داشتن ، حص .

۲ - خوانند ونیز آنك ، خ . افتادگی دارد .

۳ - متدخن ، خد . ظاهراً تحریف است زیرا از این مادّه باب انفعال نیامده است .

٤ - وفارغ وبالله‌التوفیق ، خد .

درجدول درجه های رنگین هر سطری ۳۰ درجه است بعدد درجات هر برجی . مثلا حمل ۳ درجهٔ اوّلش قتم است و سپس ٥ درجه مظلم وانگاه ۸ درجه قتم و ٤ درجه نیّر و ٤ درجه مُظلم و ٥ درجه نیّر ویکدرجه مُظلم . ومجموع آنها ۳۰ درجه میشود . وگویند که چون ستاره ای دردرجهٔ نیّره افتد نور وقوّتش زیادت شود ـ چون دردرجهٔ مظلمه افتدکم شود وچون دردرجهٔ خالیه افتد برقرار خود بماند و چون دردرجهٔقتمه افتد نزدیك باشد بدرجهٔ مظلمه .

نام برجها	درجه های رنگین						
حمل	قتم ج	مظلم ه	قتم ح	نیّر د	مظلم د	نیّر د	مظلم ا
ثور	قتم ج	مضیئی ز	خالی ب	نیّر ح	خالی ه	نیّر ج	قتم ب
جوزا	خالی ه	نیّر ب	قتم ج	نیّر ه	خالی ب	نیّر و	قتم ز
سرطان	قتم ز	نیّر ه	قتم ب	مضیئی د	مظلم ب	نیّر ح	مظلم ب
اسد	نیّر ز	قتم ج	مظلم و	خالی ه	نیّر ط		
سنبله	قتم ه	مضیئی د	خالی ب	نیّر و	مظلم د	نیّر ز	خالی ب
میزان	نیّر ه	قتم ه	نیّر ح	قتم ج	نیّر ز	خالی ب	
عقرب	قتم ج	مضیئی ه	فارغ و	مضیئی و	مظلم ب	مضیئی ه	قتم ج
قوس	نیّر ط	قتم ج	نیّر ز	مظلم د	قتم ز		
جدی	قتم ز	نیّر ج	مظلم ه	نیّر د	قتم ب	صفر د	نیّر ه
دلو	مظلم د	نیّر ه	قتم د	نیّر ح	خالی د	نیّر ه	
حوت	قتم و	نیّر و	قتم و	مضیئی د	خالی ج	مضیئی ج	قتم ب

درجهای سعادت افزای و آبار کننده

امّا درجه های سعادت افزای آنست[1] که چون خداوند نوبت از شمس و قمر یا درجهٔ طالع یا سهم سعادت[2] اندر آن افتد سعادت فزاید. و آبار چون چاهاست[3] که ستاره اندر آن ضعیف گردد از فعل خویش چنانك نه از سعد نیکوی توان[4] پدید آوردن و نه از نحس بدی. و زینجهت بصلاح منسوب کردند و اندرین جدول بنهادیم وبالله التوفیق[5].

---

۱ – امّا سعادت افزای درجهاء است ، حس .

۲ – سهم السّعادة ، حس .　　　۳ – چون چاهها بود ، حس .

٤ – نیکوئی تواند ، حس .　　　٥ – کردند چنانك اندرین جدول است ، حس .

برجها	درجتهای سعادت افزای بسیاهی نبشته و آبار بسرخی[1]						
حمل	سعادت فزای[1]	یط					
	چاهها	و	یا	یز	کج	کط	
ثور	سعادت فزای	ح	یه	یز[2]			
	چاهها	ه	یج	یح	کد	که	کو
جوزا	سعادت فزای	یا					
	چاهها	ب	یج	یز	کو	ل	
سرطان	سعادت فزای	ا	ب	ج	ید	یه[3]	
	چاهها	یب	یز	کج	کو	ل	
اسد	سعادت فزای	ه	ز	یز			
	چاهها	و	یج	یه	کب	کج	کح
سنبله	سعادت فزای	ب	یب	ک			
	چاهها	ح	یج	یو	کا	که	
میزان	سعادت فزای	د	ه	کب			
	چاهها	ا	ز	ک	ل		
عقرب	سعادت فزای	یب	ک				
	چاهها	ط	ی	یز[4]	کب	کج	کز
قوس	سعادت فزای	یج	ک	کج			
	چاهها	ز	یب	یه	کد	کز	ل
جدی	سعادت فزای	یب	یج	ید	کج		
	چاهها	ب	ز	یز	کب	کد	کح
دلو	سعادت فزای	ز	یو	یز	ک		
	چاهها	ا	یب	یز	کج	کط	
حوت	سعادت فزای	یب	ک[5]				
	چاهها	د	ط	کد	کز	کح	

حاشیه ذیل صفحه ۱۲۵

کدامند جایها که بر آفت دلالت کنند[1] اندر چشم[2]

این جایها از نفس بروج نیست هرچند گفتند کاندر میزان و عقرب بویی است ازین دلالت[3]. امّا دلالت دیگر جایها از جهت آن کواکب ابری‌است که اندرو باشند. یا از صورتهای ثابته که صورت جانوراانند، آن جایها[4] که بدان گزند تواند کردن. امّا سحابی ای ابری بحقیقت چهار کوکب‌اند. یکی بر کف برندهٔ سرِ غول. وبدین جمله نشمرند زیراك عرضش بسیار درجه است وزگذر ستارگان سیّاره دور است. و دوم آخُرِ دو خر واین آنست که بر بر[5] سرطانست وزین شمار است. وسوم آنك ازپس شوله است بمنازل قمر واز آن جمله است که از صورت عقرب بیرونند. و بکتابهای انواء گاه‌گاه اورا **نیش کژدم** نام کنند وبتازی **حمةالعقرب**[6] وزین شمار است. و چهارم آنك برچشم رامی است ای تیر انداز وزین شمار است.

و ستارگان خُرد[7] چون بیکجای گرد آیند ایشانرا سحابی[8] تشبیه کنند چون هقعه از[9] منازل قمر که بر سر جبّار است سه ستاره. و بطلمیوس ایشانرا سحابی نام کرد. وازین شمار نه‌اند از جهت بسیاری عرض. و ثُریّا که پروین است‌همچون هقعه‌است امّا از بهر[10] اندکی عرض ازین جمله است. زیراك چون عرض ثابته

حاشیه صفحهٔ ٤٢٤

۱ ـ بسیاهی وآبار بسرخی نبشته آمد، حص. در نسخ فارسی هرکدام را بسطری مخصوص فرموده است و از این جهت سیاهی و سرخی را فائدتی جز زیادت امتیاز نیست. امّا در عربی هردو را در یك سطر نگاشته وامتیاز باین علامت لازم است.

۲ ـ حص (افزای) درجهٔ دوازده برج.

۳ ـ خد، دورقم (یه) و (یز) ندارد.

٤ حص (یه) ندارد. ٥ ـ خد (یز) ندارد. ٦ ـ خد (ك) ندارد.

۱ ـ کنند، خد. ۲ ـ چشمها، خد. چسم، حص، تحریف، ۳ ـ بوی است ازین دلالتها، حص.

٤ ـ از جایهاء، حص. ٥ ـ واین بر بر ـ، حص.

٦ ـ حُمةالعقرب بضمّ حاء بی نقطه معتل اللام: بمعنی نیش کژدم و زهر کژدم است. خد: بتحریف (حبةالعقرب).

۷ ـ خورد، خد. ۸ ـ بسحابی، حص. ۹ ـ بر، خد.

۱۰ ـ همچون هقعه از بهر، خد.

اندك بود قمر بدو بر گذرد و باوی بهم آید و شمس بدو نزدیك آید. و این هردو دلیل دوچشم‌اند و آن فعل که ازیشان موجود است ای بصر و دیدن.

امّا جایگاههای گزند که اندر صورت جانوران پدید آید آن چون شوله است نشتر کژدم[1] و چون پیکان رامی وخار جدی، زیراك دنبالش همچون دنبال ماهی‌است واندرین جمله آخر اسد گفتند و میان دوچشم عقرب و آبریز دلو. فامّا بآخر اسد چیزی ندانم از آن که[2] ابر را ماند جز گیسو که او را[3] ضفیره خوانند میان دنبال اسد و خرس[4] بزرگ، که ستارگانی است[5] خرد بی نور و جمله شده چون ابر و مانده بصورت برگ لبلاب. وتازیان هلبه خوانند ای آن موی که برسر دنبال شیر بود. ولیکن عرضش اندر شمال دوبارچند عرض‌هقعه است اندرجنوب. وزینجهت نپندارم که بدین جمله شمرده آید[6]، مگر که[7] بآخر اسد ستارگانی[8] باشند که بطبع و سرشت خویش برآن‌دلالت کنند. زیراك گزندشیر بدندان وچنگالست نه ازپس‌سو و آنچ میان دو چشم عقرب گفتند همه ستارگان که از اکلیل تا قلب اند اندر صورت عقرب روشنند و پراکنده[9]. وامّا آبریز دلو چهار ستاره اند خرد و یك بدیگر نزدیك وبرپیچش نخستین‌اند ازآب[10] از پس آنجای که از وی ابتدای ریختن است. و گروهی آنرا **جرّةالدّلو** نام کردند[11] ای سبوی دلو. وبر سبوی‌هیچ ستاره‌نیست. و سبوی را بی ستاره[12] از بهر آن افزودند که آب را جای باید اندر دست مرد تا

---

۱ ـ امّا جایگاههای گزند اندر صورت جانوران چون شوله است نیشتر کژدم، حص.

۲ ـ خد، در اصل اینطور بوده (ندانم ازآن زیرا که ابـرا) وروی کلمهٔ (زیرا) خط کشیده است.

۳ ـ آنرا، خ. ۴ ـ خرس، خد. ۵ ـ ستارگان است، حص.

۶ ـ شمرده اند، حص. ۷ خد (که) ندارد. ۸ ـ ستارگان، حص.

۹ ـ یعنی ستارگانی که از اکلیل اند منزل هفدهم قمر در پیشانی عقرب تا قلب که منزل هجدهم است، همگی روشن و پراکنده اند نه خرد و تاریك و مجتمع تا سحابی پدید شود.

۱۰ ـ بر بخش نخستین انداز آب، خد، اندر آب، حص. اما یصب‌الماء (خ: مصب‌الماء) فهو اربعة کواکب صغار متقاربة هی فی عطفة الماءالاولی بعد اسدالاسکال (خ: ابتداء الانسکاب)، ع.

۱۱ ـ جرّةالدّلو خوانند، خ. ۱۲ ـ بر ستاره، حص. سهو کاتب است. ولیس علی الجرّة کوکب وانّما هی من لوازم‌الماء المنسکب کسیف حامل رأس‌الغول، ع.

از وی همی ریزد. همچون شمشیر برندهٔ سرِ غول، که چون بیکی[1] دست سر بریده بود و بدیگر دست برداشته، چون زخم را ناچاره شمشیر بایست هرچند برو ستاره نبود.

و پیشینیان جایهای این ستارگان را بجای آورده بودند زمانهٔ خویش را. و بر آن افزون از ششصد سال گذشتست. پس ما آنرا اندرین جدول[2] نهادیم بدین زمانه که هزار و سیسد[3] و چهل است از تاریخ اسکندر[4]. وگر جایشان ازین پس دیگر وقت را باید، بفزائی[5] بر آنچ اندر جدول است هر شست[6] و شش سال را یك درجه وهر یکسال را یکدقیقه بتقریب[7] وباللّه التّوفیق.

---

۱ ـ بیك ، حص .　　۲ ـ اندر جدول ، خ .　　۳ ـ سیصد ، خ .

٤ ـ چون در این قبیل محاسبات سالهای تامّه را در نظر باید داشت و چند ماه از سال ناقص بحساب تقریبی خاصه در این مورد چیزی نیست استاد ما ۱۳٤۰ فرموده است وگرنه دردو جای پیش ازین تصریح فرمود که زمانهٔ ما یعنی وقت تألیف این کتاب یکهزار و سیصد و چهل و یکم است از تاریخ اسکندر .　　٥ ـ بفزای ، خ . بفزاید ، حص . بنابراین نسخه ، فعل(فزاید) بمعنی لازم استعمال شده یا فاعلی ازقبیل منجّم و شمارگر بقرینهٔ مقام مقدّر است .　　٦ ـ شصت، خ .

۷ ـ در حواشي پیش گفتم که بنابر ٦٦ سال یکدرجه سالی $\frac{1}{2}$ ـ ٥٤ ثانیه میشود بتقریب .

ستارگانی که گزند ایشان بچشم است خاصه	از کجا			تا کجا		
	بروج	درج	دقایق	بروج	درج	دقایق
پروین	ثور	یه	ن	ثور	یز	ك
آخر	سرطان	کد		سرطان	کد	
آخر اسد	سنبله	و		سنبله	ز	
میان دو چشم کژدم	عقرب	یه		عقرب	یط	
نیشتر[1] کژدم	قوس	ی	م	قوس	یا	ی
زهر کژدم	قوس	ید	ن	قوس	ید	ن
تیر رامی	قوس	یح	ی	قوس	یح	ی
خار جدی	دلو	ی		دلو	یب	
آبریز دلو	حوت	ح		حوت	د	

فصل - درحالهای بروج ازجهت افق

واکنون بگویم[2] آن حالهای که بروج راست ازجهت افق[3] که خود پیش‌ازین چگونگی بیوت و تسویهٔ آن گفتیم[4]. وصواب آنست که اندر جدول نهیم همچنانك بروج را و کواکب راکردیم، و جنس از جنس جدا، تا یافتن آن بجستن[5] و اندر یافتنش بدانستن آسانتر باشد انشاءالله وحده[6].

---

۱ - نیش ، حص . ۲ - بگوئیم ، حص .

۳ - یعنی ازاین جهت که درخانهای دوازده گانه اند . ٤ - بگفتیم ، حص .

٥ - نخستین ، حص . خ . س . هرسه نسخه ظاهراً تحریف است ، لیسهل وجودها والاحاطة بها ، ع .

٦ - س . انشاءالله تعالی . خ ، هیچکدام را ندارد . درجداولی که استاد پس‌ازاین میآورد نسخهٔ (خد) مخصوصاً بی اندازه مغشوش ویك نیمه ازجائی یك نیمه از جای دیگر بهم آمیخته است ، نگارنده با رنجی که نتوان شرح داد بتصحیح جداول توفیق یافت والله الموفق .

دلالتهای که خاصّه مولودها[1] را بود	خانه‌ها
روان وزندگانی و عمر و تربیت و زمینِ زادن [وروزگار طفلی از اوّل عمر و عزّ ومرتبت][2].	طالع
شیر خوردن وغذا ومعیشت ومال‌وسبب کسبش ویاران وصناعت‌فرزندان وآفت اندرچشم چون منحوس گردد.	دوم
برادران وخواهران وخویشان وخوسرواران[3] و دایگان و زنان پرورنده ودوستان‌وازجای بجای گشتن‌وسفر نزدیک‌وخوابها‌ودانش وفقه‌اندردین.	سوم
پدران ونیاکان‌وعاقبت‌کارها وضیاع وعقار وخانه‌ها وجای‌آب وچگونگی اصل ونسب[4]وآنچ از پس مرگ است وآنچ از مرده بماند.	چهارم
فرزندان ودوستان وکسوت وشادی وکسب اندك وذخیره‌ها ومال پدران وآنچ از مردم ازپس مرگ گویند[5].	پنجم
بندگان و اسپان و باطن اندامها و بیماری وعیبها و زمنی. اگر اندر او نحسی بود پیدا آید[6] علّت اندرپای[7] وخواسته تباه شود.	ششم
زنان‌و سرّیتان وزناشوئی[8]وعروسی وخصمان‌وضدّان وپرخاش‌وهنبازی وخرید وفروخت وجنگ وخصومت.	هفتم
[آخر بزرگی‌و][9] مرگ و سببهایش وکشتن وزهرها[10] و تباهی تن از دارو خوردن[11] و میراثها و مال زنان و نفقه کردن[12] و درویشی و حاجتومندی[13] وحیله‌های مرگ.	هشتم
سفر وغریبی و دین و عبادت وحکم ووفا[15] و پیشی[16] دانستن از نجوم وکاهنی و فلسفه ومساحت[17] وراستی فراست[18] و ایمان و خواب گزاردن و خواب دیدن.	نهم

خانه‌ها	دلالتهای که خاصّه مولودهارا بود
دهم	عَمل سلطان و ریاست ونام بلند و امر و نهی و اندر رسیدن [19] بکارها . و مادر [20] و سخت دلی پدران و تجارت و پیشه و فرزندان نیك و بالیدن و جوامردی [21].
یازدهم	امید و سعادت و دوستان و دشمنان دشمن [22] و کار های آن جهانی[23] و ستودن‌وسپاس‌ودوستی‌زنان وعشق‌وجامه وعطروزینت‌وتجارت‌وعمارت.
دوازدهم	دشمنان وبدبختی واندُهان وزندان و اوام وتاوان و بایندانی [24] وترس و محنت و بیماری وستور و بنده [25] وچاکر وسپاه وغریبی وحیلت‌وپرخاش و آنچ مادر پیش از زادن دید [26].

۱ - مولدهارا ، س . دلالتهای خاصّه که مولودرا ، حص .
۲ - عبارت میان دونشان تنها در (خد) وجود دارد . در این نسخه جدول مخصوص (دلالت عمر) که بعد از این میآید حذف ومدلولش درضمن جداول دیکر ثبت شده است .
۳ - خسرواران ، حص . خسران ، س . خ . ٤ - نسبت ، س .
٥ - خد (و نکاح) علاوه دارد . ودر هیچکدام ازنسخ فارسی و عربی این کتاب وهمچنین درکتب دیکر احکام اینجا سخنی از نکاح نیست .
٦ - و پیدا آید ، خد ، ظاهراً واو زائد است . المرض والعیوب والزّمانةان کان فیه نحسٌ کان فی الرّجلین وفسد ماله ، ع . ۷ - اکر اندرو نحس بود زمنی اندر پای بود ، حص . س .
۸ - وزنان شوی ، حص . س . النساء والسّراری والتزویج والعرس والاضداد ، ع .
۹ - عبارت میان دوکمان تنها در (خد) وجود داردبهمان طریق که درطالع کفتیم . ۱۰ - وزهر دادن، حص . ۱۱ - س (خوردن) ندارد . ۱۲ - خد(کردن) ندارد . ۱۳ - حاجتمندی، خ
۱٤ - خد (مرگ) ندارد . الموت واسبابه والقتل والسّموم وفسادالبدن من الدّواء والمواریث واموال النساء والانفاق والفقر والحاجةالشّدیدة وحبل‌الموت ، ع . ۱٥ - وحلم‌ووقار ، خ . تحریف است .
۱٦ - وبیش دانستن ، س . ۱۷ - فصاحت ، حص . تحریف است .
۱۸ - وفراست ، خد . تحریف است . السّفر والقربة والدّین والعبادة والقضاء والوفاء وتقدمة المعرفة من علم‌النجوم والتکهّن والتفلسف والمساحة وصدق‌الفراسة والایمان وعبارةالرّؤیا ، ع .
۱۹ - ورسیدن ، خد . ۲۰ - بکارهای مادر ، حص . والمبالغة فی‌الاشیاء والامّ وقسوةالآباء ، ع .
۲۱ - جوانمردی ، خ . ۲۲ - دشمنا دشمن ، س . ۲۳ - جهان ، حص .
۲٤ - الاعداء والشّقاء والاحزان والسّجون والدّیون والغرامة والکفالة ، ع .
۲٥ - بزنده ، حص . ۲٦ - وآنچ از رنج پیش آید ، حص . ومایلقی‌الامّ من قبل‌الاولاد ، ع . اکر نسخهٔ (ع) صحیح باشد اینجا مضمون فارسی باعربی کاملاً مطابق نیست .

خانها	دلالتها که از مولدها[۱] همی گذرد سوی مسلها[۲] و آنچ پرسند در حال ضمیر کردن از منجّم از نیک و بد
طالع	دلیل پرسنده و آغاز کارها و چیز های پیدا و شرف و فزونی اندر جاه و جادوی[۳] وافسون .
دوم	مقرّ کردن پرسنده[۴] وستد وداد وشمارِ دوستان وآمدن غایب و دشمن و دوستان ونامهٔ امیر وبادها که جهد[۵] [وآخر برنائی‌ازعمر][۶].
سوم	سرّ ا وخبرها[۷] وسفرهای آب وخانهاء عبادت ودلیل آزادزنان‌ودوستان.[۸]
چهارم	چیزهای[۹] کهن وپنهان وگنجها[۱۰] وجای دزدی وجای آموختن کودکان وحصارها و زندان و بستن و زکار عزل کردن و تباه شدن اندام و بریدن وداغ کردن[۱۱] وشوی مادر . [ودلیلست برپیری و رسیدن مرگ][۱۲].
پنجم	خبرهاورسولان وهدیّه‌ها[۱۳] ورشوتها وراستی وجای‌دور[۱۴] وغلّهٔ‌ضیاع[۱۵] و مسلّط شدن برخواسته‌های گذشتگان ومهمانی و طعام وشراب [وآخر زندگانی][۱۶].
ششم	گمشده وگریخته وچیزهای حقیر که بدو اومید[۱۷] ندارند. وکار زنان‌و خصیان . ومزدوران وعلاجی که‌تمام‌نشود[۱۸] وتهمت‌وحسدوجورورشک ودروغ وهولها[۱۹] وزندان و دشمن وسفله و درویشی[۲۰] ودست‌تنگی[۲۱].
هفتم	غایب ودزد وجای مقصد که مسافر سوی او همی‌رود[۲۲] . وگنج‌ومرگ قرینان وغریبی و کشتن زود[۲۳] وانکار کردن و ستهیدن[۲۴] و استخفاف وگرانی وارزانی [وبزرگی وتمام شدن عمر][۲۵].
هشتم	یاران خصم ومالش وچیزی زیر زمین کرده وچیزی هلاك شده[۲۶] یاکم‌یا کهن . وسرگین‌دانها وٌرفتنیها وبیماری دوستان وخصومت بی‌حقّ[۲۷] ورعنائی وفارغی و بی خردی[۲۸] [وآخر بزرگی][۲۹].
نهم	زایل شدن و آنچ گذشت ازکارها وکتاب و نامه و خبرها و رسولان و عجایبها وراهها‌وخسروان[۳۰].

خانه ها	دلالتها که از مولدها همی گذرد سوی مسئلها و آنچ پرسند در حال ضمیر کردن از منجّم از نیك و بد
دهم	ملکان و شریفان و قاضیان و مشهوران اندر خاصّ و عامّ و امیر و روش [31] او اندر عمل و چیزی نو حلال [32] و شراب و زن پدر [ومیانهٔ عمر از جوانی] [33]
یازدهم	بیت المال پادشاه و آن یاران و عوانان امیر و آنچ یابد از عمل و امیری از پس معزولی و غایب و فرزند کسان [34] و چیزی درست و خوب و رشوت و آنچ هنوز نبوده است و دوستی بزرگان [و آخر میانهٔ عمر از جوانی] [35].
دوازدهم	گریختگان و سفلگان و کسانی که از طاعت بیرون آیند [36] و بازداشته و تنها و آن کار که از مسئله پیش [37] بود و دزدان و خواستهٔ رفته و بدگمانی و کینه و مکر و خواری و جای روب [38].

۱ ـ مولود ، حص . ۲ ـ رسم الخطّ قدیم مسأله هاست که نگارنده از روی نسخهٔ اساس و نسخه‌های کهنهٔ دیگر چندجای رعایت کرد . جملهٔ دلالتها تامسلها در (خد) وجملهٔ وآنچ پرسند الخ در (س) نیست ۳ ـ رسیدن وآغاز کارها وخبرهای شریف و پند و افزونی اندر مملکت و جادوئی ، حص . تحریف دارد . ٤ ـ پرسیده ، حص . تعبیرالسائل (ظ ، تقریرالسّائل) ، ع . ٥ ـ جهنده ، س .
٦ ـ عبارت میان دوکمان تنها در (خد) وجود دارد . ۷ ـ منبرها و خبرها ، س . تحریف است .
۸ ـ س (دوستان) ندارد . ۹ ـ خبرهاء حص . س . ۱۰ـ گنج ، خد . ۱۱ ـ والضوالتالی والسبطوالغنی (ظ ، البالی والبطّ والکیّ) ع . ۱۲ ـ عبارت میان دونشان جز در (خد) وجود ندارد بهمان جهت که درجداول پیش گفتیم . ۱۳ ـ خد (ها) ندارد . ۱٤ ـ جای دود ، حص . جای رو ، خد . جای دو ، س . الاخبار والرّسل والهدایا والرّشی والمکان البعید والصّدق وقلّةالضّیعة والتسلّط علی اموال الماضین ، ع . ۱٥ ـ وغلاء و ضیّقت . س . و علّت ضعیف ، حص . این نسخه حتماً تحریف است . ۱٦ ـ میان دونشان تنها در (خد) نوشته شده است . ۱۷ ابید ، خ . اومید باواو مجهوله رسم الخطّ قدیم واصل کلمهٔ امید است . وازاینجهت درنفی (نومید) باواو گفته و نوشته میشود . ۱۸ ـ تمام شود ، خد . وعلاج لایتمّ ، ع . ۱۹ ـ هول ، حص .
۲۰ ـ درویش مزدور ، س . ۲۱ ـ س (دست تنگی) ندارد . ۲۲ ـ وجای که مسافران سوی او روند ، حص . وجای که مسافر سوی او رود ، س . ۲۳ ـ رود ، س . گشتن روزگار حص . ۲٤ ـ ستیهیدن ، حص . ۲٥ ـ مابین دوعلامت فقط در (خد) موجود است .
۲٦ ـ وچیزی نکنده وهلاك شده ، خد . والشیٔ الدفین الخفی و کلّ شیٔ ضالّ او هلك وعتق ، ع .
۲۷ ـ ناحق ، س . ۲۸ ـ بی خردی وکسادی ، حص . ۲۹ ـ مابین دو علامت تنها در (خد) وجود دارد . ۳۰ ـ خسربوران ، س . ۳۱ ـ وامیر ورئیس ، خ . تحریف است .
۳۲ ـ وچیزی نه از حلال ، حص . والشیٔ الجدیدالحلال ، ع . ۳۳ ـ بین الهلالین تنها درخدوجوددارد.
۳٤ ـ بیت المال امیر وعوانان او وآنچ از عمل ماند (باید ، س.) وامیری از پس عزل وغایب وفرزندان کسان ، حص . س . ۳٥ ـ بین الهلالین جزدر (خد) نیست . ۳٦ ـ وآنك از طاعت بیرون آید، حص.
۳۷ خد ، س (پیش) ندارد . والامرالذی کان قبل المسألة ، ع . ۳۸ ـ حص (جای روب) ندارد

خانها	طالع	دوم	سیوم	چهارم	پنجم	ششم	هفتم	هشتم	نهم	دهم	یازدهم
دلالت برسال و عمر[1]	کودکی	باقی کودکی		پیری و سالخوردگی			تمام شدن اندر عمر و مردی		اوّل جوانی	میان جوانی	آخر جوانی
مذهب هندوان اندر بیوت	تن	خواسته	برادران	پدر و مادر و خانه[2] و دوستان و خویشی[3]	فرزند و خرد[4]	دشمن و ستور	زنان	مرگ	سفر و بیرون بعضی دین[5]	عمل	دخل ای اندر آمدن[6] منفعت از هر جای
دلالت بر اندامها	سر[7]	گردن	دو کتف و دو دست[8]	بر و پهلوها	دل	اشکم[9]	پشت و دو سرون	آنچ میان دو پای بود[10]	دو ران	دو زانو	دو ساق
مذهب هندوان اندر اندامها[12]	سر	روی[13]	دو بازو[14]	دل	اشکم	پهلو	آنچ زیر ناف بود	آنچ میان دو پای بود	دو ران	دو زانو	دو ساق
ترتیب قوّت	یز	ک	ه	ز	ح	ا	ط	د	و	ب	ی
رنگها	لعلگونی گرد فام[15]	سبز	زرد	سرخ	سپید	سیاه	تاریک بر لون فروشدن آفتاب	سیاه	سپید	سرخ	زرد
فرح ستارگان	عطارد	اندروی فرح نیست	قمر	اندرو فرح نیست	زهره	مرّیخ	اندرو فرح نیست	اندرو فرح نیست	شمس	اندرو فرح نیست	مشتری
پیداشدن قوت کواکب	مشترك	مشتری	مرّیخ	قمر	مشترك	مشترك	زهره	زحل	عطارد	شمس	مشترك
خداوندانشان[16] نزدیك هندوان	عطارد با مشتری	از پس رو و طالع	از پس رو و چهارم	زهره با قمر	از پس رو و چهارم	از پس رو و هفتم	زحل	از پس رو و هفتم	از پس رو دهم[17]	شمس با مرّیخ	از پس رو دهم
نر و ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر

خانه ها	دوازدهم
دلالت برسال وعُمرا	
مذهب هندوان اندر بیوت	خرج‌ای بیرون شدن[7]
دلالت براندامها	دوپایشنه[11]
مذهب هندوان اندر اندامها[12]	دوپایشنه
ترتیب قوت	ب
رنگها	سبز
فرح ستارگان	زحل
پیدا شدن قوت کواکب	مشترك
خداوندانشان نزدیك هندوان	ازپس رو طالع
نر و ماده	ماده

---

۱ ـ ستون (دلالت بر سال وعُمر) اصلاً در (خد) وجود ندارد ومدلولش درجداول پیش افتاده است که با علامت نقل کردیم . آنجا که سیدهمانه مدلولی ندارد ودر عربی (لاشیءٌ) نوشته است . امّا بعض منجّمان برای خانهٔ سوم دلالت بر (روزگار دررسیدن وبالیدن) و برای پنجم (آخر زندگانی) و برای هشتم (آخر بزرگی) و برای دوازدهم (جنین درشکم مادر) نوشته اند .

۲ ـ کلمهٔ (وخانه) تنها در (خد) وجود دارد . ۳ ـ وخویشان ، حس . الاب والامّ والاصدقاء والطلبة (ظ ، والطّيبة) ، ع .

٤ ـ فرزند خرد ، س . مطابق همه نسخ فارسی و عربی (الولد والعقل) تحریف است . ٥ ـ سفر ومردای دین ، س . (؟) . سفر ودین ،حس .

٦ ـ خد ، ودرآمد . س : عبارت (و منفعت از هرجای) را ندارد . ۷ ـ وبیرون شدن ، خد . ۸ ـ دوکتف ودودستها ،حس . دوکف ودودست ، خد . کف تحریف کفت یا کتف بمعنی شانه است . المنكبان والبدان ، ع . ۹ ـ شکم ، خ .

۱۰ ـ حس اینجا وستون بعد (عورتها) بجای (آنچ میان دو پای بود) . ۱۱ ـ پاشنه ، خ . ۱۲ ـ مذهب هندوان بر اندامها ، خد . دلالت براندامها بمذهب هندوان ، حس . ۱۳ ـ وروی ، خد . ١٤ ـ ودوبازو ، خد . ۱٥ ـ لختی ، س.

۱٦ ـ خداوند ایشان ، خد . ۱۷ ـ هفتم ، خ . بدون‌حرف تحریف‌است هم بقواعد فنّی وهم ازروی نسخ فارسی وعربی‌این کتاب. تابع العاشر ، ع .

خانها[1]	طالع	دوم	سوم	چهارم	پنجم	ششم	هفتم	هشتم	نهم	دهم	یازدهم	دوازدهم
نام نیمه	[illegible]						[illegible]					
وبنزدیک[2] هندوان	[illegible]						[illegible]					
نام نیمه	[illegible]			[illegible]						[illegible]		
و بنزدیک هندوان	[illegible]			[illegible]						[illegible]		
طبع	[illegible]			[illegible]			[illegible]			[illegible]		
نر و ماده	[illegible]			[illegible]			[illegible]			[illegible]		
سوی	[illegible]			[illegible]			[illegible]			[illegible]		
اقبال و ادبار	[illegible]			[illegible]			[illegible]			[illegible]		
درنگ و شتاب	[illegible]			[illegible]			[illegible]			[illegible]		
رنگ	[illegible]			[illegible]			[illegible]			[illegible]		
راست و چپ	[illegible]			[illegible]			[illegible]			[illegible]		
جسم و روح	روح است بی جسم از جهت زودی بر آمدنش[9]			جسم و روح[8] زیرا که خانهٔ مرگ است و خانهٔ سفر.			جسم بی روح است. و نیز گفتند که جسم و روح است[7] زیرا که میان روشنائی و تاریکیست.			جسم است و روح[5]. و نیز گفتند جسم است بی روح زیرا که بجایگاهی است[6] تاریک تا آنگه که سوی روشنائی بیرون آید		

(حاشیهٔ صفحهٔ ۴۳۵)

۱ ـ دوازده خانه نخست قسمت شده است بدو نیمه، یک نیمه از طالع تا خانهٔ ششم، واین نیمه زَبَر زمین است و روز ستاره و منسوب است بچپی ودرازی. واین نیمه را هندوان **چتر** chatra خوانند بمعنی سایه بان. و نیمهٔ دیگر از خانهٔ هشتم تا دوازدهم زیر زمین است و شب ستاره و منسوب است براستی و کوتاهی. واین نیمه را هندوان **ناوه** Nâva خوانند بمعنی کشتی.

سپس قسمت شده است باز بدو نیمه، یك نیمه ازخانهٔ دهم تا سوم، واین نیمه صاعد است ومقبل ونزدیك هندوان موسوم است به **دهن** Dhanu بمعنی کمان. ونیمهٔ دیگر از چهارم تا نوم نیمهٔ هابط است و مُدبر. و نزدیك هندوان موسوم است به دهن بهمان معنی کمان.

پس جدول اینطور خواهد میشود: نیمهٔ صاعد ونیز نیمهٔ مقبل ـ نیمهٔ هابط ونیز نیمهٔ مدبر.

استاد در کتاب تحقیق ماللهند (چاپ اروپا ص ۳۰۶) میفرمایند: و یعبّرون فیها عن النّصف الّذی فوق الارض بجَتر ای المظلّة وعن الّذی تحت الارض بناوه ای السّفینة وعن کلّ واحدٍ من النّصف الصّاعد الی وسط السّماء والنّصف الهابط الی وتد الارض بدهن ای القوس و یسمّون الاوتادَ کَیْنْدرُ وما یلیها پَنْ پَرْوُ والزّائلة ابو کلّمْ.

صاحب **کفایةالتعلیم** مطالب را از استاد گرفته درصفت هیأت بروج میگوید: هیأت بروج مقسوم است بدوقسمت یکی قسمت تربیع و دیگر قسمت تنصیف. وبقسمت تربیع دایرهٔ هیأت که آن مطالع بروج است در هرشهری چهار ربع است و هر ربعی موصوفست بصفتی ودلیل است برکاری از کارهای عالم. امّا **ربع اول** که از درجهٔ طالع است تا درجهٔ عاشر مذکّر است و زائد ومشرقی و مقبل و ذات او روحی است بی جسم و مزاج او گرم وخشك است ورنگ او سپید است وحرکت او گران و جانب او دست راست. واو دلیل است برقوّت و اقبال کارها.

ربع دوم که از درجهٔ عاشر است تا درجهٔ غارب مؤنّث است و ناقص و جنوبی و مدبر و ذات او نه روح است و نه جسد. ورنگ او سبز است و مزاج او گرم و تر است و حرکت او میانه است و جانب او دست چپ است. و او دلیل است بر ضعف وزوال کارها.

ربع سوم که از درجهٔ غارب است تا درجهٔ رابع مذکّر است و زائد و غربی و مقبل وذات او جسمی است بی روح ومزاج او سرد وتر است ورنگ او سیاه است وجانب او دست راست است و حرکتش میانه است و دلیل است برتوسّط کارها در اقبال.

ربع چهارم از درجهٔ رابع تا درجهٔ طالع مؤنّث است وناقص وشمالی ومدبر وذات اوجسم است باروح ومزاج او سرد وخشك است ورنگ او سرخ است وحرکتش میانه است وجانب اودست چپ. و دلیل است بر توسّط کارها در ادبار.

وهر رُبعی ازاین چهار ربع سه قسم میشود اوّل را **وتد** خوانند و دوم را **مایل وتد** و قسم سوم را **زائل وتد**.

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ۴۳۷)

چگونه باشد حال خانه‌یی که[1] ازدو برج مرگب باشد

اگر آنچ اندر آن آید[2] از دو برج هر دو نزدیک یکدیگر باشند بمقدار خداوندان[3] هر دو برج خداوندان آن خانه باشند اگرهر دو نگرند. واگر یکی نگرد ودیگر اوفتد نگرنده اولیتر باشد. وگرهردو اوفتند آنك بهره وشهادت بیشتر دارد. وهمیشه غلبه آنرا بود که درجهاء[4] او اندرآن خانه بیشتر بود.

فصل - در سَهْمهای مشهور

سهم سعادت[5] چیست

سهم سعادت جائیست از فلك که بعد او از درجهٔ طالع سوی توالی البروج[6] همچند بعد قمر از شمس سوی توالی. ودانستن او

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ ۱۲۶)

بیشتر اصحاب احکام پنج درجه را که پیش ازدرجهٔ هر بیتی است از جملهٔ آن بیت شمرندبدان دلیل که اگر کوکبی در آن پنج درجه باشد گویند در آن بیت است. مثلاً اگر طالع ۱۵ درجهٔ سنبله باشد حکم از ۱۰ درجهٔ سنبله کنند و اگر کوکبی در ۱۱ درجهٔ سنبله باشد گویند در طالع است. وآن پنج درجه را **مردار** خوانند.

و بقسمت تنصیف، دایره‌های هیأت از دووجه دونیم شود. نیمی زَوَر زمین باشد ونیمی زیر زمین، بسبب قطری که ازدرجهٔ طالع بدرجهٔ غارب پیوندد. نیمهٔ زَوَر را **ایمن فلك** خوانندونیمهٔ زیررا **ایسر فلك**. واز وجه دیگر یك نیمه سوی مشرق شود و یك نیمه سوی مغرب، بسبب قطری که از درجهٔ عاشر بدرجهٔ رابع رسد. نیمهٔ شرقی را **صاعد** خوانند ونیمهٔ غربی را **هابط**.

۲ ـ خد، اینجا ونیمه زیرین (منسوبست) بدون واو.

۳ - ونزدیك، س، ۴ ـ سایه‌بان، حص.

۵ ـ حص، اینجا وجملهٔ بعد (است) ندارد.

۶ ـ جایگاهی است، خد. ۷ - ونیز گفتند جسم وروح، س.

۸ ـ ونه روح است، خ. رسم‌الخط (نجسم و نروح) باتصال حرف نفی باسم بجای (نه جسم ونه روح) بپیروی از دو نسخهٔ خد، حص شده است که قدیمترین نسخ موجودهٔ ما میباشد.

۱ ـ خانه که، س.

۲ ـ اندر آید، خد، ۳ ـ خداوندان آن، س.

۴ ـ درجهٔ، حص. ۵ ـ سهم‌السعاده، س.

۶ ـ طالع بر توالی‌البروج، حص. توالی بروج، س.

چنانست که جای آفتاب تقویم کرده بجای اوّل بنهی وجای قمر مقوّم بدوم جای وطالع بسوم جای ، آنکه آنچ بنخستین جای است از جای دوم فکنی و ابتدا از بروج کنی بروج ازبروج فکنی . اگر بروج نخستین جای بیشتر بود بربروج دوم جای، دوازده فزای[1] ، آنکه بروج[2] نخستین جای ازوفکن[3] . وچون ازبروج فارغ شوی قصددرجه‌ها کن و درجات[4] نخستین جای از دوم فکن[5] . اگر نتوان ، از بروجهاء[6] دوم جای یکی برج کم کن وبردرجهاء او سی درجه فزای[7] . آنکه درجات نخستین جای‌ازوی فکن[8] . وچون از درجها فارغ شوی دقایق جای نخستین از دقایق جای دوم فکن . وگر نتوان ، از درجهاء دوم جای یکی کم کن و بر دقیقه‌هاش شست فزای.[9] آنکه دقایق نخستین جای کم کن ازو . وچون چنین کنی آنگاه ازجای نخستین فارغ شدی . او را بستر . و آنچ اندر جای دوم بجای آمد دوری قمر است از شمس . پس او را برجای سیوم فزای بروج بر بروج و درجات بردرجات[10] ودقایق بردقایق . وجای‌دوم را بستر . آنکه بنگر بدانچ گرد آمد اندر جای سوم . اگر اندر دقیقه ها بیشی‌است بر پنجاه ونه ، شست دقیقه بیفکن وبردرجه ها از بهر ایشان یکی درجه بفزای[11] .وگر بدرجها[12] بیشی بود بر بیست‌ونه ، سی درجه بیفکن و بجای ایشان‌بر برجها یکی برج افزای[13] . وگربربروج[14] بیشی‌باشد بر یازده ، دوازده برج[15] بیفکن . وآنچ بماندجای سهم سعادت بود .

---

۱ ـ افزائی ، حص . ۲ ـ آنگاه بر بروج ، س .
۳ ـ بیفکن ، حص . ٤ ـ و درجهاء ، حص .
٥ ـ بیفکن ، حص . ٦ ـ برجهای ، خ .
۷ ـ بیفزای ، حص .
۸ ـ آنگاه درجات نخستین جای ازاو بیفکن ، حص .
۹ ـ وبر دقیقه‌هایش بفزای ، خ . ۱۰ ودرج بردرج ، حص .
۱۱ ـ بر پنجاه و نه دقیقه یکی درجه ازبهر ایشان بفزای وشست دقیقه بیفکن ، حص .
۱۲ ـ بر درجها ، خد . ۱۳ ـ فزای ، س . وبجای ایشان یکی بربرجها افزای ، حص .
١٤ ـ در بروج ، خ . ١٥ ـ س (برج) ندارد .

و بمثال تا دانسته آید چنان گیریم [۱] که طالع سنبله است هشت درجه و بیست دقیقه. و آفتاب اندر سرطان بیست و هفت درجه و چهل و چهار دقیقه. و قمر اندر ثور بپانزده درجه و بیست و پنج دقیقه. پس سه [۲] جای نهادیم چنانك گفتیم. و چون بروج آفتاب از بروج قمر خواستیم کاستن نتوانستیم از آنك افزونتر [۳] بودند. پس بر بروج قمر دوازده برج [۴] فزودیم تا سیزده شد. آنگه سه از وی کم کردیم. و درجهاء شمس از درجهاء قمر هم نتوانستیم فکندن که بیشتر بودند [۵]. پس از برجهای قمر که زبر [۶] درجهاء اواند یکی کم کردیم و بر درجهاش سی فزودیم تا چهل و پنج گشتند. آنگه بیست و هفت از آن فکندیم [۷]. و همچنین دقایق آفتاب همی نتوانستیم افکندن [۸] از دقایق قمر. پس از درجهای او یکی کم کردیم و بر دقیقهاش شست فزودیم تا هشتاد و پنج گشتند.

طالع بجای سیوم	قمر بجای دوم	شمس بجای نخستین
۵	۱	۳
۸	۱۵	۲۷
۲۰	۲۵	٤٤

آنگه چهل و چهار از وی فکندیم و جای نخستین ستردیم [۹] و باقی جایها [۱۰] چنین ماندند [۱۱].

آنگاه جای دوم بر جای سوم فزودیم. بروج بر بروج، چهارده شدند. و درجات بر درجات، بیست و پنج شدند. و دقایق بر دقایق، شست و یکی شدند. و جای دوم بستردیم وچون دقیقها که بجای سیوم گرد آمد افزون بود از پنجاه و نه [۱۲] شست از آن فکندیم وزبهر ایشان یك درجه بر درجها فزودیم [۱۳].

سوم جای	دوم جای
۵	۹
۸	۱۷
۲۰	٤۱

---

۱ ـ حس، گیرم، خد، (چنان گیریم) اصلا ندارد. ۲ ـ بسه، حس. ۳ ـ نتوانستیم که افزونتر، س.
٤ ـ حس (برج) ندارد. ۵ ـ بود، خد. ٦ ـ زیر، س. خ. هردو نسخه مطابق نسخ فارسی وعربی دیگر وموافق مرسوم درجدول تحریف است. زیرا رقم برج بالای درجات و درجات بالای دقایق است. ۷ ـ بیفکندیم، حس. ۸ ـ دقایق آفتاب نتوانستیم فکندن، خد. س.
۹ ـ بستردیم، حس. ۱۰ ـ خانها، خد. جایگاه، حس. ۱۱ ـ بماند، حس.
۱۲ ـ از پنجاه و نه افزون بود، حس. ۱۳ ـ بفکندیم و از بهر ایشان یك درجه بر درجهها افزودیم، حس.

و درجها خود کم از بیست و نه بودند ، همچنان یله کردیم وز بروج دور فکندیم که دوازده است. بماند آنچ بسوم جای بود برین صورت . واین جای سهم سعادت است اندر جوزا بیست وشش درجه ویك دقیقه .

سوم جای و این سهم سعادت است
٣
٢٦
١

واین آن سهمی است که بطلمیوس بکار دارد براین راه. وز حال خویش نگردد همیشه. و امّا بجز[1] بطلمیوس او را[2] بروز همچنان کنند که گفتیم وبشب بگردانند وقمر را بنخستین. جای نهند و آفتاب را بدوم وطالع بسوم. وبرین بسیار محالها لازم همی شود[3].

جز سهم سعادت سهمی دیگر هست

امّا بطلمیوس از او نگذشت[4]. و امّا دیگران بس افراط کردند اندر مولودها[5]. وآنچ بومعشر یاد کردست بجدول نهادیم، که کار هر سهمی برسه چیز رود. یکی آغاز که ازو گیرند، و آنست که[6] بنخستین جای نهاده اند[7]. ودوم نهایت که تا باو گیرند، وآنست که بجای دوم بود. وسوم جای فکندن، وآنست که بجای سوم بود. و خواهی که این سه چیزرا کاسته نام کنی وزو کاسته وبرافزوده شاید[8]. وانگاه بسهم حالی[9] دیگر رسد. و آنست که یا بشب وروز بریك حال بود[10]. یا بروز دیگر وشب دیگر خالف کرده. واماسهمهائی که از بهر مسلها[11] ونرخها نهادند شماره نتوان کرد. وهرروزی همی فزاید، که هیچ تیسی[12] نیاید که نه بدان چیزی فزاید[13] وز بیحاصلی نسخت کرده آید و بکار برده والله المستعان وبه التّوفیق وله الحمد والمنّة[14].

---

١ ـ جز ، حص. ٢ ـ آنرا ، س.

٣ ـ خد (وبالله التوفیق) علاوه دارد.

٤ ـ بگذشت ، خ ، تحریف است . امّا بطلمیوس فلم یتجاوزه و امّا غیره فقد افرطوا فی الموالید ، ع.

در کفایة التعلیم مینویسد « اهل تحصیل گمان بردند که بطلمیوس جز سهم سعادت هیچ سهمی بکار نداشته است و آن گمان خطاست برای آنکه بطلمیوس درثمره تسیر سهم را بلفظ جمع یاد میکند و

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ ٤٤١)

میگوید تسییرالسّهام . واگر جز سهم سعادت بکار نداشتی لفظ جمع نگفتی . لیکن معظم تر همه سهم سعادت است واو دلیل جاه ومال است ونام او در کتب قدیم سهم قمر است . وپس از آن سهم غیب است واو دلیل فراست وفهم وخوی و علم و دین است و نام او در کتب قدیم سهم شمس است».

این مایه استدلال که صاحب کفایة التعلیم در مقابل تصریح استاد ابو ریحان کرده است سست وبی بنیاد می نماید . زیرا کتاب ثمرهٔ عربی برفرض صحّت انتساب به بطلمیوس ترجمه‌ایست ازسخنان او . ودرترجمه‌های عربی که بعد ازاسلام شده‌است اشتباه کاریها فراوان میباشدوشرحش ازموضوع مطلب ما خارج است . پس اینگونه ترجمها را دلیل قاطع بر اصل گفتار بطلمیوس نتوان شناخت . و بعلاوه جمعیت ممکن است بحسب موارد و افراد یك نوع باشد نه انواع مختلف .

۷ ـ مولدها ، س .　　۸ ـ واو آنست که ، حص　　۹ ـ نهادیم ، حص .

۱۰ ـ وان شئت قلت منقوصٌ منه ومُزادٌ علیه ، ع .

۱۱ ـ خالی ، خ . تحریف است .

۱۲ ـ و آنست که بشب وبروز یا بریك حال بود ، حص .

۱۳ ـ مسأله ها ، خ .

۱٤ ـ تیس بمعنی تکه کلمه ایست که استاد برای تحقیر و استخفاف آورده و در بعض نسخ تحریف شده است . حص ، بسی ، خ ، بیشی . ع ، وامّا السّهام الّتی وضعوها للمسائل والاسعار وعددها غیرمُتناهٍ لانّها تزداد دائماً فما من تیس یأتی الاّ ویزید فیها ولعدم التحصیل یبقی علی النّسخ والاستعمال .

۱۵ ـ فزاید و نه بکاهد ، حص . زیادت از ناسخ است .

۱٦ ـ س ، خ (وبه التوفیق) الخ را ندارد . قاعدهٔ استخراج سهام از جداول بطوریکه ازنوشته‌های خود استاد برمیآید آنست که جای اول یعنی درجهٔ موضوع تقویم کردهٔ (از) را از درجهٔ موضع تقویم کردهٔ (تا) کم کنند وباقی را بر درجهٔ طالع یا چیز دیگر که در ستون (افکندن) نوشته‌است برافزایند تا موضوع سهم معلوم شود . پس اگر در ستون شب و روز (موافق) نوشته باشد در شب و روز یکسان استخراج باید کرد . واگر (مخالف) نوشته شده باشد در روز چنانست که گفتیم ودر شب باید موضع مقوّم (تا) را از موضع مُقوّم (از) کم کرده باقی را بر درجهٔ (افکندن) بیفزایند .

بدیهی است که این طریقه چنانکه خود استاد فرمود منسوب بابومعشر و استادان دیگرغیراز بطلمیوس است و همین است که استاد فرمود براین فرض محالها لازم آید .

صاحب کفایةالتعلیم مینویسد سهم سعادت آنست که بگیری بعد از آفتاب تا ماه در روز و در شب از ماه تا آفتاب و آن بعدرا بردرجهٔ طالع افزائی چنانکه سی‌سی درجه قسمت هربرجی دهی‌آنجا که رسی موضع سهم سعادت باشد . وسهم غیب برعکس این گیرند .

در شرح بیست باب ملا مظفّر مینویسد امّا سهم‌الحوادث تقویم آفتاب را از تقویم قمر نقصان کنند ومابقی را برتقویم زحل افزایند حاصل موضع سهم‌الحوادث باشد .

شمار سهم[1]	سهمهای هفت ستارهٔ سیّاره[2]				
	نام سهمها	از[3]	تا[4]	روز و شب	افکندن
ا	سهم قمر سهم سعادت است و او را طالع قمر خوانند	شمس	قمر	خالف	طالع
ب	سهم آفتاب سهم غیب[5] و دین است	قمر	شمس	خالف	طالع
ج	سهم الفت و دوستی زهره را	سهم سعادت	سهم غیب	خالف	طالع
د	سهم درویشی و بیچارگی عطارد را	سهم غیب	سهم سعادت	خالف	طالع
ه	سهم بستن و زندان و رهائی یافتن از زندان[6] زحل را	زحل	سهم سعادت	خالف	طالع
و	سهم ظفر و پیروزی[7] و نصرت مشتری را	سهم غیب	مشتری	خالف	طالع
ز	سهم شجاعت و دلیری مرّیخ را	مرّیخ	سهم سعادت	خالف	طالع

سهام دوازده خانه — اندر طالع سه سهم است

شمار سهم	نام سهمها	از	تا	روز و شب	افکندن
ح	سهم زندگانی	مشتری	زحل	خالف	طالع
ط	سهم ایستادن و بقا و خوبی[8] خداوند طالع[9]	سهم سعادت[10]	سهم غیب[11]	خالف	طالع
ی	سهم خرد و سخن گفتن	عطارد	مرّیخ	خالف	طالع

۱ ـ عددهای ، حص .　۲ ـ نام سهمهای هفت ستاره است ، س .
۳ ـ از کجا ، حص .　۴ ـ تا کجا ، حص .　۵ ـ س ، اینجا و چند جای دیگر ، غیث .
۶ ـ وزآن برهد یا نه ، س .　۷ ـ پیروزمندی ، حص .　۸ ـ خوی ، حص .
۹ ـ خد (خداوند طالع) ندارد .　۱۰ ـ سهم السّعاده ، حص .　۱۱ ـ سهم الغیب ، حص .

دوم خانه و اندرو سه سهم است

شمار سهام	نام سهمها	از	تا	روز و شب	افکندن
یا	سهم خواسته	خداوند دوم خانه	درجهٔ دوم خانه	مخالف	طالع
یب	سهم اوام	زحل	عطارد	یکسان	طالع
یج	سهم یافتن فکنده[1]	عطارد	زهره	مخالف	طالع

سیوم خانه و اندرو سه سهم است

ید	سهم برادران	زحل	مشتری	یکسان	طالع
یه	سهم عدد برادران	عطارد	زحل	یکسان	طالع
یو	سهم مرگ برادران و خواهران	شمس	درجهٔ خانهٔ دهم	مخالف	طالع

چهارم خانه و اندرو هشت سهم است

یز	سهم پدران	شمس	زحل	مخالف	طالع
یح	سهم مرگ پدران	زحل	مشتری	مخالف	طالع
یط	سهم نیاگان	خداوند خانهٔ آفتاب	زحل	مخالف	طالع
ک	سهم خیم و خوک و این سهم[2] اصل و نسبت است	زحل	مرّیخ	مخالف	طالع
کا	سهم ضیاع و عقار هر کس را	زحل	قمر	مخالف	طالع
کب	سهم عقار گروهی از پارسیان	عطارد	مشتری	مخالف	طالع
کج	سهم کشاورزی	زهره	زحل	یکسان	طالع
کد	سهم عاقبت کارها	زحل	خداوند خانهٔ اجتماع یا استقبال	یکسان	طالع

۱ ـ یافتن و افکندن ، حس . تحریف است . سهم اللُّقطة ، ع . ۲ ـ سهم خوبی و این سهم ، حس . سهم جو و این سهم ، س . سهم الغیر وهو سهم الاصل والنسب ، ع . گویا تحریف و اصلش (سهم الغیم) بوده و (س) حتماً تحریف است .

پنجم خانه واندرو پنج سهم است

شمار سهام	نام سهمها	از	تا	روز و شب	افکندن
که	سهم فرزند	مشتری	زحل	مخالف	طالع
کو	سهم وقت فرزند و عددشان و نر و مادهٔ ایشان[۱]	مرّیخ	مشتری	یکسان	طالع
کز	سهم حال فرزند نر	مرّیخ	مشتری	یکسان	طالع
کح	سهم حال فرزند ماده	قمر	زهره	یکسان	طالع
کط	سهم نری و مادگی بچه[۲] بشکم اندر یا مولد پرسنده از او[۳]	خداوند خانهٔ قمر	قمر	مخالف	طالع

ششم خانه واندرو چهار سهم است

ل	سهم بیماری و عیبها و زمنی از قول هرمس[۴]	زحل	مرّیخ	مخالف	طالع
لا	سهم بندگان	عطارد	مرّیخ	یکسان	طالع
لب	سهم بیماری سربکی باستانی را[۵]	عطارد	مرّیخ	یکسان	طالع
لج	سهم اسیران و بستن ایشان وگشایش از بند	خداوند خانهٔ صاحب نوبت	خداوند نوبت دوم	یکسان	طالع

۱ ـ و عددشان نرو ماده ، حص .

۲ ـ فرزند ، حص .

۳ ـ یا مولد یا پرسنده ازو ، س . یا مولود پرسیده ، حص . سهم یعلم به الذکر والانثی من الحامل والمسئول عنه ، ع .

٤ ـ وزمنی هرمس را ، حص .

۵ ـ بایستانی مرادف باستانی بمعنی قدیم باز در همین کتاب آمده است . سوم الامراض لبعض القدماء (العلماء ، خ ل) ، ع . سهم بیماریها مریکی را یا ببیاری را ، س . تحریف است .

هفتم خانه واندرو شانزده سهم است[1]

شمار سهام	نام سهمها	از	تا	روز و شب	افکندن
لد	سهم زن کردن مردان هرمس را[2]	زحل	زهره	یکسان	طالع
له	سهم زن کردن مردان والیس را	شمس	زهره	یکسان	طالع
لو	سهم مکر کردن مردان بر زنان و فریفتنشان[3]	شمس	زهره	یکسان	طالع
لز	سهم جماع مردان با زنان	شمس	زهره	یکسان	طالع
لح	سهم پلیدی مردان و زناء ایشان[4]	شمس	زهره	یکسان	طالع
لط	سهم شوی کردن زنان از قول هرمس[5]	زهره	زحل	یکسان	طالع
م	سهم شوی کردن زنان والیس را	قمر	مرّیخ	یکسان	طالع
ما	سهم مکر زنان بر مردان و فریب ایشان	قمر	مرّیخ	یکسان	طالع
مب	سهم جماع زنان	قمر	مرّیخ	یکسان	طالع
مج	سهم پلیدی زنان و زشتی[6] ایشان	قمر	مرّیخ	یکسان	طالع
مد	سهم پارسائی زنان	قمر	زهره	یکسان	طالع
مه	سهم زناشوئی مردان و زنان هرمس را	زهره	درجهٔ خانهٔ هفتم	یکسان	طالع

مو	سهم وقت زناشوئی کردن هرمس را	شمس	قمر	یکسان	طالع
مز	سهم حیلت زناشوئی و آسانی او	شمس	قمر	یکسان	درجهٔ زهره
مح	سهم دامادان	زحل	زهره	یکسان	طالع
مط	سهم پرخاشها و خصمان	مرّیخ	مشتری[7]	خالف	طالع

۱ ـ در عربی برای خانهٔ هفتم نوزده سهم نوشته و جمع را در آخر نود سهم حساب کرده است. سه سهم زائد تکرار سهام گذشته و از تصرّفات کاتب مینماید بدین قرار، سهم وقت التزویج لهرمس، سهم الحیلة والتزویج وسهولته، سهم التزویج، سهم حیلة التزویج وتیسیره، سهم الاختان، سهم الخصومات و المخاصمین.

۲ ـ ازقول هرمس، خد.

۳ ـ سهم زنان که مردان اورا بفریبند، حص. سهم مکر کردن برزنان مردان را، خد.

٤ ـ سهم بلندی مردان وزنان ایشان، س. حص. هردو نسخه تحریف کاتب است.

۵ ـ هرمس را، س.

٦ ـ درشتی، س. تحریف است.

۷ ـ خد، اینجا (مریخ) و در خانهٔ از (مشتری) نوشته و بقرینهٔ دیگر مآخذ تحریف کاتب است.

هشتم خانه و اندرو پنج سهم است

شمار سهمها	نام سهمها	از	تا	روز و شب	افکندن
ن	سهم مرگ	قمر	درجهٔ خانهٔ هشتم	یکسان	طالع[1]
نا	سهم ستارهٔ کشنده	خداوند طالع	قمر	مخالف	طالع
نب	سهم آنسال که بر مولود بیاید[2] ترسیدن از مرگ و قحط	زحل	خداوند خانهٔ اجتماع یا استقبال	یکسان	طالع
نج	سهم جاه گران[3] و جایگاه بیماری	زحل	مرّیخ	مخالف	درجهٔ عطارد[4]
ند	سهم هلاك و شدّت	زحل	عطارد	مخالف	طالع

نهم خانه و اندرو هفت سهم است

شمار سهام	نام سهمها	از	تا	روز و شب	افکندن
نه	سهم سفر	خداوند نهم	درجهٔ خانهٔ نهم	یکسان	طالع
نو	سهم سفر اندر آب	زحل	نیمهٔ برج سرطان	مخالف	طالع
نز	سهم پارسائی	قمر	عطارد	مخالف	طالع
نح	سهم خرد و مغز[5] اندیشیدن	زحل	قمر	مخالف	طالع
نط	سهم دانش و بردباری	زحل	شمس	مخالف	طالع
س	سهم حدیثها و دانستن خبرهای[6] مردمان و خرافات[7]	شمس	مشتری	مخالف	طالع
سا	سهم خبر که حق است یا باطل	عطارد	قمر	یکسان[8]	طالع

۱ ـ درجهٔ زحل ، حس . ۲ ـ از مولود باید ، س .
۳ ـ س (جای گران) ندارد . حس ، جا گران . تعریف است . سهم موضع الثقیل وموضع المرض ، ع .
٤ ـ درجهٔ طالع ، حس . ٥ ـ ژرف ، حس . ٦ ـ چیزهای ، س . ومعرفة اخبار الناس والخرافات ، ع . ۷ ـ ودانستن مردمان خبرها و خرافات ، حس . ۸ ـ مخالف ، خد .

دهم خانه واندرو دوازده سهم است

شمار سهمها	نام سهمها	از	تا	روز و شب	افکندن
سب	سهم شرف مولود و آنك اندرو گمانی برند که پدر است[1] یانه	خداوندنوبت	درجهٔ شرف خداوندنوبت	مخالف	طالع
سج	سهم ملك و سلطان	مرّیخ	قمر	مخالف	طالع
سد	سهم دبیر گران و وزیران و سلطانان	عطارد	مرّیخ	مخالف	طالع
سه	سهم سلطان و پیروزی و غلبه	شمس	زحل	مخالف	طالع
سو	سهم ناگاه دولتان	زحل	سهم سعادت	مخالف	طالع
سز	سهم بارخدایان و میان مردمان شناخته و بزرگان وخداوندان عزوجاه[2]	زحل	شمس	یکسان[3]	طالع
سح	سهم سپاهیان و شرطه	مرّیخ	زحل	مخالف[4]	طالع
سط	سهم سلطان و چکار کند مولود	زحل	قمر	یکسان	طالع
ع	سهم بازرگانی و آنك بدست کار کند	عطارد	زهره	مخالف	طالع
عا	سهم بازرگانی و خرید و و فروخت یار و سبب آنرا	سهم غیب	سهم سعادت	مخالف	طالع
عب	سهم کار و آن شغل که ازو[5] چاره نیست	شمس	مشتری	مخالف	طالع
عج	سهم مادر	زهره	قمر	مخالف	طالع

۱ ـ پدر راست ، حس . پدر انست ، س .
۲ ـ سهم بزرگان ومعروفان وخداوندان جاه، س .
۳ ـ مخالف ، س .
٤ ـ یکسان ، س .
٥ ـ از وی ، س .

یازدهم خانه واندرو یازده سهم است

شمار سهام	نام سهمها	از	تا	روز و شب	افکندن
عد	سهم شرف	سهم‌سعادت	سهم غیب	مخالف	طالع
عه	سهم آنك مردمان اورا دشمن دارند یادوست[1]	سهم‌سعادت	سهم غیب	مخالف	طالع
عو	سهم شناخته میان مردمان و عزیز و برپای[2] اندر حاجتها	سهم سعادت	شمس	مخالف	طالع
عز	سهم حاجت یافتن وخرّمی[3]	سهم سعادت	مشتری	مخالف	طالع
عح	سهم آرزوبها و حریصی بر اینجهان	سهم سعادت	سهم غیب	مخالف	طالع
عط	سهم اومید[4]	زحل	زهره	مخالف	طالع
ف	سهم دوستان	قمر	عطارد	یکسان	طالع
فا	سهم اضطرار	سهم‌غیب	عطارد	یکسان	طالع
فب	سهم فراخی و بسیار نیکی[5] اندر خانه	قمر	عطارد	یکسان	طالع
فج	سهم حزی[6] وآزادی[7] تن	عطارد	شمس	مخالف	طالع
فد	سهم ستوده و پسندیده	مشتری	زهره	مخالف	طالع

---

۱ - دوست دارند یادشمن ، س .

۲ - برنای ، حص . س . تحریف است . سهم‌المعروف فی‌النّاس‌المکرّم عندهم‌القائم بحوائجهم ، ع .

۳ - س ، حص (و خرّمی) ندارد . ۴ - امید ، خ .

۵ - وبسیاری‌نیکی ، س . سهم فراخی‌بسیار و تنگی ، حص . تحریف است . سهم‌الخصب‌وکثرة‌الخیر فی‌المنزل ، ع . ۶ - تن جری ، س . تصحیف حزّی است .

۷ - آزادگی ، حص .

دوازدهم خانه واندرو سه سهم است

شمار سهمها	نام سهمها	از	تا	روز و شب	افکندن
فه	سهم دشمنان گروهی‌را از باستانیان[1]	زحل	مرّیخ	یکسان	طالع
فو	سهم دشمنان هرمس‌را	خداوند خانهٔ دوازدهم	درجهٔ خانهٔ دوازدهم	یکسان	طالع
فز	سهم بدبختی	سهم غیب	سهم سعادت	یکسان	طالع

جملهٔ این سهام هشتاد و هفت سهم است . هفت از آن منسوب بستارگان هفتگانه ، بماند سهمهای بیوت هشتاد سهم .

۱ ـ از قول گروهی باستانیان ، خد .

سهمهای که نه بستاره منسوبست ونه بخانهٔ طالع . و آن ده سهم است[1]

شمار سهام	نام سهمها	از کجا[2]	تا کجا	روز و شب	افکندن
فح	سهم هیلاج	درجهٔ[3] اجتماع یا استقبال	قمر	یکسان	طالع
فط	سهم لاغرتنان	سهم سعادت	مرّیخ	مخالف	طالع
ص	سهم سواری و شجاعت	زحل	قمر	مخالف	طالع
صا	سهم دلیری و سختی و جنگ	خداوند طالع	قمر	مخالف	طالع
صب	سهم مکر و حیلت و فریب	عطارد	سهم غیب	مخالف	طالع
صج	سهم جای حاجت	زحل	مرّیخ	یکسان	طالع[4]
صد	سهم ضرورت و سبس[5] افتادن حاجتها حکیمان مصر را[6]	مرّیخ	درجهٔ خانهٔ سوم	یکسان	طالع
صه	سهم ضرورت و سبس افتادن حاجتها از قول پارسیان[7]	سهم دوستی	عطارد	یکسان	طالع
صو	سهم مکافات	مرّیخ	شمس	مخالف	طالع
صز	سهم کار حق	عطارد	مرّیخ	مخالف	طالع

واین نود و هفت سهم است . از آن ده سهم آنست که نه بکوکب منسوبند و نه بخانه[7]

---

۱ - واین سهمهاست که نه بستاره منسوب (ظ ، منسوبست) ونه بخانه ، س . سهمهائی که الخ ، خد .

۲ - حس ، اینجا و خانهٔ بعد (کجا) ندارد .   ۳ - خداوند ، حس .

٤ - درجهٔ عطارد ، س .

۵ - وزبس ، حس . وبایس ، خد . شاید (بایس) بمعنی (وابس) یادراصل (بازپس) باشد . ودراین صورت بامتن برابر یا ازآن بهتر است .

٦ - حاجتها مصریان را ، حس .   ۷ - حاجتها پارسیان را ، حس .

۸ - عبارت (واین نود وهفت سهم) الخ در (خد) و (خ) وجود ندارد .

هیچ مخالف[1] اوفتد اندرین سهمها[2]

هست از آن که[3] دیگر گونه شود[4] چون حالی پیش آید[5]، چون سهم پدران که زحل هر گاه که[6] تحت الشّعاع باشد زیر روشنائی آفتاب، این سهم را بروز از شمس تا مشتری گیرند و بشب مخالف، از مشتری تا شمس، و از طالع فکنند. و چون سهم اجداد و نیاکان که چون آفتاب باسد بود، بروز[7] این سهم را از اوّل اسد گیرند تا زحل. و بشب مخالف، وز طالع بفکنند[8]. و گر آفتاب بخانهٔ زحل باشد، بروز از آفتاب تا زحل گیرند و بشب مخالف. خواهی زحل تحت الشّعاع باشد یا پیدا. فامّا دو سهم بیکجای افتادن سخت بسیار است این، وز جدول پدید آید.

وز آن هست که همیشه بیکجای باشند. و هست که یا بروز یا بشب[9] بیک جای[10] باشند و بدیگر نه. و چون از جدول بتوان[11] دانستن، شمردنش را هیچ فایده نبود جز درازی کار.

جز این سهمها[12] دیگر هست

این شغل سهام چیزیست بس دراز، چنانك پنداری بی نهایتست و سهمهاست[13] که بتحویل سال عالم بکار برند[14] از بهر دانستن حال جهانیان را و بیرون آمدن ملکان را[15]. و هست که باجتماعها و استقبالها بکار دارند از بهر دانستن حال هوا و نرخهارا[16]. و هست که بمسلها[17]. وانگه[18] هر کسی اندر آن سخونی[19] دیگر گوید. وما[20] اندرین جدول آن[21] آریم که بکتابهای ایشانست[22].

---

۱ ـ مخالفت، حص. ۲ ـ سهام، خد. ۳ ـ خد (که) ندارد.

٤ ـ خد (شود) ندارد. ٥ ـ از آن که دیگر گونه بحالی که پیش آید، س.

٦ ـ خد (که) ندارد. ۷ ـ آفتاب باشد بود و بروز، س. تصحیف وتحریفش واضح است.

۸ ـ واز طالع فکنند، حص. ۹ ـ که بروز یاشب، حص. ۱۰ ـ یکی جای، خ.

۱۱ ـ نتوان، حص. س. ۱۲ ـ سهمهای، خ. ۱۳ ـ سهامست، خد. سهامهاست، س.

۱٤ ـ بکاردارند، حص. ۱٥ ـ حص (را) ندارد. ۱٦ ـ حص (را) و س (ازبهر) ندارد.

۱۷ ـ رسم الخطّ قدیم (مسأله ها) که در حواشی پیش هم گفتیم.

۱۸ ـ وانگاه حص. ۱۹ ـ سخنی، حص. سخون، س. ۲۰ ـ فامّا ما، حص.

۲۱ ـ س (آن) ندارد. ۲۲ ـ حص (والله اعلم بالصّواب) علاوه دارد.

علامات سهام	سهمهای که اندر تحویل سالهاء عالم و قرانها[1] بکار برند[2]	از	تا	روز و شب	افکندن[3]
ا	سهم سلطان	وسط السماء[4] شمس	وسط السماء تحویل	یکسان[5]	مشتری
ب	وبدیگر طریق[6]	درجهٔ طالع قران	درجهٔ قران	یکسان	طالع
ج	سهم جنگ	مرّیخ	قمر	یکسان	از درجهٔ[7] سهم پیروزی
د	وبدیگر طریق عمرفرّخان گویند[8]	مرّیخ	قمر	یکسان	طالع
ه	و بطریق سوم	زحل[9]	قمر	یکسان	طالع
و	سهم صلح اندر لشکرها	درجهٔ قمر[10]	درجهٔ[11] عطارد	یکسان	طالع
ز	سهم قران اوّل	طالع سال قران	درجهٔ قران	یکسان	طالع
ح	سهم قران دوم	طالع قران	درجهٔ قران	یکسان	طالع
ط	سهم پیروزی	شمس	درجهٔ[12] خانهٔ هفتم	یکسان	طالع
ی	سهم غلبه[13]	شمس	مرّیخ	متّفق[14]	طالع
یا	سهم ظفر	سهم سعادت	مشتری	متّفق	طالع

---

۱ ـ قرانات ، حص .

۲ ـ پاره ای از سهام در این جداول وجدولهای پیش دربعض نسخ پیش و پس نوشته شده است . در صورتی که نوع سهام که از کدام دسته است وطریق استخراجش ازروی (از) و (تا) و (شب‌وروز) و (افکندن) درست باشد پس‌وپیش افتادن چندان مهمّ نیست . نگارنده جداول را مطابق قدیمترین نسخ ترتیب‌داده و هرکجا اشتباهی‌بوده است از روی دیگر نسخ فارسی و عربی با مراجعه بمآخذمعتبر همچون شروح زیجات کاملا تصحیح کرده است چنانکه برای معتقدان نیز مأخذی در نهایت اعتبار تواند بود .

در بعض نسخ عدد ترتیبی برای سهام نوشته و برای هردسته عددی مخصوص رعایت نکرده است . اینجا هم نگارنده قدیمترین نسخ فارسی را رعایت کرد .

(بقیه درذیل صفحهٔ ٤٥٤)

شماره سهم	سهمها[1] نرخها همچنان مشترک اند	از	به	در نوع	افکندن از
ا	سهم گندم	شمس	مشتری	مخالف	طالع
ب	سهم جو و سهم گوشت[2]	قمر	مشتری	مخالف	طالع
ج	سهم ارزن و گاورس	مشتری	زهره	مخالف	طالع
د	سهم گرنج و ذرة[3]	مشتری	زحل[4]	مخالف	طالع
ه	سهم ماش	زهره	عطارد	مخالف	طالع
و	سهم نرسك[5] و سهم آهن	مرّیخ	زحل	مخالف	طالع
ز	سهم باقلی و سهم پیاز	زحل	مرّیخ	مخالف	طالع
ح	سهم نخود	زهره	شمس	مخالف	طالع
ط	سهم کنجید و سهم انگور	زحل	زهره	مخالف	طالع
ی	سهم شکر	زهره	عطارد	مخالف	طالع
یا	سهم انگبین	قمر	شمس	مخالف	طالع

۱ ـ سهام ، خد . ۲ ـ محض آگاهی خوانندگان این نکته را گوشزد میکنم که رسم استادان فنّ این است که هرگاه چند چیز در طریقهٔ استخراج سهام موافق و در نوع مخالف باشند ، همه را یکجا ذکر میکنند باین شرط که در جنس قریب منطقی یا احکام دیگر نجومی اشتراك و شباهتی داشته باشند مانند سهم جو و گوشت ، برنج و ذرّت ، کنجد و انگور ، عدس و آهن و امثال آنها .

امّا در صورتی که تنها در حکم سهام یکی باشند و در دیگر احکام نجومی یا جنس قریب منطقی اشتراك و شباهتی میان آنها نباشد ، آنها را جدا جدا ذکر میکنند مانند سهم نرسك و آهن با تبزیهاء و همچنین داروهای مسهل و تلخ بازردآلو و داروهای مسهل شیرین باعفص که در طریقهٔ استخراج سهام مطابق اند امّا در جدول هر کدام جدا گانه نوشته شده است . پس خوانندگان نبرد که در جدول که نگارنده از روی چند نسخهٔ قدیم و بامراجعه باسناد معتبر دیگر تصحیح کرده است تحریفی یا در نوشتهٔ استاد تخلیطی دست داده باشد والله العالم . ۳ ـ ذرّت ، خ . ٤ ـ زهره ، خ . ٥ ـ سهم العدس نیجو ، خد . کلمهٔ (نیجو) اگر تحریف نباشد از لغتهای قدیم فارسی مرادف نرسك بمعنی مرجمك یا عدس میباشد که از فرهنگها فوت شده است . و در ترکی (اینجو) بمعنی لؤلؤ میباشد .

شمار سهم	سهمهاء[1] نرخها همچنان مشترك‌اند	منها	به	[illegible]	[illegible]
ا	سهم گندم	شمس	مشتری	مخالف	طالع
ب	سهم جو و سهم گوشت[2]	قمر	مشتری	مخالف	طالع
ج	سهم ارزن و گاورس	مشتری	زهره	مخالف	طالع
د	سهم گرنج و ذرة[3]	مشتری	زحل[4]	مخالف	طالع
ه	سهم ماش	زهره	عطارد	مخالف	طالع
و	سهم نرسك[5] و سهم آهن	مرّیخ	زحل	مخالف	طالع
ز	سهم باقلی و سهم پیاز	زحل	مرّیخ	مخالف	طالع
ح	سهم نخود	زهره	شمس	مخالف	طالع
ط	سهم کنجد و سهم انگور	زحل	زهره	مخالف	طالع
ی	سهم شکر	زهره	عطارد	مخالف	طالع
یا	سهم انگبین	قمر	شمس	مخالف	طالع

۱ ـ سهام ، خد .   ۲ ـ محض آگاهی خوانندگان این نکته را گوشزد میکنم که رسم استادان فنّ این است که هر گاه چند چیز در طریقهٔ استخراج سهام موافق و در نوع مخالف باشند ، همرا یکجا ذکر میکنند باین شرط که در جنس قریب منطقی یا احکام دیگر نجومی اشتراك و شباهتی داشته باشند مانند سهم جو و گوشت ، برنج و ذرت ، کنجد و انگور ، عدس و آهن و امثال آنها .

امّا در صورتی که تنها در حکم سهام یکی باشند و در دیگر احکام نجومی یا جنس قریب منطقی اشتراك و شباهتی میان آنها نباشد ، آنها را جدا جدا ذکر میکنند مانند سهم نرسك و آهن باتیزبهاء و همچنین داروهای مسهل و تلخ بازردآلو و داروهای مسهل شیرین باعفص که در طریقهٔ استخراج سهام مطابق اند امّا در جدول هر کدام جدا گانه نوشته شده است . پس خوانندگان نبرد که در جدول که نگارنده از روی چند نسخهٔ قدیم و بامراجعه باسناد معتبر دیگر تصحیح کرده است تحریفی یا در نوشتهٔ استاد تغلیطی دست داده باشد و الله العالم .   ۳ ـ ذرّت ، خ .   ٤ ـ زهره ، خ .   ٥ ـ سهم العدس نیجو ، خد . کلمهٔ (نیجو) اگر تحریف نباشد از لغتهای قدیم فارسی مرادف نرسك بمعنی مرجمك یا عدس میباشد که از فرهنگها فوت شده است . و در ترکی (اینجو) بمعنی لؤلؤ میباشد .

[illegible]	سهمهاء نرخهاء چنان مشترک اند	از	تا	روز و شب	افکندن
یب	سهم روغن	مرّیخ	قمر	مخالف	طالع
یج	سهم گوز و سهم کتان	مرّیخ	زهره	مخالف	طالع
ید	سهم زیتون	عطارد	قمر	مخالف	طالع
یه	سهم زردآلو	زحل	مرّیخ	مخالف	طالع
یو	سهم خربزه	مشتری	عطارد	مخالف	طالع
یز	سهم پنبه و قزّ	عطارد	زهره	مخالف	طالع
یح	سهم نمك	قمر	مرّیخ	مخالف	طالع
یط	سهم شیرینی‌ها	شمس[1]	زهره	مخالف	طالع
ک	سهم عفص یعنی مازو[2]	عطارد	زحل	مخالف	طالع
کا	سهم تیزیها	مرّیخ	زحل	مخالف	طالع
کب	سهم داروهاء مُسهل و شیرین[3]	عطارد	زحل	مخالف	طالع
کج	سهم داروهاء مسهل و تلخ[4]	زحل	مرّیخ	مخالف	طالع
کد	سهم داروهاء مسهل ترش	زحل	مشتری	مخالف	طالع

۱ – حس ، اینجا (عطارد) و در خانهٔ بعد (زحل) . ۲ – سهم عفصها ، حس . س . ۳ – مسهل شیرین ، حس ، س ، ۴ – مسهل طلخ ، حس . س . رسم الخطّ (طلخ) بطاء مؤلف در قدیم معمول بوده و از روی آن قاعده است که در حواشی پیش اشاره کردیم ، حرف تاء در بعض کلمات فارسی مانند طهران و اسطخر و طبرزد و طپیدن و سطبر و طپانچه و امثال آنها در اصل فارسی مخرجی مخصوص میان تاء و طاء داشته که هم اکنون در تلفظ بعض نواحی ایران و همچنین در لهجهٔ هندی موجود است و در کتابت هندی برای امتیاز از تاء و طاء صرف علامت (ط) روی (ت) میگذارند.

(بقیه حاشیه در ذیل صفحهٔ ۴۵۷)

شمار سهم	وین سهمهاست که اندر مسئلها[1] بکاردارند	از	تا	روز و شب	افکندن
ا	سهم ضمیر	خداوند طالع[2]	درجهٔ دهم[3]	یکسان	طالع
ب	سهم بودن حاجت	خداوند ساعت	خداوند طالع[4]	یکسان[5]	درجهٔ دهم
ج	سهم راستی و دروغی[6] خبر	عطارد	قمر	خالف	طالع
د	سهم وقت بودن حاجت	خداوند ساعت	خداوند دهم	خالف	طالع
ه	سهم آنک حاجت بدست او روا شود[7]	خداوند طالع	سهم سعادت	یکسان	طالع

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٤٥٦)

این مخرج که ممکن است آنرا تاء طائی بنامیم بواسطهٔ تبدیل الفبای پهلوی بعربی بدون علامت مخصوص و کم کم مجهول مانده است . امّا نویسندگان پیشین باین لهجه و باین مخرج خوب آشنا بوده و از اینجهت کلمات مذکور و همانندی آنها را بدوشکل تاء دو نقطه و طاء مؤلف نوشته و بی خبران گمان غلط برده پاینداز تعریب کرده اند . اگر تعریب بودی بایستی درهر تاء دو نقطه این تصرّف شده باشد نه در معدودی از کلمات . چرا کلمات تبریز و ترشیز و استراباد و تپیدن و همانندی آنها هرگز بطاء مؤلف نوشته نشده است . و انگهی امثال (طپیدن) هیچوقت در زبان عرب استعمال نشده است تا معرّب شده باشد و فارسی زبانان هم باین تصرّف احتیاجی نداشته اند .

١ ـ واین سهمهائی است که اندر مسائل، خد .

٢ ـ خداوند ساعت ، خد .　　٣ ـ خداوند طالع ، خد . درجة العاشر ، ع .

٤ ـ خداوند دهم ، حس . ربّ الطّالع ، ع .　　٥ ـ خالف ، خ .

٦ ـ دروغ ، س .　　٧ ـ آنکه حاجت رواکند .

شمارهٔ سهام	واین سهمهاست که اندر مسلها بکار دارند	از	تا	روز وشب	افکندن
و	سهم آزاد وبنده	مشتری	زحل	یکسان	عطارد
ز	سهم تازی ومولی	مشتری	زحل	یکسان	قمر
ح	سهم بودن زناشویی	درجهٔ هفتم[1]	خداوند هفتم	یکسان	طالع
ط	سهم وقت[2] عزل ازکار	شمس	مشتری	یکسان	درجهٔ زحل[3]
ی	سهم مدّت عمل[4] والیس را	شمس	زحل	یکسان	طالع
یا	سهم وقت والیس را	خداوند حاجت	سهم سعادت	یکسان	عاشر
یب	سهم وقت عمل اورا[5]	شمس	مشتری	یکسان	طالع
یج	سهم زندگانی غایب یامرکش	قمر	مرّیخ	یکسان	طالع

۱ ـ خد، اینجا خداوند هفتم ودرستون (تا) درجهٔ هفتم نوشته است. ۲ ـ س (وقت) ندارد.
۳ ـ طالع، س. ۴ ـ سهم وقت عمل، حص. ۵ ـ وقت عمل والیس را.

شمارهٔ سهم	واین سهمهاست که اندر مسئلها بکار دارند	از	تا	روز و شب	افکندن
ید	سهم چیزی گمشده	شمس	مریخ	یکسان	طالع
یه	سهم خصومتها[1]	مریخ	عطارد	یکسان	طالع
یو	سهم یافتن کار	شمس	مشتری	یکسان	طالع
یز	سهم عذاب	قمر	زحل	یکسان	درجهٔ ششم
یح	سهم کشتن بشمشیر	قمر	مریخ	یکسان	درجهٔ هشتم

۱ ـ خصومت، س.

سهمتین و بهتین[1] هرمس را کتابی است او را **هشتاد و پنج بابی** خواند. و این کدامند آنجا گفتست ماندهٔ پوشیده و رمز کرده. امّا این دوستور[2] سودا از آن[3] زحل است و صفرا آفتاب چنانک **ماشاالله**[4] همی گوید. و امّا این دو سهم هرگز دو کس را نخواهی یافتن بریک سخون اندر آن[5]. و ماشا الله و ماندهٔ او اعتماد برین دوسهم همی دارند[6] بکار ملوك و عمر ایشان. وزینجهت رغبت مردمان بدان بیشتر شد[7]. پس ازین مردمان هست که آنرا شمارهای دراز و پهن دارد و راههاء گزافی بی حدّ و نا پالوده. و هست که سهم نخستین بدان تحویل سالها کجا ملکان برجای خویش نشینند[8]. یا خداوندان دولتهاء نو پدید آیند، از آفتاب گیرند تانیمهٔ اسد و سهم دوم را از قمر تا نیمهٔ سرطان یکسان بروز و بشب و هر دو را[9] از طالع فکنند. و آنک ازیشان با حاصل[10] ترست همی گوید که سهم اوّل زحل است خود و سهم ثانی مشتری است. وگر سخونان ایشان اندرین دو سهم گرد کنیم کتابی آید از آن علیحده[11].

اکنون آن حالها یاد کنیم که ستارگانرا از آفتاب اوفتد، که این بزرگترین گردانده ایست[12] دلالتهاء ایشانرا و بطریقهاء طبیعی مانده تر.

---

۱ ـ بهیمتین، س. بهیمه بمعنی ستور با بهم و بهّم درمعنی لغوی نزدیك است.
۲ ـ دستور، س. تحریف است مگر آنکه رسم‌الخطی باشد در (دو ستور) مانند دچار ودوچار.
۳ ـ سوداء آن، حص. وامّاالبهیمتان فالسّوداء منهما زحل والصفراءالشمس، ع.
٤ ـ ماشاءالله، س. مقصود ماشاالله یهودی‌است که درحاشیهٔص ۱٦۲ ترجمهٔ حال‌مختصری‌از وی‌نوشتیم. برای‌شرح احوالش رجوع شود بکتاب الفهرست ابن‌النّدیم و طبقات‌الاطبّاء و تاریخ‌الحکماء.
٥ ـ دوکس را یکسان نخواهی یافتن بدیگر سخن اندر آن، حص.
٦ ـ اعتماد این دوسهم همی دارد، س.
۷ ـ باشد، س.
۸ ـ بنشینند، حص. خ. فنشینند، س. این نسخه تحریف است.
۹ ـ خد (را) ندارد.
۱۰ ـ ناحاصل، س. تصحیف است. ومن یکون اشدّ تحصیلاً، ع.
۱۱ ـ و اگر سخنان ایشان اندرین دوسهم گرد کنم از آن کتابی باید علی حده، حص.
۱۲ ـ گرد آرنده است، حص. تحریف است. گرداننده است، س.

فصل ـ درحالهاء ستارگان از آفتاب

تصمیم [1] و تشریق و تغریب کدامند

تصمیم آنست که ستاره با آفتاب باشد[2] ویا بمقارنهٔ او کمتر از شانزده دقیقه مانده بود[3] ویا از مقارنهٔ او گذشته بود بکمتر از شانزده دقیقه. تا بدین حدّ است ستاره را پس و پیش از آفتاب **صمیمی** خوانند[4]. و این حال هرسه کوکب علوی را بمیان استقامت بود وبس. واما دوسفلی راهم بمیان استقامت بود وهم بمیان رجعت. واندر باب تشریق میانهٔ رجوع سفلی را برابر، میانهٔ استقامت علوی بود[5]. چون کواکب علوی ازحدّ تصمیم بیرون آیند وسفلیان هم والکن بمیان رجوع، ایشان را[6] همه **محترق** ای همه سوخته نام کنند تادوری از آفتاب شش درجه شود. آنکه سوختگی[7] از وی برخیزد و **تحت‌الشعاع** نام‌کنند. و اندرین حال چنان باشد چون زندانی یا متواری که بیرون آمدن راهی بسیجد تا آنگاه که[8] میان آفتاب و میان زهره یا عطارد دوازده درجه شود وزحل یا مشتری[9] پانزده ومرّیخ هژده، وآن اوّل تشریق ایشان بود. وبدین جای‌معنی پیدا شدن نیست‌زیراك

---

۱ ـ حص، چندجا (تضمیم) بضاد معجمه نوشته و تصحیف کاتب است.

۲ ـ بود، حص.

۳ ـ دقیقه بود، حص.

٤ ـ که صمیمی خوانند، خد. تا بدین حدّ است ستاره پس و پیش از آفتاب اورا صمیمی خوانند، حص.

۵ ـ ووسط الرجوع لکلّ واحد منهما موازٍ لوسط استقامة العلویّة فی امر التشریق، ع.

٦ ـ ایشانرا آلخ جواب شرط است (چون کواکب علوی) الخ. یعنی ستارگان علویّه و سفلیه هرگاه از حدّ تصمیم خارج شوند آنهارا محترق مینامند. واین تسمیه دوسفلیان مخصوص بوقتی است که تصمیشان درمیان رجوع باشد نه استقامت امّا علویّه معلوم شد که تصمیم جز درمیان استقامت ندارند

۷ ـ نام سوختگی، حص.

۸ ـ خد (که) ندارد.

۹ ـ و مشتری، حص.

وقت پیدا شدن بهر شهری و بهر اقلیمی مخالف یکدیگر بود ولکن[1] حدّ بست تشریق را نهاده[2]. وسپس این ایشان را **مُشَرّق**[3] خوانندو پارسیان گفتند[4] **کناروزی**. و آنکه علوی از سفلی جدا شود بدانك علوی مُشرّق[5] باشد تا بعد از آفتاب سی درجه شود. و سپس آن اورا **ضعیف التّشریق** خوانند تا بعد از آفتاب نود درجه شود. و نام[6] تشریق ازو پاك نشود، زیراك بوقت بر آمدن آفتاب بناحیت مشرق باشد. چون بعداز نود بیشتر شود بناحیت مغرب اوفتد ونام تشریق ازو زایل شود. وسپس آن مقیم شود ورجوع را بریك جای[7] بیستد آنکه راجع شود. و چون رجوع تمام شود باز مقیم گردد ایستاده بر یکجای استقامت را. و رسیدن او بمقابلهٔ آفتاب درمیان[8] رجوع بود و رجوع دو نیمه شود نیمهٔ نخستین را **رجوع اوّل** خوانند ونیمهٔ پسین را **رجوع ثانی**. واین ستارهٔ علوی از پس مقیم شدن تا آنگاه که این بُعد[9] مربّع را

---

۱ ـ حس، خ، اینجا و بسیار از جاهای دیگر (ولیکن) بجای (ولکن) نوشته و اینهم صحیح است بقانون مُماله مانند (ایین) در (آیین).

۲ ـ یعنی مقصود از تشریق در این مورد ظاهر شدن بچشم نیست بلکه اصطلاحی است برای تعیین حدّ زیراکه رؤیت بحسب اختلاف عرض واختلاف منظر در هر شهری وهربرج وهرجهتی مختلف است.

۳ ـ مشرقی، خ

٤ ـ خد (گفتند) ندار.

۵ ـ مشرقی، خ.

٦ ـ بشود نام، حس. اینکه استاد نهایت تشریق را ۹۰ درجه معیّن فرموده در نهایت اعتبار است واینکه صاحب کفایةالتعلیم مینویسد «اگر بعد علوی زیادت از ٦۰ درجه شود برآمدن و فرو شدن وی را تشریق وتغریب نخوانند و بعضی گفته اند که نهایت هریك ۹۰ درجه است و آن معتبر نیست» معتبر نیست بدلائلی که نگارنده بشرح درکتاب آسمان وزمین بیان کرده است.

۷ ـ شود رجوع را وبریك حال، حس.

۸ ـ آفتاب بمیان، حس.

۹ ـ تا آنوقت که بُعد، خ.

هژده درجه گردد و هر یکی را از زحل و مشتری پانزده درجه. وسپس[1] او تحت الشّعاع شوند تا بُعد شش درجه شود. آنگاه محترق[2] تا بُعد شانزده دقیقه شود پس بتصمیم باز آید.

واندر کتاب مجسطی مقابله هاء علویان[3] مر آفتاب را نام کند الأَحْوالُ الَّتي تُسَمّي[4] أَطْرافَ اللَّيْلِ ای آن حالهای که نام ایشان کنار شب است. واین چیز یست علویان را خاصّه زیراك بوقت فروشدن آفتاب همی برآیند اندر آنحال. وامّا پارسیان آن را کنار شبی خواندندی ولکن این نام برحالی[5] فکندندی که هم علویان را بود وهم سفلیان را و آن تغریب است که او را هم کنار شبی خواندندی[6] ومغرب باوی یاد کردندی تا فرق بود میان او ومیان آن[7].

---

۱ ـ وزیس، حص. ظاهراً اصل کلمهٔ سپس (زپس) بوده وحرف زاء بسین تبدیل یافته است.

۲ ـ محترق باشد، خ.

۳ ـ علوی، خ.

٤ ـ یسمّی، خد.

٥ ـ جای، خد. ولکنهم یسمّون به حالاً اخری، ع.

٦ ـ در مفاتیح العلوم خوارزمی مینویسد: «التّشریق هو ان یری الکوکب فی المشرق یطلع قبل طلوع الشّمس والتغریب ان یری فی المغرب یغرب بعد غروب الشمس. الکنار روزی الذی یری بالعشاء والکنار شبی الّذی یری صباحاً والکلمتان فارسیتان».

۷ ـ میان ایشان، حص.

خلاصهٔ آنچه استاد دراین فصل فرمود وعلماء دیگر هم نوشته اند این است که تشریق برآمدن ستاره است پیش از آفتاب. و تغریب فروشدن ستاره است پس از آفتاب. و تصمیم آنست که میان آفتاب و ستاره کمتر از ۱٦ دقیقه باشد. بدایت تشریق و تغریب در هریك از ستارگان حدّ رؤیت است وامّا نهایت تشریق و تغریب در دو سفلی حدّ اقامت و در سه علوی ۹۰ درجه است. و حدّ احتراق ٦ درجه یا کمتراز ۷ درجه. و حدّ تصمیم ۱٦ دقیقه. وحدّ تحت الشّعاع در زهره وعطارد ۱۲ درجه ودر زحل ومشتری ۱٥ درجه و در مرّیخ ۱۸ درجه.

در مفاتیح العلوم خوارزمی مینویسد «الکوکب الصمیم والتّصمیم والمصمّم ان یکون بین الشمس وبینه ستّ عشرة دقیقة فما دونها. والتصمیم تحت الشعاع هو ان یکون مع الشمس قبل الاحتراق اوبعده».

حال سفلیان ازپس[1] تشریق چیست

گفتیم که تشریق زهره و عطارد را [2] اندر حال رجوع بود و ببعد سی درجه از آفتاب هردو نرسند [3]. پس ایشان‌را ازپس تشریق مقیمی‌بود آنگاه استقامت آنگاه بدان غایت دوری از آفتاب رسیدن که ایشانرا بیشتر از آن نتواند. وسپس[4] آن باز روی سوی آفتاب نهند وبدو نزدیکتر آغازند شدن و بدین همه حالها مشرّق نام آید تا آنگاه که بعد میان ایشان ومیان آفتاب دوازده‌درجه شود آنکه وقت ناپیدا شدن ایشانست بامدادان بمشرق. آنگاه تحت‌الشّعاع باشند تا آن بعد کم از هفت درجه شود. واز پس از آن سوخته شوند تا بحدّ صمیمی رسند و با آفتاب بهم آیند بمیان استقامت وزحدّ صمیمی در گذرند. و آنگاه حال ایشان بمغرب ماندهٔ حال علویان شود بمشرق بدان مقدار[5] که زهره را و عطارد را گفته آمد از بهر سوختن وتحت‌الشّعاع وپیدا شدن تغریب‌را شباهنگام[6]. وسپس آن بغایت‌بعد خویش رسند از آفتاب وانگاه مقیم گردند وراجع وباز[7] بهمان‌حالها رسند که بابعدها[8] یاد کردیم وبتصمیم اندر رجوع باز گردند.

زهره‌را ازعطارد اندرین‌باب هیچ جدائی‌هست

امّا اندر بعد[9] تشریق و تغریب بایستی که‌میان‌ایشان فرق نهادندی چنانك مرّیخ[10] اززحل و مشتری جدا کردندولکن مردمان این صناعت براین‌اند. ونیزبایستی که‌میان مشتری‌وزحل[11] فرق‌بودی‌ونکردند. پس ما آن آوردیم که اتّفاق ایشانست براو[12]. فامّا فرق میان زهره و عطارد آنست که زهره‌را عرض بزرگست و که که بحدّ تصمیم و احتراق شود و بعرض‌اندر شمال بغایت[13] پس پیدا باشد دیدار را و نام احتراق وتحت‌الشّعاع ازوبرخیزد[14] هرچند بحدّ ایشان باشد.

---

۱ ـ پیش ، خد . تحریف‌است‌فیما‌حال السفلیین بعدالتشریق ، ع . ۲ ـ حص (را) ندارد. ۳ ـ برسند ، خ . در اصل مرادبامتن‌یکی است . ٤ ـ وزپس ، حص . ٥ ـ مقدارها ، حص. ٦ ـ شباهنگام ، خ . ۷ ـ خد (باز) ندارد . ۸ ـ عددها ، حص . ۹ ـ بعد میان ، خ . ۱۰ ـ مرّیخ‌را ، حص . ۱۱ ـ میان‌او وزحل ، خد. ۱۲ ـ اتفاق ایشان براوست ، حص . ۱۳ ـ بغایت بود ، حص .
۱٤ ـ برنخیزد ، خد . وربّما اتّفق لهم (ظ ، لها ای للزّهرة) التصمیم والاحتراق وهی فی‌اقصی‌عرضها فی‌الشّمال فیکون فی وقت کونهما (ظ ، کونها) فی‌الحدّالمذکور للاحتراق ولتحت‌الشّعاع ظاهرة قد زال عنها السمتان وکذلك فی‌التصمیم .

(بقیهٔ در ذیل صفحهٔ ٤٦٥)

و همچنین[1] بتصمیم که عرضش بشمال[2] بیشتر از هفت درجه بود او را نه صمیمی نام کنند[3] و نه محترق ولیکن مقارن آفتاب[4].

حال قمر از شمس چیست

قمر هم چون دیگر ستارگانست بکار تصمیم و مقدارش. و بسوختن[5] که بعدش از آفتاب هم بمشرق و هم بمغرب کم از هفت درجه باشد[6]، و بتحت‌الشّعاع[7] چون[8] بعدش از آن افزونتر شود تا دوازده درجه که حدّ ماه نوی‌است[9] بتقریب. وانگاه آن بعدها که یادکردیم اندر فاسیسها[10] آند که

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٤٦٤)

مقصود استاد این است. که حدّ تحت‌الشعاع و احتراق اصطلاحی است نظر بغالب موارد وگاه اتّفاق میافتد که ستاره دراین حدّ است امّا در احتراق وتحت‌الشّعاع نیست واین معنی اختصاص بزهره دارد که هرگاه درغایت عرض‌شمالی باشد ممکن‌است که از وقت تصمیم تا احتراق دیدار دهدبواسطهٔ کثرت روشنی و بزرگی عرض. و در این صورت نام احتراق و تحت‌الشّعاع از او برخیزد هرچند درحدّ ایشان باشد.

نسخهٔ خد (برنخیزد) بصورت نفی این معنی را می بخشد که باوجود پیدا شدن زهره دیدار را باز نام احتراق و تحت‌الشّعاع باقی است. این معنی هم اگرچه بیراه نیست ونظیر تشریق میشود که پیش گفتیم امّا نسخ فارسی و عربی همگی مطابق‌متن بصورت اثبات است. و تعبیر (هرچند بحدّ ایشان باشد) که مفهوم لو وصلیهٔ عربی میباشد و همچنین تنظیر ومانند کردن احتراق و تحت‌الشّعاع بتصمیم زهره که چون عرض شمالیش بیشتر از هفت درجه باشد اورا نه صمیمی نام کنند و نه محترق، مؤیّد متن است.

١ ـ وهمچنان، س.

٢ ـ س (بشمال) ندارد. ٣ ـ نه صمیمی گویند، حص.

٤ ـ ولکن مقارن آفتاب خوانند، حص.

٥ ـ ومقدارش بسوختن، س.

٦ ـ که بعدش از آفتاب کم از هفت درجه باشد هم بمشرق وهم بمغرب، س.

٧ ـ الشّعاع، س. ٨ ـ وچون، خد.

٩ ـ نو است، حص.

١٠ ـ واسیسها، س. فاسیهااند، خ. تحریف‌است. رجوع‌شود بصفحهٔ ٢١١. در ککفایةالتعلیم مینویسد درجهـای فاسیس نزد بطلمیوس از مطالع فلك مستقیم است و نزد بعضی از درجات سوا. فاسیس اوّل از اجتماع در بُعد تا ١٢ درجه و فاسیس دوم تا ٤٥ درجه وسوم تا ٩٠ درجه و چهارم تا ١٣٥ درجه و پنجم تا ١٨٠ درجه. وبتقسیم دیگر فاسیس اوّل از استقبال درقرب تا ٤٥ درجه و دوم تا ٩٠ وسوم تا ١٣٥ و چهارم تا ١٦٨ و پنجم تا ١٨٠ درجه. آنگاه باجتماع باز رسد. و هریك از قرب و بُعد پنج قسم است هرقسمی را بتازی مرکز خوانند و برومی فاسیس.

روشنایی اندر جرمش بر چهاریک[1] شود و بر نیمه و بر سه چهاریک و بر همه و از هر دو سوی استقبال بدان دو بعد[2] که ماهِ نو را گفتیم.

راست بودن از آفتاب و چپ بودنش چگونست[3]

منجّمان بر آنند که هر سه ستارهٔ علوی از وقت سوختن تا رسیدن بمقابلهٔ آفتاب و هر دو سفلی از وقت سوختن بمیان رجوع تا سوختن بمیان استقامت و قمر از پسِ استقبال تا باجتماع بر راستی آفتاب اند. و امّا بر چپ بودن ازو، علویان را از مقابلهٔ آفتاب تا بمقارنهٔ او و سفلیان را از سوختن بمیان استقامت تا سوختن بمیان رجوع و قمر را از اجتماع تا باستقبال.

چون حال ستارگان بگردد فعل ایشان بگردد یا نه[4]

اگر فعل نگشتی حاصل کردن این احوالها فایده‌یی[5] نداشتی. فامّا آن حالهاشان بقیاس آفتاب که گفتیم اتّفاق کردند که تصمیم بغایت قوّتست ستاره را و اندرو دلیل است بر سعادت و نیکوی، و اتّفاق کردند که احتراق بغایت ضعیفی و سستی تابدان جایگاه که از منحست همی گذرد[6] و بهلاک کردن همی رسد، هرچند اورا تفصیلها کردند بموافقت طبع و مخالفت چنانک گرم بافراط شود و تر[7] سست گردد. وزینجهت برخی‌را از استارگان گزند[8] احتراق کمتر شد[9] و برخی را بیشتر. و کوکب از پسِ احتراق چون تحت‌الشّعاع شود همچنان بود

---

۱ - س (بر) ندارد.

۲ - بدان بعد، س. بدان دو بعد که ماه نوی را گفتیم، حص.
مقصود استاد دو بُعد شرقی و غربی است. رجوع شود بصفحهٔ ۸۲ از همین کتاب.

۳ - در کتب نجوم **تیامن و تیاسر** معروفست و گویند تیامُن کوکب از آفتاب جانب تشریق است و تیاسُر جانب تغریب. و اوّل تیامن از میانهٔ استقامت است که وقت احتراق است تا میانهٔ رجوع و اوّل تیاسُر از میانهٔ رجوع است تا میانهٔ استقامت.

۴ - یانی، حص. ۵ - فایده، س.

۶ - جایگه که از منحست همی گردد، حص. جایگه ازمنحست همی گذرد، س. واتّفقوا فی الاحتراق انّه فی غایة الاضعاف حتّی انّه یتجاوز حدّ الانحاس الی الاتلاف، ع.

۷ - تن، حص. تحریف است. حتّی یفرط الحارّ و یضعف الرّطب فصار بذلک من الکواکب ما استضراره بالاحتراق اقلّ و اکثر، ع.

۸ - برخی را استارگان گردند، خد. تحریف است.

۹ - حص: شود. خد: هیچکدام را ندارد.

چون بیماری[1] که روی سوی بهتری و قوّت نهد.

و تشریق تمامی از[2] قوّتست که باوی عطاهای تمام تواند دادن. و پارسیان اورا دستوریّت خوانند. و دستور وزیر بود و هرچ خواهد کردن بکند از نیکوی[3]. و این نام دستوری نیز بر راست بودن از آفتاب فکند[4]. وز تشریق تا ببعد سی درجه از آفتاب آغازد توقّف کردن[5] اندر عطا. ودلالتش برسعادت دادن میانه شود تا ببعد چهل و پنج درجه آن دلالت سست شود و تا ببعد شست درجه کار بگردد و آنرا **بدبختی کهین** خوانند. و تا ببعد هفتادو پنج درجه **بدبختی میانه** بود[6] و تابسوختن **بدبختی مهین** و ستاره اندر اقامت اوّل ماننده خبه کرده[7] بود نااومید[8] شده. و برجوع اوّل چون اندر مانده و رویش زده[9]. و برجوع ثانی همچون اومید دارندهٔ

---

۱ - شود چون بیماری، خد. ۲ - تمامی آن، خ. ۳ - س (از نیکوئی) ندارد.

۴ - ویوقعونه ایضاً علی التّیامُن عَن الشّمس، ع. فعل (فکند) بصیغهٔ مفرد که اتّفاقاً همهٔ نسخ مطابق میباشد بمعنی لازم استعمال شده یا در اصل (فکنند) بصیغهٔ جمع بوده است.

در مفاتیح العلوم (چاپ مصر ص ۱۳۳) مینویسد الدستوریّة اَنْ یکون الکوکبُ مُبایناً (ظ: مُبامناً او مُیامناً) للشّمس. علمای نجوم دربارهٔ دستوریّت چهار عقیده نقل میکنند. یکی آنکه یک ستاره در وتدی باشد و آن وتد خانهٔ او بود یا شرف او و کوکب دیگر در وتد دیگر باشد و آن وتد نیز خانه یا شرف او بود و دو کوکب بیکدیگر بپیوندند چنانکه طالع مثلاً حمل باشد و آفتاب در ۱۹ درجهٔ حمل وزحل در ۱۹ درجهٔ جدی. عقیدهٔ دیگر آنکه ستاره‌ای دریکی از دو خانهٔ خود بود و بعدوی از آفتاب یاماه مثلاً همچند آن بعد بود که میانهٔ خانهٔ کوکب است و اسد یا سرطان چنانکه زهره در میزان باشد و آفتاب در اسد یاقوس، یا زهره در ثور باشد وماه درسرطان یاحوت. سوم عقیدهٔ پارسیان که گویند دستوریّت کمال قوّت تشریق و تغریب محمود است و کمال قوّت علوی ۳۰ درجه است و کمال قوّت سفلی آخر سرعت. چهارم قول جاهلی که گویند دستوریّت بودن صاحب طالع است درعاشر و صاحب عاشر در طالع. رجوع شود بکتاب کفایة التّعلیم. ۵ - خد (کردن) ندارد.

۶ - حص، س (بود) ندارد. و بنا براین فعل (خوانند) که در بدبختی کهین فرمود در جملهٔ بعد نیز مقصود است.

۷ - خبیه کرده، حص. خبه کرده، س. هردو نسخه تحریف است کالمخنوق الآیس (ظ الآیس)، ع.

۸ - نومید، خ. ناامید، حص. تفاوت در رسم الخطّ واصل کلمه (اومید) باواو مجهوله است و از این جهت در نفی (نومید) باواو نوشته میشود.

۹ - وروشن رده، حص. تحریف است. کالمتحیّر المضروب الوجه، ع.

بفریاد رسیدن[1] . و باقامت ثانی اومید قوی کرده و برستن نزدیك آمده .

واستقامت خود هم چون نامش است وعلامت مر اقبال و قوّت را . و همچنان طبع ستارگان همی بگردد از برآمدن وفرو رفتن اندرفلك اوج ، چون برآیندخشک شوند وچون‌فرو آیند[2] تر شوند بی آنك کیفیّت فاعلهٔ ایشان بگردد ونیز طبع ایشان[3] بگردد از برآمدن وفرو رفتن اندر فلك تدویر چنان‌که از تشریق تا بمقام اوّل‌تر باشند وتا بمیان رجوع گرم و تا بمقام[4] ثانی خشک وتا بتشریق دیگر سرد . و سبب گشتن ایشان اندر کیفیّت فاعله بفلك تدویر آنست‌که کار فلك تدویر بآفتاب بستست . و گفتند که ستارگان از نزدیکی آفتاب خشک شوند وز دوری او تر[5] . و نیز ایشان را از طبع بگردانند[6] بسوختن و دیگر حالها چون با آن بر آمدن و فرو

---

۱ ـ وبفریاد رسیدن ، س . واو زائد است .

۲ ـ فرود آیند ، س .

۳ ـ طبعشان ، س .

٤ ـ بمقابلهٔ ، خد . تحریف است . والی المقام الثانی یابسة ، ع .

٥ ـ وزدوری او تر شوند ، حس .

٦ ـ بگرداند ، حس ، س ، خ . ثمّ هی مُغیّرةٌ للطّباع بالاحتراق وغیره ، ع . متن بصیغهٔ جمع مطابق قدیمترین نسخه‌ها اختیار شده که اساس کار ماست . وچند نسخهٔ دیگر که در دسترس ما بود همگی (بگرداند) بصیغهٔ مفرد است . ودر این صورت اگر (بسوختن) را فاعل (بگرداند) قرار بدهیم ترکیب تازه ای از مختصّات نحوی این کتاب میشود یعنی زیاد کردن باء بر سر فاعل در فارسی نظیر فاعل کفی در عربی (کفی بالله شهیداً) . ودراین باره سخنهاست که پاره‌ای را ابن هشام درکتاب مغنی وشیخ رضی استرابادی درشرح کافیهٔ ابن حاجب تحقیق کرده اند ، و اگر فاعل را بمقتضای عبارت عربی (ثمّ هی مغیّرةٌ للطّباع) ستارگان قرار بدهیم یعنی ستارگان طبع خودشانرا میگردانند و تغییر میدهند در احتراق وحالهای دیگر ، بسوختن از متعلّقات فعل است و فاعل ومفعول درحقیقت یکی ودرتعبیر مفرد وجمع مختلف میشود .

وامّا بصیغهٔ جمع ممکن است که فاعل ستارگان باشد بهمان معنی که گفتیم و ممکن است ضمیر جماعت باشد که در جملهٔ پیش درفصل (گفتند) آمده است .

آمدن[1] بهم آید کار اندر فلك تدویر بخلاف آن باشد که بفلك اوج بود. و این را یاری‌دهد بودنش بجایهای تر[2] از بروج وز حدود. ونیز بمعنی نری ومادگی همیکردند، و بتشریق نر باشند و بتغریب ماده. و همچنان اندر برجها، و سپس دلالت همهٔ برج[3] روند چنانك روان از پس حال تن رود تا ستارهٔ نر برمادگی دلیل‌شود چون ببرج ماده بود. یا نیز از پسِ پاره‌یی از برج رود بسبب[4] درجه‌هاء نر وماده. وبود که چون باگوناگون دلیلها آمیزد دلیل شود بر خَصیّان[5] و خُنثی ومردمان[6] نرم و مُخنّث و زنان مردکردار[7].

ونیز بر بعهای فلك بقیاس افق همی کردند اندر طبع و نری[8] ومادگی. وبوتدها وجز وتد هرچند چندین نگردند[9] ولکن سخت‌تر و سست‌تر، چنانك نیکی سعود اندر وتدها بزرگ گردد وخاصّه که برجهای[10] ثابت باشند وبلا وبدی نحوس اندر برجهاء ثابت بیشتر شود و خاصّه که از وتدها زایل باشند. وکار ایشان سست تر شود اندر برجهاء منقلب وخاصّه که زایل نباشند[11].

---

۱ ـ فرود آمدن، س.
۲ ـ نو، حص. بجایها بر، خ. هر دو تحریف کاتب است. لکون المواضع الرّطبة من البروج والحدود، ع.
۳ ـ بروج، خ.
٤ ـ آن برج رود بنسبت، حص. او یتبع بعض البروج بسبب درجاته المذکّرة والمؤنّثة، ع.
٥ ـ خصیان، خد، بنا بر این نسخه ممکن است جمع عربی را با اظهار تاء مدوّره بفارسی جمع بسته باشد نظیر منازلها و احوالها. چه خصیّ درعربی دو جمع مکسّر دارد، خِصْیه، خِصْیان.
٦ ـ مردان، خ.
۷ ـ برخصیان ومخنّث وزنان مردکردار، س.
۸ ـ اندر طبع نری، حص. اندر طبع ونر، س. مقصود از طبع در اینجا طباع چهارگانه است یعنی دو کیفیّت فاعله (حرارت وبرودت) ودو کیفیّت منفعله (رطوبت ویبوست).
۹ ـ بگردند، حص. یك‌اند، خ. تصحیف وتحریف است. ویتغیّر فی ارباع الفلك الّتی بحسب الافق فی معنی الذّکورة والانوثة وفی الطّباع الاربعة و یتغیّر فی الاوتاد و غیرها وخاصّة الاسد (ظ: الاشدّ) فی الدلالة والاضعف فیعظم اسعاد السّعود فی الاوتاد وخاصّة اذا کانت بروجاً ثابتةً، ع.
۱۰ ـ برجها، خ. ۱۱ ـ نباشد، خ.

و گروهی گفتند که مغرّب[1] بودن سفلیان را موافقتر است و مشرّق علویانرا. وپنداری که این‌ازجهت مشاکلت سو گفتند بنری ومادگی، که مشرّق بنری منسوبست. و مغرّب بمادگی. و سخون را[2] مطلق گفتند بی شرط. وقانون این بعد است از آفتاب وپیداست[3] که تشریق کواکبان[4] علوی باستقامت بود از پس احتراق وزینجهت ایشانرا سازگار بود زیراکه همچون یازیدن است[5] از بلا وشدّت. پس باوی از باب سفلیان آن برابر[6] بود که پیدا شوند شبانهنگام[7] بر حال استقامت که بعینه چون تشریق علویان است. واممّا تغریب[8] علویان اندر استقامت بود وبسوی[9] سوختن همیروند. پس باوی از باب سفلیان آن برابر است که بمشرق بامدادان ناپدید شوند مستقیم وهم بر آن حالها. فامّا تشریق سفلیان بامدادان نزدیکست[10] از کار تشریق علویان زیرا که از پس احتراق بود و بنزدیك[11] مستقیم شدن. وگر خود مستقیم بودندی همه کواکبان[12] متحیّره یکسان بودندی اندر باب تشریق. واممّا تغریب سفلیان آنکه رفتنشان گران گردد بسیار زیانکار تر است و سست کننده‌تر است[13] از تغریب علویان.

---

۱ ـ گوینه مغرب، خد.　　۲ ـ سخن را، خ.

۳ ـ پنداشت، خد. تصحیف است. ومعلومٌ أنّ التشریق للعلویّة یکونُ فی‌الاستقامة، ع

۴ ـ کوکب، خ.

۵ ـ باریدن است، خد. یار بد است، خ تحریف‌است. لانّه لها بمنزلةالانبعاث من الورطة و توارثه (ظ: توازیه) ظهورالسفلیین فی‌المغرب بالعشیّات مستقیمین، ع.

۶ ـ سفلیان ازیرا برابر، خد.

۷ ـ شباهنگام، س.

۸ ـ بتغریب، خد.

۹ ـ استقامت و سوی، س.

۱۰ ـ نزدیکتر است، خ.

۱۱ ـ ونزدیك، س.

۱۲ ـ کواکب، س.

۱۳ ـ س (است) ندارد.

زیراکه‌روی برجوع وسوختن بهم نهاده‌دارند . پس علویان اندر تغریب سلیم‌حال‌تراند از سفلیان بدان تغریب که از پس او ناپیدائی آید[1] . و ما اندرین جدول از سخن **یعقوب بن اسحق الکندی**[2] چندان آریم که مبتدی بدان بداند مخالف دلالات کوکب[3] بقوّت تشریق وضعیفی تغریب هرچند گشتن آن[4] بضدّی نرسد و بالله‌التوفیق[5].

---

۱ - ناپیدا آید ، س . الّذی یتلوه‌الخفاء ، ع .

۲ - یعقوب‌الکندی ، خد .

۳ - مخالفت دلالت کواکب ، خ . متن مطابق‌چند نسخهٔ قدیم است ومعهذلك (مخالفت) بجای (مخالف) بهتر بنظر میآید .

٤ - هرچندان ، س . ونحن ننقل الی‌الجدول من کلام یعقوب بن اسحق‌الکندی مایتعلّم به‌المبتدی و اختلاف (ظ : المبتدی اختلاف) الدّلالة بقوةالتشریق وضعف‌التغریب و ان لم یبلغ تقاربهما (ظ : تفاوتهما) الی‌التضادّ ، ع .

٥ - خ (وبالله‌التوفیق) ندارد .

نام ستارگان	دلالت ایشان چون بتشریق باشند[1]
زحل	اوّل پیری وسعادت یافتن ازکشت ودرود[2] و کارهای آب و بخشیدنش بآلات . ومغ اندیشیدن ونامرداری اندرآن وباروهای شهرها برآوردن و زودی[3] وتیزی وتوانگری بدان چیزها که‌نیک نه‌اند .
مشتری	اوّل مردی و کهولت و خوب دیداری و نیکو رویی و شکوه ورحمت و وزیری و قاضی و داد دادن مردمانرا و بسیاری خواسته و خوب نامی و شادی برفرزند و فرزندِ فرزند[4].
مریخ	سیاستهاء جنگ[5] وکشیدن سپاهها و نامبرداری اندر مردانگی و حریصی برقهر وغلبه وزودی اندرکارها و بیرون آوردن معدنها
شمس	تشریق خود بآفتابست و اورا اندرو پیوند نیست .
زهره	کارهای او وفعلهاش اندر تشریق کمتر وناقصتر باشد از آن که بتغریب[6].
عطارد	خرد ومنطق ودوراندیشی وحکمتها بیرون‌آوردن وشعر وبلاغت ودبیری‌و خراج و مساحتها وهرکجا تقدیر است و حکمت وطبّ و نجوم وکارهاء بزرگ وحساب دانستن
قمر	ازاوّل ماه تاهفت‌روز دلیل‌است برکودکی وتاچهاردهم‌ماه برجوانی وتابیست‌ویکم‌ماه برکهلی وتاآخرماه برپیری . ودلیلست برصاحب بریدی و برخدم وملوک وکارداران‌وو کیلان‌وفقیهان[7].

۱ ـ جدول تشریق وتغریب باچند صفحه پیشتر وسپستر ازآن از نسخه‌های (حص) و (س)افتاده است.
۲ ـ کشت وبرز ، خ .
۳ ـ زودی ، خد . تصحیف از کاتب است .
٤ ـ خ (و فرزندِ فرزند) افتاده دارد .
٥ ـ سیاستها و جنگها ، خ .
٦ ـ وکارها وعملهای‌او اندر تشریق باتقصیر (ظ ، ناقصتر) وکمتر باشد ، خ .
۷ ـ خ ، برابر قمر مطابق (ع) نوشته‌است « از نیمهٔ ماه تا بیست ودوم ماه بر مردی وکهلی‌دلالت کند و سپس آن باجتماع بر پیری ».

نام ستارگان	دلالت ستارگان اندر تغریب
زحل	آخر پیری و بد بختی اندر معیشت و خسیسی در کارها و بی مقداری و خدمت و عُسری در شغلها و عملهای آب چون قنّائی و گرمابانی و کارهای سخت و خورش بد[1] و فرومایگی[2] با احتیالها و گربزی .
مشتری	آخر مردی و کهولت و پیشه های میانه مقدار و قهرمانی و وکیلی اندر خصومات و عملهای پیوسته بدین چون ورّاقی کتابها و پارسایی با رنج و مقدار مال اندك باقناعت[3] و توسّط مردم اندر کارها[4] .
مریخ	عملهای خسیس اندرلشکر[5] وجزلشکر چون قصّابی و طبّاخی و آهنگری وبیطاری وحوایجی ودزدی ومکابری وکارهای آتش و عیّاری وفرومایگی.
آفتاب	تغریب خود بر آفتابست واورا اندر آن پیوند نیست .
زهره	خوبی و جمال عشق و شادی و طرب ولذّت و نکاح وهدیّه‌ها و جهد کردن اندر آن وزپیشه ها لهوگری وپیشه های رنگ[6] و صورت وبافتن دیبا ووشی .
عطارد	هرآنچ اندر تشریق گفتیم تمام بود وهمان اندر تغریب ولکن کمتر از آن تشریق. واندر تغریب بگزاید[7] کواکبان را جز که زهره[8].

۱ - خد (بد) ندارد .

۲ - و خسیسی در کارها و بی مرادی و خدمت و درنگ و عملهای تری و چاهها و خورش بد و فرومایه ، خ .

۳ - خد (اندك با قناعت) ندارد .

۴ - و پارسایی وبارنج وشبانی ومقدار مال اندك با قناعت واشنا در آب ، خ . تحریف و زیادت تابجا دارد .

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۱۷۴)

شمارگان	دلالت ستارگان اندر تغریب
٦	و قمر چون تحت‌الشّعاع باشد و دگر ستارگان دلالت کنند بر سرّها و پوشیدگیها و قمر خاصّه دلیل است بر همه چیزها که باشد و بر چابك دستی ولطیف کاری ورسولی . والله اعلم[1].

(بقیهٔ از ذیل صفحهٔ ۴۷۳)

۵ - لشکری ، خ .

٦ - ومن الصّناعات علی الملاهی والاصباغ ، م .

۷ - یعنی گزند وزیان برساند . وبهمین معنی است (نگزاید) در دوبیتی مسعود سعد سلمان که از قلعهٔ نای بسلطان فرستاد .

در بند تو ایشاه ملکشه باید تا بند توپای تاجداری ساید
آنکس که زپشت‌سعد سلمان‌آید گر زهر شود جله ترا نگزاید

۸ - ولکن کمتر وناقص وتغریب اورا وزهره کم زیانتر ، خ .

۱ - خ ، اینجا با (م) مطابق وبرابر قمر نوشته‌است « ازاجتماع تا بهفتم ماه بر کودکی وتا استقبال بر جوانی وچون قمر وجز قمر تحت‌الشّعاع باشند دلالت کند برسرها وپوشیدها وقمر خاصّه دلیلست بر همه چیزها که باشند وتباه شوند زیراکه نورش مانده است » .

اتصال و انصراف چیست

اتّصال پیوستن است و انصراف باز گشتن. و این هردو با نگریستن باشند. و نگرستن ستارگان چون نگرستن بروج است بمقارنه ودو تسدیس ودو تربیع ودوتثلیث ومقابله. چون اندرآن برجهاباشند[1] که ایشانرا نگرستن است یك بادیگر، ستارگان را همان نگرستن بود یك با دیگر. چون بروجهای ایشان یك بدیگر ننگرند، ایشان که ستارگان اند یك از دیگر[2] ساقط باشند و پوشیده باشند[3]. وچون دو کوکب بیکی برج باشند یا بدو برجی نگرنده چون درجهاء ایشان راست شوند ویکی عدد گردند مُتّصل باشند بحقیقت. وآنك فلکش فروتراست اوهمی پیوندد بدان کوکب که فلکش برتراست زیراکه فرودین سبکرَوتر بود وبکرانرَوتر همی رسد[4]. وزینجهت قمر برهمه ستارگان همی پیوندد وهیچ ستاره برو نپیوندد. و عطارد بهمه ستارگان همی پیوندد جز بقمر. و زهره بر همه همی پیوندد جز عطارد وقمر زیراکه زبرشانست. وشمس برعلویان همی پیونددوبرسفلیان نه. و مرّیخ برمشتری وزحل پیوندد. و زحل برهیچ ستاره نپیوندد زیراکه همه زیر اواند. وچون ازآن دوستاره که یك بدیگر همی نگرند درجات سفلی کمتر باشد از درجات علوی گویند که سفلی همی رود سوی اتّصال. ونیز همی گویند براو همی ریزد[5]. و چون درجات سفلی بیشتر باشد ازدرجات علوی گویند که سفلی منصرف است از علوی. و بوقت پیوستن سفلی را **دهندهٔ تدبیر** خوانند وعلوی را[6] **ستانندهٔ تدبیر**. واین است اتّصال طول.

---

۱ – چون اندازه برجها باشد، خ. تحریف است.
۲ – بنگرند ستارگان نیز یك از دیگر، خ. تصحیف و تصرّف کاتب است.
۳ – خ (باشند) ندارد و غلط نیست.
٤ – والمتّصل منهما هوالّذی فلکه اسفل لانّه اسرع بالّذی منهما فلکه اعلی لانّه اثقل و لهذا یتّصل القمر بجمیع الکواکب، ع.
٥ – مُنْصَبّاً نحره (ظ: نحوه)، ع.
٦ – سفلی را، خد. تحریف است هم بقرینهٔ نسخ فارسی وعربی و هم باصطلاح فنّی. وان کان السفلیّ اکثر درجاً فهو منصرف عنه بعدما اتّصل به ویسمّی السفلیّ منهما دافع تدبیر و العلویّ مدفوعاً الیه فهذا هوالاتّصال الطّولی، ع.

آغاز پیوستن را حدّ هست

پیوستن چو دیدار است وانصراف چو اندر گذشتن است . پس سفلی که بدان برج[1] حاصل شود کجا نگرنده گردد بعلوی چنان[2] باشد که حرکت پیوستن آغازید[3]. و آنحال همی فزاید تا آنکه که[4] پیوستن تمام‌شود اگر چیزی دیگر پیش نیاید[5] چنانك دیگرستاره پیشدستی کند وبر آن علوی پیش ازو پیوندد یا آن علوی ازآن برج برخیزد پیش ازآنکه آن پیوندد[6] تمام شود یا سفلی راجع شود و روی از آن پیوند باز گرداند[7].

واما بمقدار وحدّش مردمان خلاف کردند . گروهی گفتند که ابتداء پیونداز پنج درجه است که بماند تاراست شوند[8] وعلّت آن از پنج درجه[9] مردار کردند . و گروهی دیگر شش درجه گفتند زیراکه این پنجیك برج است و پنجیك برج مقدار[10] معتدل است حدود کواکب را . وهست که گفتند دوازده درجه[11] ازبهر آن بعد که قمررا بدو کسوف افتد . وهست که گفتند پانزده درجه ازبهر نور آفتاب آنك او را قوّت چرم خوانند پیش از آفتاب وسپس ازو[12]. وهست که آنرا محقّق کرد و آغاز

---

۱ - درج ، خد . من اجل انّ الاتصال کاللقاء والانصراف کالفوت فان السّفلی اذا حصل فی برج النظر فقد اخذ فی التحریك نحو الاتصال ، ع .

۲ - چنانك ، خد .

۳ - آغازند ، خ . تحریف است . ٤ - آنگاه که ،س .

۵ - نباید پیش ، س .

٦ - متن مطابق همه‌نسخه هاست که در دست نگارنده بود و بااینهمه ظاهر (پیوند) مینماید . قبل‌تمام الاتصال به ، ع .

۷ - سفلی را جمع شود و روی آن پیوند بگرداند ،س . خالی از تصرّف و تحریف نیست .

۸ - شود ، خ .

۹ - آنرا پنج درجه ، س .

۱۰ - پنجیك جزو مقدار ،س . پنج یك برمقدار ، خ .

۱۱ - خد(درجه) ندارد .

۱۲ - خد ، سپس از بهر . س ، هیچکدام را ندارد .

پیوند از آنجا کرد [که][1] میان ایشان چند نیمهٔ هر دو قوت جرم ایشان مانده بود تا راست شوند. و آنکه گروهی این رأی را مقارنه[2] واجب داشتند و بجز مقارنه بکار نداشتند.

واما انصراف و باز گشتن [را][3] حد نیست جز آن که[4] درجه های سفلی بیشتر شوند[5] از درجه های علوی و گر یکی دقیقه بود آن[6] زیادت. زیرا که آن چیزی که همی بود بدان زیادت[7] بریده شد. ولکن از بهر اثرش که بماند، آن مقدارهای[8] اتصال همی بکار باید داشتن تا تمامی انصراف بدان معلوم شود.

---

۱ ـ بمقتضای سیاق عبارت از روی س، خ. افزوده شد.

۲ ـ این رأی بمقارنه، خ.

۳ ـ بمقتضی معنی و عبارت از روی دو نسخهٔ س، خ افزوده شد.

۴ ـ جزاز آن که، س.

۵ ـ شود، خ. ۶ ـ از، خ.

۷ ـ آن چیز که همی بودند آن زیادت، س. تصحیفش واضح است.

۸ ـ اثرش که بدان مقدارهای، حـ، س. واما فی بقایا الآثار فیستعمل فیها المقادیر المذکورة للاتصال حتی یکون تمام الانصراف عندها، ع.

مقصود استاد این است که برای انصراف حدی نیست و بمحض اینکه ستارهٔ سفلی که سبکرو میبا ند از حاقّ اتصال گذشت هرچند بیك دقیقه باشد منصرف خواهد بود اما برای بقیهٔ آثار باید حدّ انصراف را برحدّ اتصا ل قیاس کرد.

بهمین نظر که استاد اشاره فرموده میان علمای نجوم در حدّ انصراف چنانکه درحدّ اتصال دیدیم اختلاف است. بعضی گویند حدّ انصراف پنج درجهٔ مردار است و برخی گویند شش درجه است که اوّل حد است از حدود کواکب. و بعضی گویند ۱۲ درجه که نصف جرم قمر است. و هست که گفتند ۱۵ درجه که نصف جرم شمس است. و گروهی از محققان برآنند که هر کدام از اتصال و انصراف را آغاز و انجام و میانه ایست. اما **بدایت اتصال** آنست که بُعد اتصال مساوی باشد با نیمهٔ مجموع نصف جرم هردو کوکب. چنانکه مثلاً آفتاب دراوّلین دقیقه از برج حمل باشد و زحل در آخرین دقیقه از درجهٔ دوازدهم اسد. در این مثال بدایت اتصال تثلیث است زیرا ۱۲ درجه باحاقّ تثلیث تفاوت دارد (فاصلهٔ دوستاره ۱۳۲ درجه. نصف جرم آفتاب ۱۰ درجه. نصف جرم زحل ۹ درجه. مجموع دو نصف جرم ۲۴ درجه. نیمهٔ این مجموع ۱۲ درجه.

(بقیه درذیل صفحهٔ ۱۷۸)

درجه‌ها[1] مهدار کدامند

این پنج درجه است پیش از درجهٔ طالع سوی خلاف توالی[2] وبطلمیوس آنرا بجملهٔ دوازدهم خانه نشمرد[3] و آنرا از طالع زایل ندارد و گر کوکبی اندر آن بود اورا اندرطالع دارد[4].

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٤٧٧)

امّا **وسط اتصال** آنست که بُعد اتصال همچند نصف جرم کوکبی بود که جرم‌او کمترباشد از جرم کوکب دیگر. چنانکه فرض کنیم زحل را در دقیقهٔ آخر از ۱۲ درجهٔ اسد. وآفتاب را در دقیقهٔ اوّل از درجهٔ چهارم حمل. در این مثال بُعد اتّصال تاحدّ تثلیث ۹ درجه است برابر بانصف جرم‌زحل که از جرم آفتاب کمتر است. امّا **نهایت اتصال** که آنرا **حاق اتصال** نیز گویند آنست که هیچ بُعد نماند چنانکه آفتاب در آخر درجهٔ ۱۲ حمل باشد و زحل‌آخردرجهٔ ۱۲ اسد، دراین صورت حاقّ اتّصال بتثلیث است.

آفتاب	۱۰	درجه‌های نصف جرم ستارگان
ماه	۱۲	
کیوان	۹	
اورمزد	۹	
بهرام	۸	
ناهید	۷	
تیر	۷	

مقصود از جرم و نصف جرم که در اینگونه مباحث گفته می شود اصطلاح منجّمان و اصحاب احکام است که گویند هریك از ستارگان را پیش و پس مقداری است از درجه‌ها که نور جرم کوکب بر آن درجات افتد و آنرا **نصف‌جرم** خوانند بدان سبب که یك نیمه‌پیش از جرم افتد و یك نیمه سوی جرم. ونصف جرم آفتاب را ۱۰ درجه گویند و ماه را ۱۲ درجه. و دیگر ستارگان را نیز مقداری معیّن کرده اند که نگارنده درجدول ثبت کرد. وبا آنکه نصف جرم‌آفتاب در طلوع وغروب مصادف با صبح وشفق است که بحسب اختلاف بلاد درمطالع بروج تفاوت میکند باز ۱۰ درجه را اصل ومأخذ اصطلاحی قرار داده اند.

۱ ـ درجات، خ. وهمین نسخه (مرداد) بجای مهدار، تحریف است.

۲ ـ توالی البروج، خ.

۳ ـ شمرد، خ. تحریفش واضح است. زیرا جان سخن اینجاست که بطلمیوس وپیروان‌او ۵درجهٔ مهدارورا در احکام جزو خانهٔ طالع میشمارند نه از خانهٔ ۱۲ که از بیوت زائلة‌الاوتاد است. و اگر کوکبی در این پنج درجه واقع شود آنرا بحساب طالع میآورند. مثلاً اگرطالع ۲۰ درجهٔ حمل باشد حکم از ۱۰ درجهٔ حمل می‌کنند واگرستاره‌ای در ۱۷ درجهٔ حمل‌باشد گویند درحکم‌طالع‌است.

بعض منجّمان این حکم را تعمیم داده پنج درجهٔ مهدار را در همه خانه‌ها گفته اند و صواب همانست که استاد فرموده است.

٤ ـ اورا بطالع اندر آرد، س. درمعنی بامتن یکی است.

پیوستن را هیچگونه هست جز آن که بطول باشد[1] اورا دو گونهٔ دیگر است جز زان طول[2] یکی بعرض و دیگر بطبع. امّا آنِ عرض که پیهنا اوفتد آنست که هردوستاره اندر یکی جهت[3] یاشمال یا جنوب راست شوند و درجات[4] عرض یك عدد باشند آن وقت ایشانرا **پیوسته بپهنا** خوانند. وگر درجه های ایشان راست نباشند، بنگرند[5] بدان که درجه‌های عرضش کمتر بود. اگر همی برآید بدان جهت و آنك عرضش فزونتر است همی فرود آید بدان جهت، گویند سوی پیوند همی روند. وگر درجات فرود آینده کمتربود وبرآینده بیشتر[6] گویند **منصرف** است وزپیوند بازگشته. وگرهردو برآینده بوند [بنگرند][7] بدان که درجاتش کمترست. اگر غایت عرضش کمتر نبود از غایت عرض آنك درجاتش بیشترست گویند **سوی پیوند همی‌رود**. وگرچنانست که غایت‌عرضش کمترست پیوند باطل گردد. وگر هردو فرود آینده بوند وآنکه[8] آنك عرضش بیشترست سبکتر باشد بفرو رفتن گویند روی سوی پیوند نهاد بود[9] که تمام شود وبود که نشود. زیراکه آنك[10] عرضش اندکست[11] بود که بدیگرسو رفته بود تااین[12] دیگر بدو رسد. و قوام پیوند پهنا برپیوند طول است. زیرا که تانگرستن[13] نبود پیوند پهنا نبود ولیکن[14] او را دیگر فائده هست و آن چنانست که مثلاً کوکب سفلی ازطول بیکی علوی پیوندد وآنگاه[15] از عرض بدیگری پیوندد

---

۱ ـ خ (جز آن که بطول باشد) سقط شده است .
۲ ـ دیگر هست جز آن که طول ، س .
۳ ـ آنست که عرض هردو ستاره اندر یك جهت ، س .
٤ ـ درجهای ، خ .
٥ ـ ننگرند ، خد ، س . تصحیف کاتب و درست برخلاف معنی مراد است .
٦ ـ س (بیشتر) افتاده است .
۷ ـ بمقتضی سیاق عبارت ازروی (خ) و (س) افزوده شد .
۸ ـ وانگاه ، خ .
۹ ـ نهاده بود ، خ . بنابراین نسخه شاید یك (بود) سقط شده است .
۱۰ ـ آنرا که ، خ .   ۱۱ ـ اندك گشته ، خد .
۱۲ ـ آن ، خ .   ۱۳ ـ نگریستن ، س .
١٤ ـ ولکن ، خ .   ١٥ ـ وانگه ، خ .

ساقط[1] از آن علوی. واین اندر پیوند طول بیك وقت راست نیاید.

و امّا **پیوند طبیعی**[2] آنست که چون دو کوکب بدو برجی[3] باشند متّفق بقوّت چون بدان دودرجه رسند که اتّفاق قوّت اندر آنست پیوند طبیعی میان ایشان افتد[4]. مثال این مشتری ببیست درجهٔ حمل و قمر بپنج درجهٔ حوت، او را پیوسته دارند بر مشتری که روی نهاده‌دارد بدان. وتمامی پیوند آنوقت بود که بده درجهٔ حوت‌رسد که این ده درجه بابیست درجهٔ حمل متّفق‌اند بقوّت. آنکه اگر[5] بااین پیوندطبیعی نیز نگرستن بود کار محکمتر شود. و همچنان اگر این دو برج متّفق بطریقت باشند چون بدان دو درجه رسند که متّفق‌اند بطریقت اتّصال تمام شود[6]. مثلاً مشتری آنجا بود که گفتیم[7] و قمر بپنج درجهٔ سنبله. پس تمامی[8] پیوند بدهم درجهٔ سنبله بود. و نگرستن[9] همیشه اندرین باب زیادتی است نیك.

شهادت و مُزاهمت چیست[10] این هردو لفظ بریکی معنی همی روند. واین معنی مرستاره‌را بدو گونه افتد یکی بر آنجای کجا اوست اگر او را اندر آن

---

۱ ـ وساقط، س.

۲ ـ س، خ، اینجا ودوجای بعد (طبعی). هردو صحیح است زیرا اتّصال محل را اتّصال طبع و طبیعی هردو میگویند

۳ ـ آنست که دو کوکب بده برج. س.

٤ ـ اوفتاد. س. افاد. خ.

٥ ـ تمام پیوندند آن وقت (ظ. پیوند بدان وقت) بود که بده درجه حوت رسد که این درجه با بیستم درجهٔ حمل متّفق اند بقوّت نگاه اگر. س.

٦ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۲٤۸-۲٤۹ همین کتاب باحواشی نگارنده.

۷ ـ بگفتیم، س.   ۸ ـ تمام. س.

۹ ـ نگریستن، س.

۱۰ ـ مزاهمت‌طلب کردن کوکب است زعامت برجی را که درو حظّی دارد باتّصال نظر یا باتّصال محل وآن کوکب را مزاهم آن برج خوانند. و شهادت دونوع بود یکی مزاهمت ودیگر دلالت بر فرض طالع سایل و بدین سبب مزاهم را شاهد خوانند ودلیل را نیز (کفایةالتعلیم).

بهره‌یی بود چون خانه، خداوند خانه او بود، یاشرف،شرفش[1] آنجا بود، یادیگربهره ازآنك بدومنسوب‌اند.[2] این شهادت بود اورا آنجایکی یابیشتر. وگر اورا بدان جایگاه هیچ بهره نبود او را غریب خوانند. وگر آنجای بخلاف بهرهاء او باشد چون وبالش یا هبوطش آن بلای[3] باشد برغریبی زیادت.

واما گونهٔ دیگر آنست که بردیگر جای اوفتد از آن کجا سیّاره است[4] و آن برسه قسمت بود. یکی آنست که بجای ستارهٔ دیگر[5] اورا بهره بود وز بهر آن بهره اورا بدومنسوب کنند وگویند که‌او خداوند خانهٔ‌اوست یاخداوند شرفش یا مانندهٔ آن. و این او را[6] شهادت بود. و دیگر از جهت سرشت و طبع و دلالت اصلی چون شهادت مرّیخ بکار جنگ و خصومت و شهادت مشتری بر خواسته و جاه و شهادت[7] زهره بر لهو و نکاح. و سیوم[8] از جهت نوبت چون که[9] آفتاب بروز

---

۱ - خ (یاشرف) ندارد. حص: یاشرفش.ع: فان کان له نصیبٌ معلوم و حظٌّ کالبیت کان صاحبه اوالشرف فیکون فیه شرفه او غیر ذلك.

۲ - منسوب است، خ، مقصود از بهره ها حظوظ پنجگانه‌است که خود استاد درفصل بعد میآورد: بیت، شرف، حدّ، مثلثه، وجه.

۳ - بلائی، خ. ۴ - ستاره است، س، خ.

۵ - بجای دیگر ستاره، س. ۶ - و اورا، خ. زیادت از کاتب است.

۷ - س (شهادت) ندارد.

۸ - سوم، خ. اختلاف در رسم الخط است. چه این کلمه از قدیم بچند شکل نوشته میشده است: سیوم، سیؤم، سؤم، سه‌ام، سوم، سیم. از همه قدیمتر دوشکل اول یعنی (سیوم) بایاء مجهوله است. نگارنده بپیروی از نسخ قدیم این کتاب که اساس کار بوده غالب املاء های قدیم را هرچند برسبیل نمونه و نمودار باشد حفظ کرده است. کلمهٔ (سه) بمعنی عدد در اصل مانند (که) و (چه) بایاء مجهوله بوده و از اینجهت عدد ترتیبی (سیوم) را قدما بایاء مینوشته‌اند. گاه درعدد مطلق هم با یاء مانند (کی، چی) نوشته و با یاء مجهوله قافیه کرده اند، بهاءالدین محمد سلطان ولد(۶۲۳-۷۱۲) فرزند مولانا جلال‌الدّین بلخی صاحب مثنوی (۶۰۴-۶۷۲) درداستان معروف موسی باخضر گفته است:

کرد زاری پیش او موسی — که ببخش این گناه را تاسی

زانکه سخت سه بار آمده است — تا بسه در شمار نامده است

رجوع شود بمقدمهٔ نگارنده بر مثنوی ولدی معروف به ولد نامه چاپ ایران.

۹ - خ (که) ندارد

و قمر بشب و ربّ الیوم و ربّ الساعه و ماننده آن.

شهادتها را هیچ ترتیب هست[1] پیشروِ همه مزاحمان خداوند خانه است[2] آنگاه خداوندِ شرف آنگاه خداوندِ حدّ آنگاه خداوند مثلّثه آنگاه خداوند وجه. وزینجهت معیاری نهادند پیمودن قوّتهارا. و عیارخانه پنج نهادند و آنِ شرف چهار و آنِ حدّ سه و آنِ مثلّثه دو و آنِ وجه یکی تا هر کوکبی را عدد های شهادات[3] گرد کرده آید آنگاه چون عدد بر عدد[4] برابر کنند آنک فزونتر بود[5] پدید آید از آنک کمتر بود.

و حکایت کردند از **ذوالرّیاستین**[6] که خداوند طالع را سی همی نهاد و خداوند

---

۱ - هست یا نه، خ.

۲ - آن پیش رو همیشه مزاحمان خداوندان خانه است، س. خالی از تحریف نیست.

۳ - شهادت، خ. هر کوکبی عدد ها را شهادات، خد. تقدیم و تأخیر از کاتب است.

٤ - با عدد، خ. عدد ها بر عدد ها، س.

٥ - جز بتر نبود، س. ظاهراً تصحیف و تحریف (جربتر بود) و بنا بر این در معنی با متن یکی است.

٦ - مقصود **فضل بن سهل سرخسی** ملقب به **ذوالریاستین** است که در سال ۱۹۰ هجری بدست مأمون عباسی مسلمان شد و از وزرای نامدار دولت وی گردید و عاقبت بدسیسهٔ خود مأمون و بدست غالب سعودی خالوی مأمون در حمّام سرخس کشته شد و عمرش بروایت مشهور ٤۸ و بروایت طبری ٦۰ سال بود.

برادرش **حسن بن سهل** نیز از بزرگان دولت عبّاسی بود و دخترش بوران بنت الحسن بن سهل را مأمون بزنی گرفت و داستان عروسی آنهارا نظامی عروضی در کتاب چهارمقاله با قلمی شیوا و شیرین نگاشته امّا در نامها تخلیطی کرده است.

فضل بن سهل بخاندان علوی و مذهب شیعه درباطن میلی داشت ودرعلم نجوم و اصابت احکام یگانهٔ عصر خویش شناخته میشد. پاره ای از آراء و عقاید علمی او درکتب نجوم وچند حکایت از احکام نجومیش درکتب تاریخ و ادب همچون زین الاخبار گردیزی است و ابن خلکان و کشکول شیخ بهائی نقل شده است. از جمله دربارهٔ **طاهر ذوالیمینین** آنگاه که مأمون اورا از مرو بجنگ برادرش امین مأمور کرد (حدود سال ۱۹۵) وعلیّ بن عیسی بن ماهان سپهسالار لشکر امین بود.

(بقیه در ذیل صفحهٔ ٤۸۳)

شرف را بیست و خداوند وجه را[1] ده و خداوند حدّ پنج و خداوند مثلّثه سه و نیم و خداوند ساعت چهار و نیم و خداوند نوبت از شمس و قمر چندانك صاحب طالع را. آنکه[2] عددها را که هر کوکبی را گرد آید یك با دیگر برابر کردی. و این مذهبی است مانندهٔ[3] مذهب باستانیان بابل و پارس[4] که خداوند وجه نزدیك ایشان سخت قوی بودی. فامّا اکنون آنك با حاصلتر است از منجّمان[5] مثلّثه بر حدّ و وجه مقدّم تر دارد[6]. و هست که وجه را خود بچیزی ندارد.

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٤٨٢)
فضل بن سهل ساعت خروج طاهر اختیار و پیشگوئی کرد که وی بر سپاه امین چیره خواهد شد و همچنان بود که وی خبر داد و باین سبب مأمون علم نجوم را دوست گرفت.

و نیز اندر همین واقعه فضل ساعت اختیار کرد و سر طاهر را لوا بست و گفت ای طاهر ترا لوای بستم که تا ٦٥ سال هیچکس نگشاید وهمچنان بود که وی خبر داد زیرا از بیرون آمدن طاهر ازمرو که پیش علیّ بن عیسی سالارلشکر امین رفت تا وقت شدن دولت طاهریان و گرفتار آمدن محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهربن حسین بدست یعقوب بن لیث صفار در سال ٢٥٩ درست شصت و پنج سال بود.

و نیز در بارهٔ خود پیشگوئی کرده بود که در فلان سال میان آب و آتش کشته خواهد شد. و کشته شدن اورا در حمام با همین معنی تطبیق کرده اند.

علت اینکه اورا ذوالریاستین گفتند این است که متقلّد دیوان وزارت و لشکری هردو بود. ابن خلّکان در بارهٔ او مینویسد « وکانتْ فیهِ فَضائلُ و کانَ یُلقّبُ بذی الرِّیاسَتینِ لأنّهُ تقلّدالوِزارةَ والسَّیفَ و کانَ مِنْ أخبَرِ النّاسِ بعلمِ النّجامةِ و أکثرِهم إصابةً فی احکامه ».

در تاریخ بیهقی (چاپ تهران ص ١٣٥ ببعد) مینویسد پس از آنکه مأمون حضرت رضا علیه‌السلام راولیعهد خویش ساخت بدو گفت ترا وزیری ودبیری باید که کارهای تو اندیشه دارد او گفت یاامیرالمؤمنین فضل‌بن‌سهل بسنده باشد که وی‌شغل کدخدائی مرا تیمار دارد وعلی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامها نویسد مأمون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن راتا این شغلها را کفایت کنند فضل را ذوالرّیاستین از این گفتندی و علی سعید را ذوالقلمین.

١ - وجهش ، خد . وجه ، س .

٢ - و شمس را یا قمر را هر که خداوند نوبت بود چندانك صاحب طالع را آنکاه ، س . خ . با متن درمعنی یکی ومتن مطالب قدیمترین نسخ است . ولصاحب النوبة من النیّرین مثل مالصاحب الطّالع ، ع . ٣ - مانند ، خ . ٤ - فارس ، س .

٥ - وامّا قوم مّن محصّلی المنجّمین ، ع .

٦ - مقدم دارد ، خ .

و اندرین ترتیب حالها افتد که بگردد چون صاحب شرف که مقدّم است بر صاحب بیت اندر کارهای سلطان و ریاست و شرف .

و بباید دانستن که این شهادتها بر نگرستن برپای اند یا بدان چیزی که[1] بجای نگرستن کار کند . زیراکه اگر یکی را از دو ستاره شهادتها گرد آید[2] بعدد یکسان و یکی نگرنده بود و دیگر ساقط ، آن را گیرند که همی نگرد . ونیز اگر بهره‌های او و شهادتها لختی کمتر و آن ساقط بیشتر ، هم[3] نگرنده اولیتر .

مبتز چیست

[مبتزّ چیره بود[4] و بردو گونه آید[5] . یکی مطلق واین آنست که قویترین کوکبی باشد اندر وقت][6] و بسیار ترین شهادتها اندرجای خویش بفلك وستارگان و حالهای که از افق اوفتد[7] . و دیگر گونه مقیّد بود واین آنست که هم قویّ وخوب حال بود و شهادتهای او بر یك چیزی باشد از آن چیزها که اندر دوازده خانه‌اند .

حیّز چیست وجلب[8]

این هر دو بمعنی نزدیك یکدیگراند و هنباز بودن[9] کوکب روزی بروز زبر زمین و بشب زیر زمین ؛ و کوکب شبی بشب زبر

---

۱ ـ چیز که ، س .　　　۲ ـ گرداند ، س . تحریف است .

۳ ـ همی ، س .　　　٤ ـ چیره شده بود ، خ .

ه ـ گونه‌اند ، س .

٦ ـ میان دو نشان از (خد) افتاده است .

۷ ـ و حالهائی که از افتند ، خ . ماالمبتز . هوالغالبُ و هومطلق ومقیّدٌ فالمطلقُ هواقوی‌الکواکب فی‌الوَقتِ و اکثرُها شهادَةً فی‌موضعه من‌الفلك والافق‌والکواکب ، ع .

۸ ـ این کلمه در نسخ فارسی و عربی این کتاب و حتّی در یك نسخه در موارد مختلف و همچنین در کتب دیگر نجومی باختلاف (جلب) بجیم و باء موحّده و (حلب) بحاء مهمله و باء یك نقطه نوشته شده و نظر بمعنی لغوی در هردو مناسبتی با معنی اصطلاحی هست . چنانکه لفظ (حیز) بفتح حاء مهمله و سکون یاء اجوف یائی و(حیّز) بفتح حاء وشدّ یاء از (حوز) اجوف واوی هر دو بحسب معنی لغوی بی تناسب با مفهوم اصطلاحی نیست (رجوع شود بقاموس در معانی حَیّز وحَوز و حلب و جلب) .　　　۹ ـ نزدیك اندیك بدیگر و همچنان هنباز بودن ، خ .

زمین و بروز زیر زمین. و این جلب خوانند و گویند ستاره بجلب خویش است[1] یا نیست.

چون بااین[2] همه اگراین کوکب نرباشدوببرج نربود ویاماده ببرج ماده[3]، اورا حیّز نام کنند و گویند بحیّز خویش‌است یانیست [پس پدید است که این‌حیّز[4] ازجلب عامتر است زیراکه هرحیّز جلب‌است ونه هرجلبی حیّز است][5]. و بامعشر اندرین کار درجه‌های مذکّر ومؤنّث‌فزودست[6]. وببابد دانستن که کار حیّز اندر مرّیخ‌بخلاف آنست که دیگر ستارگان‌راست، زیراکه او هم نراست و هم شبی. پس اگر بشب زیر زمین باشد وبروز زیر[7] و اندر برج نر، آنکه[8] بحیّز خویش بوده باشد[9].

مُناکره چیست

نزدیکست‌ازخلافِ حیّز. وآن‌است‌چون[10] کوکب[11] روزی اندر خانهٔ کوکب شبی باشد[12] وخداوند خانه اندربرج کوکب روزی یاکوکب شبی اندر خانهٔ کوکب روزی وخداوند خانه[13] اندر برج کوکب‌شبی.

---

۱ ـ و این را جلب خوانند وگویند که ستاره بجلب خوش است، خ. کلمهٔ (خوش) حتماً تحریف (خویش) است.

۲ ـ بااین همه، س. ۳ ـ نرباشد ببرج‌نر الخ، حص. ببرج نربودوماده، س. افتاده دارد.

۴ ـ که حیز، خ.

۵ ـ زیراکه هرچیزی جلب است و نه هر جلبی حیز، خ. خالی از تصحیف نیست. عبارت میان دو نشان از (خد) افتاده است: فهوالحیّزُ وهو اَخصُّ مِنَ‌الجَلب، ع.

۶ ـ خد بتصحیف کاتب (فروذست).

۷ ـ زیر زمین، س.

۸ ـ آنکاه، س. ۹ ـ یعنی چون ستارهٔ مرّیخ هم مذکّر است و هم شبی وقتی گوئیم در حیّز خویش است که هم در برج مذکّر باشد و هم در نیمهٔ شبی.

۱۰ ـ و آنست که چون، س. ۱۱ ـ کوکبی، خ.

۱۲ ـ س (باشد) ندارد.

۱۳ ـ س (خانه) ندارد.

فرّح ستارگان کدامست

فرح شادی بود و ستارگان شاد باشند بقوّت و سعادت خویش وخوش منش گردند وچون[1] ببهره‌های خویش شوند. ونیز[2] شاد باشند که بحلب و حیّز خویش باشند[3]. و نیز شاد بوند بر دوری از آفتاب که با نیکی[4] بود چون علویان که مشرّق شوند و چون سفلیان که مغرّب شوند اندر استقامت[5]. ونیز شاد باشند برسوی خویش ازچهار سوبهای جهان چومشرق ومغرب وشمال‌وجنوب[6]. ونیز شادباشند اندر خانها که بجداول بیوت گفتیم[7]. واین از همه گونه ها معروفتر است. ونیز شاد باشند بربعهاء فلک که از جهت افق اند، تا علویان بهردو ربع زاید شادباشند و سفلیان اندر دوربع[8] ناقص.

اقبال و ادبار کدامند[9]

اقبال‌بودنست اندر وتدها زیرا که اوتاد دلیل کون وبودنست[10] وهمچنان چون اعتدال میان طبعها. وادبار بودنست بخانهاء زایل که این خانها دلیل زایل شدن و تباهی‌اند و بجای بیرون آمدن طبعها از اعتدال.

---

۱ ـ خ (و) ندارد. مطابق این نسخه یعنی با حذف واو عبارت موهم خلاف مقصود میشود و متن مطابق‌سایر نسخ که همگی قدیمتر از (خ) اند و با مراجعه به (ع) اختیار شده و مقصود اوستاد این است که‌ستارگان شاد و خوش منش میشوند بقوّت و سعادت خویش و چون ببهره های خویش باشند. پس جملهٔ (خوش منش گردند) عطف بر (شاد باشند). و (چون ببهره‌های خویش) عطف بر (بقوّت و سعادت خویش) خواهد بود.

۲ ـ خد (و) ندارد.

۳ ـ بوند، س. حیز و جلب هردو دلیل سعادت و قوّت و غلبه‌اند و حیّز قویتر از جلب است.

٤ ـ تا بیکی، س. تصحیف کاتب است. ویفرح بالبُعد عن‌الشمس مع‌الاقبال کالعلویّة الخ، ع.

٥ ـ که اندر استقامت مغرّب شوند، س. درمبحث تشریق‌وتغریب فرمود که تشریق مطلقا علویان‌را سازگار و نیك است و تغریب سفلیان را در استقامت.

٦ ـ که مشرق و مغرب و شمال و جنوب‌اند، خ.

۷ ـ اندر آن خانه که بحد اوّل بروج گفتیم، س. تصحیف است یا تحریف. ویفرح فی‌بعض‌البیوت کما قدّمنا فی جداول‌البیوت، ع. مقصود استاد جدولی است که در ص ٤۳۳ چاپ شده است.

۸ ـ اندر ربع، خد. ۹ ـ چیست، س.

۱۰ ـ کون بیودنند، س.

فامّا بودن اندر مایلی وتد چون میانه نیست[1] این هردو را ولکن[2] ازمیان دو حال گذشته سوی اقبال. زیراکه مایلی[3] اوتاد همچون [4]پل وراه اند از ادبار همیشه سوی اقبال.

واین اقبال وادبار یکسان نه‌اند همچنان که اوتاد نیز یکسان نه‌اند ولکن[4] برتر وفروتر هست اندر شرف و فضیلت. ونیز خسانهای زایل یکسان نه اند اندر تباهی و فرومایگی. زیراکه خانهٔ سیوم[5] ونهم زایل‌اند ولکن ششم ودوازدهم باآنك زایل‌اند ساقط اند نیز ازطالع.

حصار چیست

گاه ببرج اوفتد و گاه بدرج. امّا آنك ببرج است چنان بود که اندر دوم ودوازدهم ازبرج کوکب کوکبی باشد پس‌اومیان ایشان بحصار بود. وآنك بدرج اوفتد یکی بجرم بود[6] و دیگر بشعاع. و آنك بجرم اوفتد[7] آنست که کوکبی اندر برج‌باشد میان دو کوکب دیگری[8] که هم اندر آن برج باشد درجات یکی از آن وی کمتر و درجات دیگر بیشتر، پس آن کوکب میان ایشان محصور باشد[9] بجرم. وامّا آنك بشعاع اوفتد آنست که کوکب اندر برج باشد وپیش‌او شعاع کوکبی‌چنان‌چون[10] تسدیس‌وتربیع ومانندهٔ‌آن‌وسپس‌او[11] شعاع کوکبی دیگر، پس اومیان دوشعاع محصوربود. واین‌حصار چونکه[12] میان دونحس بود بغایت بدی است[13] وچون بمیان دوسعد بود بغایت نیکی است[14].

---

۱ ـ میانه است، خد. حتماً غلط است هم بقرینهٔ سیاق مطلب وهم از روی سایر نسخ فارسی‌وعربی فامّاالکونُ فی‌مایلیّ الأوتادِ فانّه مُجاوزٌ حدّالتوسّطِ بین‌الحالتین الی‌الاقبال، ع.

۲ ـ ولیکن، حص. ۳ ـ مایل، خ.

٤ ـ ولیکن، س. ٥ ـ سوم، خ.

٦ ـ بجرم افتد، خ.

۷ ـ افتد، س. ۸ ـ دیگر، س.

۹ ـ بود، س. ۱۰ ـ کوکبی چون، خ.

۱۱ ـ س(او) ندارد.

۱۲ ـ کچون، خد. رسم‌الخطّ قدیم (که چون). چون، خ.

۱۳ ـ بداست، س. ۱٤ ـ نیك است، س.

تهمت کدام است

هر کوکبی که برو منحسها[1] گرد آید وبدی حال از سوختن و رجعت و وبال وهبوط و زایلی وساقطی و زخم[2] نحوس بجرم ونگرستن‌شان‌بدشمنی ، اورا متّهم دارند بدلالت . زیرا که اگر وعده کند راست‌نتواند کردن و بجای نتواند آوردن .

منّت نهادن و مکافات[3] چیست

اگر کوکبی اندرهبوط خویش باشد یابچاهی[4] وخاصّه اندرآن برجها که اورا اندرآن بهره نیست، همچنان بود چون بازداشته اندر مطبق[5] . چون کوکبی برو پیوندد از آن کواکب که میان ایشان دوستی است یا مزاعم اوباشد، دستش گرفته دارد و اورا ازآن بلا[6] فریاد رسانیده[7] دارد . و **منت نهادن** این است . واورا **منعم** خوانند . تا آنکه[8] که او را همچنان حال پیش آید و آن کوکب نخستین بدو پیوندد ومنّت برو نهد و **مکافات** این است .

کدامست کوکب دوست راست یا[9] دوست چپ[10]

هر کوکبی که اندروتد[11] وسط‌السّماء باشد وشعاع تسدیس اوو تربیعش هردو زَبَر[12] زمین اوفتند اورا **دودست‌راست** خوانند وغلبه اوراباشد . وآن کوکب که بوتد وسط‌السّماء باشد[13] و

---

۱ ـ منحستها ، خ . بدومنحسها ، س .

۲ ـ زایلی ساقطی و زحم ، س . افتادگی و تصحیف دارد .

۳ ـ مکافات کردن ، خ . این اصطلاح را صاحب کفایةالتّعلیم نعمت و مکافات آورده است .

٤ ـ رجوع شود بعنوان و جدول در جتهای سعادت افزای و چاهها (ص ٤۲۳ ـ ٤۲٤) .

٥ ـ باز داشته‌اند و مطبق ، خد . فانّه کالمحبوس فی‌التّطابق والمطامیر ، ع .
مُطبق بضمّ میم و کسر باء بمعنی زندان زیر زمینی است . و مطموره بمعنی نهانخانه که دروی طعام نهند (تاج‌العروس وصراح‌اللغه) .

٦ ـ از ابلا ، خد . ۷ ـ رسانندە ، س . ۸ ـ آنگاه ، س .

۹ ـ با ، س . ما ذوالیمینین و ذوالیسارین ، ع .

۱۰ ـ مقصود استاد شرح دواصطلاح معروفست که در بیشتر کتب نجومی **تیامن** و **تیاسر** گویند . صاحب کفایةالتّعلیم میگوید تیامن باصطلاح منجّمان آنست که چون کوکبی در وتد عاشر باشد مطرح شعاع هردو تسدیس وهردو تربیع وی زوِر زمین باشد وآن دلیل برقوّت وسعادت بزرگ است وآن کوکب را **ذوالیمینین** خوانند . وامّا تیاسر آنست که چون کوکبی در وتد رابع باشد مطرح شعاع هردو تسدیس وهردو تربیع وی زیر زمین باشد و آن دلیل ضعف و نحوست قوی است وآن

(بقیة در ذیل‌صفحة ٤۸۹)

و تسدیسش و تربیعش هردو[1] زیر زمین بود اورا **دودست چپ** خوانند.

و گفتند که سبب لقب کردن **طاهر بوشنجه** را **ذوالیمینین**[2] آن بود که دلیلش

(بقیه ازذیل صفحهٔ ٤٨٨)

کوکب را **ذوالیسارین** خوانند. و ذوالیمینین همیشه غالب باشد و ذوالیسارین همیشه مغلوب بدان سبب که قوّت ذوالیمینین بمنزلت قوّت آنکس است که هردو دست او قوّت دست راست دارد و ضعف ذوالیسارین بمنزلت ضعف آنکس است که هردو دست او ضعف دست چپ دارد.

۱۱ ـ خد (وتد) ندارد.

۱۲ ـ زیر ، س. بقرینهٔ دیگر نسخ فارسی وعربی این کتاب وسایر مآخذ نجومی تحریف است.

۱۳ ـ وأمّا ذوالیسارین فهوالّذی یکونُ فی وسطِ السّماء وتسدیسُه وتربیعُه معاً تحتَ الارض ، ع. وآن کوکب که بر وتد رابع باشد ، خ. بیشتر نسخه های فارسی و عربی این کتاب مطابق متن است که در ذوالیسارین نیز مانند ذوالیمینین کوکب را در وتد وسط السّماء نوشته و تنها نسخهٔ (خ) با سایر مآخذ نجومی موافق است که در ذو الیمینین کوکب در وتد وسط السّماء یعنی خانه دهم باشد و در ذو الیسارین در وتد رابع یا وتد الارض یعنی خانهٔ چهارم چنانکه از کفایة التّعلیم در حاشیهٔ پیش نقل کردیم.

۱ ـ خد (هردو) ندارد.

۲ ـ مقصود ابوالطیّب طاهر بن حسین بن مصعب پوشنگی ایرانی است که سرسلسلهٔ خاندان طاهریان و از بزرگترین یاران و انصار مأمون عبّاسی بود. مأمون اورا از مرو ببغداد بجنگ برادرش محمّد امین فرستاد (سنهٔ ۱۹۵ هـ) و سرکردهٔ سپاه امین دراین جنگ عليّ بن عیسی بن هامان بود. طاهر از مرو روانه شد و بغداد و شهرها که در راه او واقع شده بود همه را بگرفت و عليّ بن عیسی را بکشت و امین رانیز بگرفت و بفرمان مأمون بقتل رسانید (سنهٔ ۱۹۸ هـ).

طاهر درشوّال سنهٔ ۲۰۵ از طرف مأمون بحکومت خراسان مأمور شد واندر ماه ربیع الاخر سال ۲۰۶ بخراسان آمدو یکسال ونیم حکومت راند وآخر کاردر یکی از روزهای آدینه نام مأمون را بعمد از خطبه بیفکند و خود را پادشاه مستقلّ خراسان خواند ودر مرو روز شنبه ۵ روز بآخر ماه مانده در ماه جمادی الاخر و بنوشته طبری جمادی الاولی از سنهٔ ۲۰۷ در گذشت و پسر خویش طلحة بن طاهر را خلیفت کرد. ولادتش در سال ۱۵۹ بود.

پوشنگ یافوشنگ و بتعریب بوشنج شهرکی است در خراسان که در درّه کوهی واقع شده و مسافتش تاهرات حدود هفت فرسنگ است.

گویند در آنوقت که در بغداد ببزرگترین درجهٔ ترقی و جاه وجلال رسیده بود یکی باو گفت آیا این مقام و منزلت برتو خوش میآید و آرزوئی بالاتر ازین داری. جواب داد خوش نیاید چرا که پیره زنان پوشنگ را نمی بینم که از فراز بامها بنظارهٔ من آمده باشند. یعنی این جاه و جلال را در وطن و بنزدیک همشهریان خویش خواستمی نه در شهر بیگانه.

(بقیه درذیل صفحهٔ ٤٩٠)

دو دست راست او فتاده بود [۱] پس اورا حکم کردند بغلبه . ونیز دیگر سببها گفتند

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۴۸۹)

در وجه تسمیه و تلقیب او به ذوالیمینین چیزها گفته‌اند ازجمله همینکه استادما فرموده وابن‌خلکان نیز در ترجمهٔ حال ذوالرّیاستین فضل بن حسن سرخسی متوفّی ۲۰۲ نوشته است « لمّا عزم المأمونُ علی ارساله الی مُحارَبة اخیه محمّد الامین نظر الفضلُ بن سهل فی مسئلته فوجدالدّلیلَ فی وسط السّماء وکان ذایمینین فاخبر المأمونَ انّ طاهراً یظفر بالامین ویُلقّب بذی‌الیمینین فتعجّب المأمونُ من اصابة الفضل ولقّب طاهر أبذلك واولع بالنظر فی علم النّجوم » . وهم ابن خلکان درترجمهٔ طاهر مینویسد « واختلفوا فی تلقیبه بذی‌الیمینین لایّ معنی کان فقیل لانّه ضرب شخصاً فی وقعته مع علیّ بن ماهان فقدّه نصفین وکانت الضّربة بیساره فقال فیه بعض‌الشعراء   کلتا یدیك یمینٌ حین تضربه   فلقّبه المأمون ذاالیمینین و قیل غیر ذلك » .

گردیزی (ابوسعید عبدالحیّ بن ضحّاك بن محمود) در کتاب زین‌الاخبار که تاریخ تألیفش حدود سنهٔ ۴۴۰ هجری است مینویسد « وس طاهر بن الحسین را مأمون ذوالیمینین لقب کرده بود و سبب اندرو آن بود که چون طاهر را پیش علیّ بن عیسی همی فرستاد فضل بن سهل ساعت خروج او اختیار کرد وطالع بنهاد ودوستارهٔ یمانی یکی سهیل و دیگری شعری یمانی را اندر وسط السّماء یافت بدین سبب اورا ذوالیمینین نام کرد » .

این وجه تسمیه که گردیزی نوشته است نه از جهت لفظ درست مینماید نه از جهت قاعده و اصطلاح نجومی . امّا ازنظر نجومی زیراکه طالع گرفتن فضل بن سهل درمرو بود واز همانجا مأمون درسال ۱۹۵ هجری‌قمری طاهررا بجنگ محمّد امین روانه ساخت . طول و عرض نجومی‌وجغرافیائی مرو معلوم و مدار شعری یمانی وسهیل معیّن است ورسیدن این دو ستاره بوسط‌السّماء آنهم در سال ۱۹۵ هجری بهیچوجه درست نیست . وامّا ازنظر لفظی اگرچنین بودی بایستی که ذوالیَمَنِیَّیْن بتقدیم نون بعداز میم بر یاء مشدّد بصورت تثنیهٔ یَمَنی گفته بودندی نه ذوالیمینین بتقدیم یاء بر نون بصورت تثنیهٔ یمین .

در تاریخ بیهقی (چاپ طهران ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷) در داستان ولیعهدی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه‌السّلام باس مأمون مینویسد که طاهر بعلویان میلی داشت وازشنیدن اینخبر خوشحال شد و نخستین کس بود که با آنحضرت بیعت کرد « رضا رضی‌الله دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است طاهر دست چپ پیش داشت رضا گفت این چیست گفت راستم مشغول است ببیعت خداوند امیرالمؤمنین مأمون و دست چپم فارغ است ازآن پیش داشتم حضرت رضا علیه‌السّلام ازآنچه اوبکرد ویرا بپسندید وبیعت کردند . دیگرروز رضا علیه‌السلام‌را کسیل کرد با کرامت بسیاری ویرا بمرو آوردند وچون بیاسود مأمون خلیفه درشب بدیدار وی آمد وفضل سهل با وی‌بود یکدیگر را گرم بپرسیدند و رضا علیه‌السلام ازطاهر بسیار شکر کرد و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت باز گفت

(بقیه درذیل صفحهٔ ۴۹۱)

اندرین لقب طاهر[1].

خالی‌السّیر کدام بود

کوکبی ببرجی باشد وتااو اندر آن برج باشد وبر[2] هیچ کوکب نپیوندد[3] هر چند ایشانرا همی بیند او را **خالی‌السّیر**[4] گویند. خواهی منصرف باشد از پیوندی که او را اندر آن برج بوده است یا نه. و او را خالی‌السّیر[5] بدان نام کردند ای[6] که میدان خالی یافت و تنها همی رود بی مشارکت و انبازی[7] باستارگان.

وحش[8] السّیر کدام بود

چون کوکب[9] اندربرجی باشد وهیچ کوکب بدونگرد ازشدن اندربرج[10] تا برون آمدنش[11] اورا **وحش**[12] **السّیر** خوانند. واین

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۴۹۰)

مأمون را سخت خوش آمد و بپسندید آنچه طاهر کرده بود گفت ای امام آن نخست دستی بود که بدست مبارك تو رسید من آن چپرا راست نام کردم وطاهر راکه ذوالیمینین خوانند سبب این‌است»

بیهقی درهمین حکایت نیزسبب تسمیهٔ فضل‌بن سهل را به ذوالرّیاستین و علیّ سعیدصاحب‌دیوان رسالت مأمون را به ذوالقلمین شرح داده است.

۱ ـ افتاده بود، خ.

۱ ـ خد، س. اینجا وسطر پیش هردوجا (ظاهر) بظاء نقطه‌دار.

۲ ـ اوبر، خد.

۳ ـ برج باشد او را بر کوکبی هیچ پیوند نبود، س.

٤ ـ المسیر، خ. ۵ ـ المسیر، خ.

٦ ـ خ (ای) ندارد. ۷ ـ همبازی، س.

۸ ـ وحشی، س، خ. وحش‌السّیر و وحشیّ‌السّیر هردو هم بحسب اصطلاح و هم نظر بمعنی لغوی صحیح است.

۹ ـ کوکبی، خ. ۱۰ ـ بروج، خد.

۱۱ ـ بدو ننگرد از اوّل اندر آمدنش تا بیرون آمدنش، خ. بدو ننگرد از اوّل اندر آمدنش یا بیرون آمدنش از وقتی تا بیرون آمدنش، س. هو کونُ الکوکبِ ساقِطاً عَن مناظرةِ الکوکب مثل (ظ: من) اوّل دخوله‌البرجَ الی خروجه منه اومن وقتٍ مفروضٍ الی خروجه من‌البرج، ع. مطابق (ع) باید اصل اینطور باشد [بدو ننگردد از اوّل شدن اندر برج تابرون آمدنش از آن یا ازوقتی تابرون آمدنش از برج].

(بقیه درذیل صفحهٔ ۴۹۲)

بکواکب علوی و شمس ممتنع است و هرگز نشاید بودن. و بقمر از جملهٔ سفلیان واجب است و بسیاربار باتفاق اوفتد[1] اورا. و گر قمر نیستی[2] و سبکی رفتنش این حال نیز هم عطارد را و هم زهره را اوفتادی و خالی‌السّیر بودندی و آنگاه ممکن شدی که یکی ازیشان سخت سبك رفتی و دیگر گران. و گروهی هست[3] که چون قمر وحشی‌السّیر باشد بودن او بحدّهای کواکب اندر آن برج بجای اتّصال بر ایشان نهد[4] و این رایی است سخت ضعیف و ناپایدار[5] بر پالودن.

تمامی[6] پیوند بچه چیز است

بدان تمام شود که میان سفلی[7] دهنده و میان علوی ستاننده[8] اندر آن پیوندها که گفتیم، ردّ نبود یاقوّت یااعتراض یاانتکاث یاقطع یا منع. و هریکی را بتفصیل و تفسیر[9] بگوئیم.

امّا ردّ با زدن[10] بود و این از علوی اوفتد چون راجع بود یاتحت الشّعاع و آنچ اورا همی دهند نتواند داشتن ازضعیفی پس ردّ کند و نستاند. اگر چنانست که میان

(بقیه ازذیل صفحهٔ ۱۶۹)

صاحب کفایة‌التّعلیم مینویسد، خلاءسیر آنست که کوکبی در اوایل برجی بکوکبی پیوندد و چون در اواخر برج افتد بهیچ کوکب نپیوندد و سیر او خالی گردد و از اتّصال کواکب و آن دلیل خلوت و بطالت است و **بعیدالاتصال** دور افتادن کوکب است در اوایل برج از اتّصال دیگر کواکب و آن دلیل خلوت است و **وحشت سیر** رفتن کوکب است در تمامت برجی چنانکه بهیچ کوکب نپیوندد و این اتفاق نیفتد مگر ماه را و این دلیل وحشت و نفرت است.

۱۲ ـ وحشی، س. خ.

۱ ـ باز اتفاق افتد، س. واجب کثیرالوقوع، ع.

۲ ـ بیستی، خ. تصحیف است. ۳ ـ هستند، خد. گویند، خ.

٤ ـ نهند، خ.

٥ ـ رایی است ضعیف و سخت ناهدار، س. رأیٌ مهملٌ و علی‌الشكّ غیر ثابت، ع.

٦ ـ تمام، س. ۷ ـ سفلیان، خد.

۸ ـ ستاننده بود، خد. ۹ ـ بتفسیر، س.

١٠ ـ بازدن بمعنی و مرادف وازدن است بتبدیل و اوو باء بیدیگر که در کلمات فارسی نظائر بسیاردارد از قبیل (ورز، برز) و (تراویدن، ترابیدن) و (وام، بام) و (پشتوان، پشتبان). و اتفاقاً همه نسخه‌ها در این کلمه مطابق است.

ایشان قبول و پذرفتن بود یاسفلی اندر وتد بود یا هردو باوتاد یامایلی اوتاد[1] باشند، عاقبت این ردّ بصلاح باز آید. وگر آن ضعیفی که بعلوی گفتیم بسفلی[2] باشد و علوی بوتد باشد یا مایلی[3] وتد، عاقبت بفساد رسد هرچند باوّل اومید[4] نماید. وگر هردو را آن ضعیفی بود، ازاوّل تاباآخر جزفساد وتباهی نبود.

وامّا **قوّت** اندر گذشتن بود وفایت شدن. واین آنست که سفلی آهنگ پیوستن کند برعلوی وپیش[5] ازآنك تمام شود این علوی ازآن برج کجا باشد بیرون آید آنگاه سفلی را پیوندی دیگر اوفتد بکوکبی دیگر یا[6] اندر آن برج که بدوست[7] یا ببرجی دیگر وآن پیوند نخستین ازوفائت شود.

وامّا **اعتراض** بمعنی بازداشتن است. واین آنست که[8] سفلی آهنگ پیوند کند برعلوی وبا[9] این علوی اندر برج کوکبی باشد سوی آخر برج ازو و میانه بود آی از آن علوی سفلی تر و ازآن سفلی علوی تر وپیش از آن که پیوند آن سفلی تمام‌شود این میانه کوکب راجع شود[10] وسوی علوی‌آید وبرو گذرد تا آن سفلی ناچاره بـرو پیوندد نه بدان علوی نخستین. وگر چنان اوفتد کهاین میانه کوکب باآن‌علوی بیکی برج نبود ولکن بدوم برج آنگاه برجوع اندر آن برج اندر آید[11] آن اعتراض

۱ ـ وتد، س.　　۲ ـ سفلی، س.

۳ ـ مایل، خ.　　٤ ـ امید، خ.

۵ ـ برعلوی پیش، س. و او سقط شده است.

٦ ـ تا، خد. تصحیف کاتب است. ثمّ یکون‌السّفلیّ (ظ: للسّفلیّ) بعده اتّصالٌ بکوکب آخر امّا فی‌البروج (ظ: البرج) الّذی هوفیه و امّا عند انتقاله منه وقبل‌الاتّصال بذلك‌الاوّل فیفوته‌ماکان فیه اوّلاً، ع.

۷ ـ دروست، س.　　۸ ـ خد (و این آنست) ندارد.

۹ ـ یا، س. تصحیف است.

۱۰ ـ و این میانه کوکب را جمع شود، س. تحریف است.

۱۱ ـ برجوع اندر آن آید، خد.

یکی باشد از دو وجهِ **قطع‌النّور** ای بریدن روشنائی. و دوم وجه قطع‌النّور آنست که[1] سفلی آهنگ پیوند علوی کند و سوی آخر برج از علوی کوکبی باشد از آن علوی علوی‌تر چنانک آن نخستین میانه گردد، پس پیش از آنکه پیوند سفلی برمیانه تمام شود، این میانه بعلوی رسد و بر وی گذرد تا پیوند سفلی برمیانه نبود ولکن[2] برعلوی بازپسین.

و امّا **انتکاث** تفسیرش شکافتن است[3] و معنیش آنست که سفلی آهنگ پیوند علوی کند و پیش از آن که تمام شود این سفلی راجع شود و باز گردد و آن پیوند شکافته آید.

وامّا **منع** بازداشتن است واین آنست که میان سفلی و علوی کوکبی باشد میانه پس آن سفلی را[4] باز داشته باشد[5] از علوی و نتواند بعلوی پیوستن تا نخست بر او نپیوندد[6]. ونیز هرگاه که بیک‌وقت دو کوکب بریکی کوکب پیوندند یکی از مجامعت و یکی ازنگرستن،[7] پیوند مجامعت آن دیگر را بازدارد و باطل کند. و این آنگاه

---

۱ ـ یکی باشد از دو وجه قطع‌النّور آنست که ، س . افتادگی دارد . مقصود استاد ، این است که قطع‌النّور دووجه دارد و یك وجه از آن قسمتی از اعتراض است . امّا دونوع قطع‌النّور یکی آنست که ستاره‌یی سبکرو در میانهٔ برجی باشد وگرانروی در اواخر آن برج و کوکبی میانه‌رو در اوّل برج دوم درحالت رجوع . پس چون سبکرو خواهد که بگرانرو پیوندد آنکوکب میانه رو راجع بازگردد و بگرانرو پیوندد ونورسبکرو را ازو قطع کند بدان سبب که میانه رو را فضیلت است بر سبکرو . واین خود حالتی ازاعتراض است . امّا نوع دیگر ازقطع النّور آنست که کوکبی سبکرو در اوّل برجی باشد و میانه روی در میانهٔ آن برج وگرانروی درآخر آن برج . پس چون سبکرو خواهد که بمیانه رو پیوندد میانه‌رو ازگرانرو درگذرد ونور سبکرو از وی منقطع گردد بدان سبب که گرانرو میان او و سبکرو قاطع آید .

۲ ـ ولیکن ، س . ۳ ـ شکافتنی است ، س .

٤ ـ س (را) ندارد . ٥ ـ دارد ، خ .

٦ ـ بروی پیوندد ، س . خ . دراصل مراد با متن یکی است

۷ ـ و دیگر از نگریستن ، س .

بود که بیکی وقت باشند. فامّا چون درجه‌های ایشان مختلف بود[1] و آن نگرنده نزدیکتر از مجامع پیوندد[2] اولیتر باشد. وگر دونگرنده باشند ویکی بوقت[3] پیوند کند آن اولیتر[4] که او را قبول است. اگر هردو را قبول بود آن اولیتر که قبول او بیشتر است.

وبایستی نگرستنهارا فضله بودی چنان چون[5] مجامعت را بر بنگرستن[6] بود تانیز قویّ‌ترین نظر ضعیف‌تر را بازداشتی ولکن[7] منجّمان اندرین چیزی نگفتند.

قبول چیست

قبول آن بود که سفلی بجایی باشد که بهرهٔ علوی بود چون برو پیوندد[8] ازآن بهرهٔ خویشتن اورا نماید تااورا پذیرد چون کسی که دیگر را خویشتن تعریف همی کند که من پسر تو ام یا غلام یا همسایه. اگر نیز علوی ببهرهٔ سفلی‌باشد قبول تمام‌شود. وهرچند بهره‌ها بیشتر، آن قبول‌مضعّف‌تر[9] و خاصّه چون نگرستن از دشمنی با آن[10] کراهیّت نبود. وچون قبول‌نبود **انکار** خوانند.

دفع چیست

پیشتر گفته بودیم که اتّصال را **دفع‌تدبیر** خوانند. پس باید نگرستن، اگر سفلی ببهرهٔ خویش باشد وعلوی‌هرگونه که‌باشد

---

۱ ـ بوند، س.

۲ ـ از مجامع نگرنده بپیوند، س. بنابر این نسخه جملهٔ (نگرنده بپیوند) الخ جواب شرط و در معنی با متن یکی است.

۳ ـ و بیك وقت، س. شاید در اصل اینطور بوده است (و بیکی وقت پیوند کنند).

٤ ـ اولیتر بود، س. خ. ۵ ـ چنانك، س.

٦ ـ برنگرستن، س. مجامعت را بنگرستن، خ.

۷ ـ ولیکن، س. ۸ ـ و چون بدو پیوندد، س.

۹ ـ مصعّب‌تر، خد، پیشتر آن مصعف‌تر، خ. هردو نسخه تصحیف است وتضعیف بمعنی دوچندان کردن بازیادت.

۱۰ ـ از دشمنی یا، س. اردشنی‌با آن، خد. ویتضاعف بکثرةالحظوظ وخاصّة اذاکان من‌منظر غیر مکروه، ع.

آن پیوند را **دفع القوّه** خوانند. یا بیهرهٔ علوی باشد او را **دفع الطّبیعه** خوانند و این آنست که بقبول گفتیم. یا سفلی ببهرهٔ[1] خویش باشد و علوی را اندر آنجای او همی بهره[2] بود پس اورا **دفع الطّبیعتین** خوانند زیرا که هم طبع خویش و هم طبع علوی بدو همی دهد. واین دفع الطّبیعتین نیز آنرا گویند که سفلی اندر حیّز خویش بود وبعلوی پیوندد که هم بحیّز خویش باشد حیّزی[3] نه مخالف ولکن[4] سفلی وعلوی هردو روزی باشند یاهردو شبی. واین ازجهت آن دفع الطّبیعتین نام کردند که حیّز[5] تمام نشود مگر بدو معنی پس این دومعنی همی دهد[6].

تفسیرش یك از پسِ دیگر رفتن بود پیوسته[7]. و امّا معنیش اینجا اتّصال بود برجعت چنانك سفلی راجع بپیوندد بر علوی راجع. واز[8] بهر آنك حال هردو یکسانست ردّ نبود میان ایشان. وگر میان

مرادفه چیست

---

۱ ـ اندر بهرهٔ، س.

۲ ـ هم بهرهٔ، س. ۳ ـ جیزی، حص، خ.

٤ ـ دفع الطّبیعتین خوانند نیز آنرا گویند که جیز اند نیز آنرا گویند که جیز اندر جیز خویش بود و بعلوی پیوندد که هم بجیز خویش باشد جیزی که مخالف ولیکن، س. برای نموداری از تصحیف و تحریف نسخهٔ (س) نقل شد وگرنه بی معنی است.

٥ ـ جیز، س. تصحیف است.

٦ ـ مشهور میان علمای تنجیم در **دفع قوّت** آنست که کوکبی درحظّی باشد از حظوظ خودخوی حال چون بکوکب دیگر پیوندد قوّت خود او را دهد و اگر هردو در حظوظ خود باشند چنانکه ماه در سرطان و عطارد در سنبله هریك قوّت خود دیگری را دهد و آنرا **دفع قوّتین** خوانند و **دفع طبیعت** آنست که کوکبی درحظّ دیگری باشد چون بصاحب حظّ پیوندد طبیعت خود اورا دهد واگر هر کدام درحظّ دیگری باشندچنانکه ماه درسنبله وعطارد درسرطان هریك طبیعت خود دیگری را دهد و آنرا **دفع طبیعتین** خوانند واگر هریك در حیّز خود باشد و بدیگری پیوندد آنرا نیز دفع قوّت خوانند و دفع طبیعت هم. و حظّ یا بهره چنانکه در متن و حواشی پیش گذشته پنج است باین ترتیب خانه و شرف و مثلّثه و حدّ ووجه.

۷ ـ حص (پیوسته) سقط شده است.

۸ ـ وز، حص.

ایشان قبول اوفتد[1] دلالت کند برنیکو شدن کارهای تباه شده . و این اتّصال هرچند بی ردّ بوَد برابر آن اتّصال‌نبود که(*) مستقیم را برمستقیم بود ولیکن ازو بسیار تر از پس مانده[2] .

هیچ چیزی هست که بجای نظر واتصال کار کند چون نباشند[3]

چون کوکب[4] سفلی ومیانه هردو اتّصال کنند بریکی علوی آنرا **جمع** خوانند زیراك این[5] علوی نور ایشانرا[6] بهم آورد . اگر این سفلی ومیانه یکدیگر را همی بینند چون اتّصال میان ایشان بود با آن جمع . وگر یکدیگر را نبینند آن گرد آمدن نورشان نزدیك کوکبی دیگر[7] بجای اتّصال کار کند هرچند یك از دیگر ساقط است . وگر سفلی بازگردد از میانه کوکبی[8] ساقط از علوی و آنکه[9] از پس بازگشتن او بر آن علوی پیوندد نور میانه بعلوی برده دارد . واین را **نقل** خوانند[10] و بمیان[11] دو ستاره بود که یك از دیگر ساقط باشند وبمیان دو بود نیز که یکدیگر را همی بینند ولکن[12] اتّصال ایشان دور بود پس این نقل بجای او کار کند . ونقل‌را نیز دیگر وجه است[13] چون سفلی بر میانه پیوندد وآن میانه بعلوی پیوسته بود همچنان بود که سفلی بعلوی[14] اتّصال کرده باشد . واین آنوقت بود که سفلی از علوی ساقط بود زیراك بوقت نگرستن زود رسد بپیوند علوی . وبکتابها[15] یافته شود که نقل مرّیخ ازشمس بزحل **نقل بزرگ** خوانند ونقل قمر ازشمس بزحل **نقل خرد** خوانند .

وبود که دو کوکب ازسیوم ساقط باشند یاازجای معلوم اندرفلك ، آنگاه هردو

---

۱ ـ افتد ، خ . (*) بود ، خ . تحریف است . ولکن هذاالاتّصال لایقاوم الاتّصال فی‌حال الاستقامة وانمایتخلف‌عنه،ع . ۲ ـ ولیکن‌ازوبسیارازپس‌ماندستر بود ، حص . بسیارتر ازپس ترمانده ، س.

۳ ـ حص (چون نباشند) ندارد . نباشد ، س .

۴ ـ کوکبی ، س .

۵ ـ آن ، خ .

۶ ـ حص (را) ندارد .

۷ ـ کوکبی باشد دیگر ، حص . (باشد) زیاد است .

۸ ـ میانهٔ کوکب ، حص .

۹ ـ وآنکه ، حص .

۱۰ ـ نام کنند ، حص .

۱۱ ـ میان ، س .

۱۲ ـ ولیکن ، س .

۱۳ ـ ونیز نقل را دیگر وجهی است ، حص .

۱۴ ـ همچنانك سفلی برعلوی ، حص .

۱۵ ـ وکتابها ، س .

بکوکبی پیوندند که ایشانرا همی بیند و آن سیوم را یا آن جای را پس چنان گردد چون آینه یی که نوررا عکس کند از خانه یی بخانهٔ دیگر . واین را ردّ نام کردند . و پیش ازین ردّ گذشتست ، پس هردو را آمیختگی افتد . و اورا نیز دیگر وجه[1] آوردند . واوهم نقل‌است بعینه ، نیفزودند بدو جز[2] یاد کردن‌انصراف و گفتندچون کوکب سفلی باز گردد از پیوند علوی و آنکه نقل اوفتد میانشان[3] نور یکی بر دیگر ردّ[4] کرده باشد ولکن چون آن نقل[5] بجای اتّصال کار کرد باید که این نیز خالی نباشد از قوّت انصراف . وگر بدین جای لفظی نهاده آید بجای ردّ چون صرف یا[6] عکس آمیختگی لفظ از میان برخیزد[7] .

فتح باب کدامست

هر آن دو کوکب[8] که خانه‌ها، ایشان بمقابلهٔ یکدیگرند چون میان ایشان اتّصال بود او را **فتح باب** خوانند ای گشادن در .

---

۱ ـ وجهی ، حص .

۲ ـ بیفزودند بدوچیز ، حص . خ . تصحیف و تحریفی است مخالف معنی مراد . لم یزید وانه غیر ذکر الانصراف ، ع .

۳ ـ میان ایشان ، حص . ٤ ـ رده ، س . تحریف است .

٥ ـ ولیکن آن نقل چون ، حص . در معنی با متن یکی است .

٦ ـ با ، خد . س . ظاهراً تصحیف کاتب‌است . فانّ جُعِلَ مقام اسم الردّ هیهنا لفظاً مثل الصّرف والعکس زال الاشتباه ، ع .

۷ ـ مقصود استاد ما این است که چون لفظ ردّ یا ردّ النور بدان معنی اصطلاح شده که در شرح تمامی پیوند گذشت بهتر آنست که‌اینجا لفظی دیگر ازقبیل‌صرف یاعکس بکاربرند تااشتباه نیفتد . لفظ عکس که استاد ما پیشنهاد فرموده در فنّ تنجیم و معرفت تقویم بمعنی عکس تحویل اصطلاح شده است . **تحویل** عبارت است از انتقال نقطه یی از آخر برجی باوّل برج بعد ازآن . واگر انتقال نقطه از اوّل برجی بآخر برج مقدّم‌باشد آنرا **عکس** گویند یعنی عکس تحویل واین کلمه‌رادر تقویم های‌رقمی مصرّح بنویسند .

۸ ـ هردو کوکبی ، حص . س .

پس اتّصال قمر یا آفتاب بزحل فتح باب خوانند دلیل باران و برف آرمیده بود [1] و اتّصال زهره بر مرّیخ فتح باب باران وسیل [2] و تگرگ و رعد و برق بود [3] و اتّصال عطارد بمشتری فتح‌باب بادها .

قوّت و سستی ستارگان چونست

پیش‌ازین حالهای ایشان از آفتاب ویك از دیگر وزفلکهای ایشان وز فلك‌البروج وزجهت افق بگفتیم چندانك از آن‌بتوان دانستن نیکی و بدی بهر یکی . و جمله شدن نیکی [4] یا بیشتر او اندر یکی کوکب ، غایت قوّتش بود . وچون از آن چیزی کم‌شود از قوّت برابرِ او چیزی کم شود . و خلافهای آن وباشگونگی [5] بجمله ، غایت ضعیفی بود [6] اورا . وچون از آن چیزی کم

---

۱ ـ پس اتّصال قمر بآفتاب و پس از آن بزحل فتح باب خوانند دلیل باران وبرف ارمید بود ، خد . پس اتّصال قمر باآفتاب بزحل فتح باب باران و آن برف بود آرامیده خوانند ، س . پس اتّصال قمر یا آفتاب برزحل فتح‌باب باران آرمیده وآن برف خوانند ، خ . واتّصال القمر اوالشّمس بزحل یسمّی فتح باب المطر السّاکن والرذاذ (ظ : الرّذاذ . یعنی المطر الضّعیف) والثلج ، ع .

مراد استاد معلوم است زیرا خانهٔ آفتاب یعنی اسد و خانهٔ ماه یعنی سرطان در مقابل جدی و دلو خانه‌های زحل است . پس چون میان نیرّین بازحل اتّصالی باشد فتح باب و دلیل برف و باران آرمیده یعنی بی بادو طوفان باشد . وهمچنین اتّصال زهره بر مرّیخ فتح باب بارانهای تند و سیل و تگرگ ورعد وبرق‌باشد . چه خانه های زهره ثورو میزان و خانه های مرّیخ حمل و عقرب است و اینها بمقابله و برابر یکدیگرند .

صاحب کفایة التعلیم میگوید لفظ فتح باب‌در اصل اصطلاح نجومی نبودمو آنرا منجّمان اسلام برای رفع تهمت کفر وزندقه بکار برده اند « وسبب استعمال این لفظ در نجوم آنست که چون منجّمی گفتی که اگر فلان کوکب بفلان پیوندد باران ببارد برای آنکه خانه‌های ایشان برابریکدیگر است فقهاء اسلام اورا تکفیر کردندی بحکم چند آیت وخبر که آمده است پس منجّمان اسلام برای دفع تکفیر تمسّك بدین آیت کردند فَفَتَحْنا علیهم اَبْوابَ السّماء بِماء مُنْهَمِر واین اتّصال را فتح باب نام کردند » .

۲ ـ باران سیل وتذرك ، حص .

۳ ـ حص (بود) ندارد . خ (و برف) علاوه کرده است . حذف بود مخلّ بمقصود نیست امّا برف زائد والحاقی کاتب است . واتّصال الزّهرة بالمرّیخ‌یسمّی فتح‌باب المطر السّریع والبردو البرق ، ع.

۴ ـ بیکی ، حص . تصحیف کاتب است .

۵ ـ وباشگونگیشان ، حص .

۶ ـ خد (بود) ندارد .

شود از ضعیفی نیز کم شود چیزی برابر او [1].

فامّا بر طریق برشمردن آنست که چون ستارگان مستقیم باشند و برفتن سبک و فزاینده و از زیر شعاع دور، مُشرّق اگر علوی اند و مُغرّب اگر سفلی [2] و نگرنده بشمس و قمر و این هردو مسعود ومقبول و ایشانرا سعود [3] بحصار گرفته یا با ایشان [4] نگرنده ونحوس ازیشان اوفتاده [5] و کواکب ثابته که بهم طبع ایشانند با ایشان بهم آمده و آنکه [6] بفلکهـای خویش برآینده چنانك ممرّشان زبر [7] نحوس بود و زیر سعود و عرضشان بشمال بافزون وز بروج بخانهای سعود و ببهره های خویش یا ببهره های هم طبع واز هردو خانهٔ [8] خویش بخانهٔ فرح و اندر حیّز خویش وباقبال اندر وتد و مایلی وتد و بفرح خویش وبر ربعهای [9] هم‌سرشت و زاید وبرنحوس مستعلی زبر [10] آمده و قهر کرده، این غایت قوّت ایشان بود.

آنگاه چون گران رَو باشند راجع یا زیر [11] شعاع آفتاب پنهان، مُغرّب اگر

---

۱ ـ بجمله غایت از ضعیفی نیز چیزی کم شود برابراو، س. سقط واضح دارد.

۲ ـ سفلی‌اند، حص. ۳ ـ سعودی، س.

٤ ـ یابایشان، حص.

٥ ـ افتاده، س. اوفی منظر من‌النیرّین وهما مسعودان محمودان مقبولان والسّعودلها حاضرة (خط، حاصرة) او الیها ناظرة والنحوس عنها ساقطة، ع.

٦ ـ که هم‌طبع بضم ایشانند بایشان بهم آمده وآنگاه، حص.

۷ ـ بر، س. زیر خد. خ. زیر در این دو نسخه بدون شك تصحیف کاتب است زیرا گفتگوی استاد در دلائل قوّت است و مرور تحت النحس از دلائل معروف ضعف است. ثمّ صعدت‌فی افلاکها بحیث یکون ممرّها المذکور فوقَ النحوس وتحتَ السّعود، ع. پس آنچه در متن مطابق بعضی از نسخ فارسی انتخاب شده صحیح است.

۸ ـ هم طبع خویش و زهره در خانهٔ، س. تحریفش واضح است.

۹ ـ برربعهاء، س.

۱۰ ـ زیر، خ. س. تصحیف است هم بقرینهٔ دیگر نسخ فارسی وعربی وهم بقواعد فنی که درمبحث استعلا وانحفاض مقرّر است.

۱۱ ـ زبر، خ. تصحیف وزبر وزیر ازکاتب است.

علوی اند و یامغربی گران رو و کر سفلی‌اند [1] وسوی رجوع رفته و از شمس و قمر با اوفتاده [2] یابدشمنی نگرنده بی‌قبول‌ونحوس بایشان ازدشمنی نگرنده یابحصار [3] گرفته ویا ثوابت [4] ناسازگار بطبع [با ایشان بهم‌آمده] وآنکه [5] بفلکهای خویش فرود آمده چنانك بممرّ خویش [6] نحوس زبر [7] ایشان گذرد و سعود زیر [8] و بعرض هابط باشند اندر جنوب [9] وبخانه‌های نحوس وبهره‌هاشان باشند غریب [10] از بهرهٔ خویش اندر وبال یا هابط [11] وبخلاف حیّز وز وتد ومایلی [12] وتد دور اندر ربعهای‌ناقص و مخالف سرشت

---

۱ ـ و یا مُشرّق اگر سفلی‌اند ، حص . فاذا کانت بطیئةً راجعةً او تحت‌الشّعاع مخفیّةً مُغرّبةً و ان کانت سفلیّةً نعم‌التّغریب بطیئةً ، ع . کسی که اهـل فنّ تنجیم نیست شایـد نسخهٔ (حص) را فقط صحیح تصوّر کند باین قرینه که استاد در دلائل قوّت فرمود (مُشرّق اگر علوی اند و مغرّب اگـر سفلی) وچون‌عکس دلائل‌قوّت ، دلیل ضعف است . پس باید اینجا چنین باشد (مُغرّب اگرعلوی‌اند ومُشرّق اگرسفلی‌اند) . امّا باید یادآور شویم که استاد خود سابقاً در مبحث تشریق و تغریب فرمود (و امّا تغریب سفلیان آنکه کەرفتنشان گران گردد بسیارزیانکارتر است وسست کننده تراست ازتغریب علویان و علویان‌اندر تغریب‌سلیم حال‌ترند از سفلیان) . پس مقصود آنست که‌تغریب از علائم ضعف باشددر علوی مطلقا و در سفلی خاصّه در حالت گران روی و بطؤسیر . و این معنی منافات ندارد با اینکه تشریق سفلیان را نیز از دلائل ضعف شمرده‌اند .

۲ ـ باز افتاده ، س . و اوفتاده ، حص . این نسخه بامتن یکی است بتبدیل واو و باء بیکدیگر که در حواشی پیش نیز نوشته‌ایم و هرسه نسخه در معنی مطابق است .

۳ ـ بانحصار ، خ . تصحیف در کتابت است .

٤ ـ ثابت ، خد . با ثوابت ، خ . عبارت میان دونشان بقرینهٔ (ع) وسیاق مطلب افزوده شد . واگر (با ثوابت) فرض کنیم چیزی علاوه کردن ضرورت ندارد یا متمّم عبارت این میشود [بهم‌آمده] .

٥ ـ وانگاه ، س . ٦ ـ خد (خویش) ندارد .

۷ ـ زیر ، حص .

۸ ـ زبر ، خ . این‌زیروزبرهاازتصحیف کاتب‌است‌زیرادرحاشیهٔ‌پیش‌هم گفتیم که‌مرورتحت‌النحس‌ازدلائل معروف ضعف‌است . والثوابت‌المضادّةلهامقارنة و کانت‌فی‌افلاکها منحدرةً بحیث‌یعلوهاالنّحوسُ‌فی‌الممرّ دون‌السّعودِ وهبطت فی‌الجنوب وحلّت بیوت‌النّحوس‌وحظوظهاغریبة عن انصبائها (ظ : انصبائها) ، ع .

۹ ـ از جنوب ، س . تحریف است .

۱۰ ـ و بهره‌های ایشان باشد غریب ، حص . تفسیر اصطلاح (غریب) در مبحث شهادت و منازعت گذشت .

۱۱ ـ هبوط ، حص . ۱۲ ـ مایل ، خ .

و بنظیر فرح و نحوس برایشان مستعلی وقهر کرده ، این غایت ضعیفی بود .

آنگاه ازین حالها مزاج و آمیختن اوفتد و آن نتوان دانستن مگر از پس تمامی دربت[1] وریاضت بکار بردن آلات این صناعت[2].

---

۱ ـ دربت ، خد . س . دُرْبت بضمّ دال و فتح باء موحّده بمعنی تمرین و آزمایش است . ودَرْيت بفتح یا کسر دال و فتح یاء مثنّاة بمعنی دِرایت و دانستن است .

۲ ـ نظر باینکه مطالب این فصل یعنی دلائل قوّت وضعف کواکب در نظر احکامیان و علمای تنجیم اهمیّت بسیار دارد و استاد ما با مقام استادی و احاطه‌ای که خود داشته رؤوس مطالب را با نهایت اختصار وبعباراتی مجمل بیان فرموده که فهمش برای بسیاری از اهل فنّ تاچه رسد بنوآموزان دشوار است . نگارنده مناسب‌دید که اندکی شرح‌دهد تاخوانندگان بیشتروبهتر استفاده کنند . وچون منجمان اصطلاح استعلا و استیلا را درین مبحث زیاد بکار میبرند یادآور میشوم که **استعلا** چهار قسم است وقویتر همهٔ اقسام آنست که یکی‌از دو کوکب قران کننده نزدیکتر‌ازدیگری باشد بذروهٔ تدویر‌یاذروهٔ اوج . و ضعیفتر همه اقسامش آنستکه یکی‌ازدو کوکب در دهم یا یازدهم دیگری باشد . وقسم‌سوم آنستکه کوکبی دردهم یا یازدهم طالع بود وقسم چهارم آنست که کوکبی زیر زمین باشد . ومقابل استعلا را **انخفاض** گویند . امّا **استیلا** نظیر مزاحمت است و عبارت از اینکه کوکب در درجه‌ای از برجی باشدکه در آن درجه یکی ازحظوظ خمسه یعنی بیت و شرف وحدّ ومثلّثه ووجه بود . مثلاً شرف شمس در نوزدهم درجهٔ حمل است پس گویند که آفتاب بر درجهٔ نوزدهم حمل مستولی است . و در استیلا چنانکه در ترتیب شهادتها گذشت صاحب بیت را پنج قوّت است وصاحب شرف راچهار و صاحب حدّ را سه و خداوند مثلّثه را دو و خداوند وجه را یکی .

امّا قوّت وضعف کواکب چنانکه استاد ما درآغاز این فصل فرمود بطور کلّی وابسته بدلائل نجومی است . پس اگر همهٔ دلائل سعد یا بیشترآنها در کوکبی جمع شود ، نهایت قوّت باشد . و هرگاه همه یابیشتر دلائل نحوست که مخالف سعد است یکجا جمع‌شود، نهایت ضعف بود . وبنسبتی که‌از دلائل سعد و نحوست کاسته شود ازقوّت وضعف نیز میکاهد . اینکه گفتیم قاعدهٔ کلّی وعمومی است امّا تفصیل و شمارهٔ جزئیّات در این باب بدین قرار است که ، قوّت و ضعف کواکب بحسب تأثیر سه قسم است یکی **عظیم‌اثر** و دیگر **حقیراثر** و سدیگر **میانه‌اثر** . و هر صنفی‌رانیز سه مرتبه است **اعلی** و **اوسط** و **اسفل** . پس از اقسام دوگانی ۹ قسم بحاصل میشود . و گویند که صنف عظیم‌اثر خواه در قوّت باشد خواه در ضعف ، در مرتبهٔ اعلی ۹ بهره دارد ودر مرتبهٔ اوسط ۸ بهره و در مرتبهٔ اسفل ۷ بهره و صنف میانه اثر در مرتبهٔ اعلی ٦ بهره دارد و در اوسط ٥ بهره و در

(بقیه درذیل صفحهٔ ٥٠٣)

هیچ فرق هست میان ازاین‌چاره نیست . وچون‌این هردونیّر نیز[1] بیکدیگرنگرند و

شمس وقمر ومیان ستارگان باسعود یا بنظرشان بوند[2] واندربهره‌های خویش یا[3] آن سعود

اندرین باب باشند[قوی باشند][4]. واگر بجایها* باشند ناسازگار و نحوس با

(بقیه ازذیل صفحهٔ ٥٠٢)

اسفل ٤ بهره و صنف حقیراثر را در مرتبهٔ اعلی ۳ بهره است و در اوسط ۲ و در اسفل یکی .

و **تمامی قوت کواکب** ٦٦ نوع است ، ۲۲ نوع عظیم‌اثر و ۲۸ نوع میانه‌اثر و ١٦ نوع حقیراثر .

امّا ۲۲ نوع عظیم اثر عبارت است از : بیت . شرف . استقامت . تصمیم . اعتلاء فلك . تشریق علوی . تغریب سفلی . بیت اقبال . درجهٔطالع . درجهٔ عاشر . منطقهٔبروج . ذروهٔاوج . ذروهٔ وسطی تدویر . دستوریت . جلب . حیّز . ذوالیمینین . ممّر . ممازجت سعود . دفع قوّت . دفع طبیعت . قبول درمکان .

امّا ۲۸ نوع میانه‌اثر عبارت است از : مثلثه . سرعت‌سیر . برج مذکر مذکررا . برج مؤنّث مؤنّث‌را . زیرزمینی . حدّ . عرض شمالی . صعود درشمال . درجهٔسعادت . درجهٔ مضیء . درجهٔ ظلمت زحل‌را خاصّه . ربع مذکر مذکر را . ربع مؤنّث‌مؤنّث را . قوّت خداوند خانهٔ قوّت . قوّت صعود در فلك‌اوج . صعود در فلك تدویر . زیادت درقدر . زیادت نور بیت فرح . بیت قوّت . ربع مقبل . نعمت یا منّت . مکافات . استعلا . خانهٔ سعد . بیت مال . حصاربیان سعدین (آنرا **مضغوط بین‌السعدین** نیز گویند) . قوّت شمس باینکه کواکب روزی در روز زیر شعاع وی باشند و کواکب شبی درشب .

امّا ١٦ نوع حقیراثر : قوّت‌وجه . دریجان .اردجان . دوازده بهر . نُه‌بهر . هفت بهر . نیم بهر . درجهٔ مذکرمذکررا . درجهٔ مؤنّث‌مونّث‌را . نیمهٔ صاعد . برج موافق مزاج همچون سرطان ماه را . برج موافق خُلق چون عقرب زهره را در خوی فسق و فجور . برج دوست . مکان سهم سعادت . حدّ سعد . برج شمالی .

و **تمامی ضعف کواکب** ٥٥ نوع است : ۱۸ نوع عظیم اثر و٢٦ نوع میانه‌اثر و۱۱ نوع حقیراثر .

امّا ۱۸ نوع عظیم‌اثر عبارت است از : احتراق . رجعت . وبال . هبوط . استقبال‌فلك . تحت‌الشّعاع . نقطهٔ حضیض اوج . نقطهٔ حضیض‌تدویر . گذشتن زیرممّرنحسی . ممازجت با نحسی بنظر عداوت . بیت ادبار . ذوالیسارین . طریقهٔ محترقه مخصوص ماه و آفتاب . کسوف آفتاب و خسوف ماه . برآمدن هردونحس پیش ازآفتاب . برآمدن هردو نحس پس از ماه . عقدهٔ جوزهر وخاصّه ذنب آفتاب وماه را . تغریب سفلی بابطؤسیر .

(بقیه درذیل صفحهٔ ٥٠٤)

ایشان عداوت گرفته و برایشان مستعلی شده وسعود اوفتاده واندر کسوف یا نزدیکی

(بقیه ازذیل صفحهٔ ۵۰۳)

امّا ۲۶ نوع میانه‌اثر، اقامت برای رجعت . بطؤسیر . برج مذکرمؤنث را . برج مؤنث مذکررا . برج مخالف مزاج مانند سرطان برای مرّیخ . برج مخالف خُلق مثل حوت برای مرّیخ . رُبع مذکر مؤنث را . رُبع مؤنث مذکر را . عرض جنوب . صعود درجنوب . هبوط درفلک‌اوج . هبوط درفلک تدویر . بودن زیرزمین روزی را بروز . بودن زیر زمین شبی را بشب . درجهٔ بئر . حدّنحس . خانهٔ نحس برای سعد . ضعف خداوند خانه . نقصان نور . نقصان قدر . تغریب علوی . تشریق سفلی . مناکرت . حصار میان دو نحس که آنرا محصور و مضغوط بین النحسین خوانند . رُبع مُدبرناقص . عُقدهٔ جوزهر برای متحیره .

امّا ۱۱ نوع حقیراثر، درجهٔ مظلمه . درجهٔ قتمه . دوازده بهر نحس . درجهٔ مؤنث برای مذکر . درجهٔ مذکربرای مؤنث . بیت مؤنث برای مذکر . بیت مذکر برای مؤنث . برج دشمن . وحشت‌سیر . برج جنوبی . بودن قمر خاصّه در برجی ساقط .

محض مثال از اصناف قوّت فرض می کنیم که طالعی افتاد روزی در دو درجهٔ سنبله و عطارد برحاق درجهٔ طالع مستقیم و سریع‌السّیر وشمالی وصاعد در فلک اوج و فلک تدویر وآفتاب در۲۳ درجهٔ اسد و ماه در اوّل سرطان و زهره در اوّل میزان و مشتری در دوم قوس و زحل در چهارم و مرّیخ درهفتم‌وی . پس‌درین فرض‌طالع عطارد۱۴۲ بهره‌داردازقوّت . واگرفرض کنیم‌طالع‌روزی در اولین درجهٔ حمل وعطارد درسه درجهٔ حوت محترق و راجع و هابط درفلک اوج وعرضش جنوبی وبر نقطهٔ حضیض تدویر و زحل در نه درجهٔ حوت مقارن و در قران ممرّ زحل را و قمر در ۹ درجهٔ سنبله و مرّیخ در۹ درجهٔ جوزا و هردوسعد ساقط، مشتری در اسد وزهره دردلو . پس دراین فرض طالع عطاردرا ۹۸ بهره است از ضعف زیرا ۱۴ صفت ضعف دارد و هر کدام درمرتبه‌ای ازمراتب و بجایی که درعدهٔ بهرمها گفتیم مجموعش ۹۸ میشود .

آنچه نوشتیم مأخوذ است از کتب معتبر نجوم از قبیل جوامع الاحکام بیهقی و کفایة التّعلیم ابوالمحامد غزنوی ومجمل‌الاحکام کوشیارجیلی . امّا دلائل‌قوّت وضعف منحصربانها نیست بلکه جزئیات دیگر نیزداریم که پس از احاطه وغوررسی کامل درذقایق فنّ تنجیم معلوم میشود . واستادما بپاره‌یی از آنها اشاره کرده و عمدهٔ دلائل‌قوّت و ضعف را در مقابل یکدیگر انداخته است والله‌العالم .

---

۱ ـ خد (نیز) و خ (نیز) ندارد .
۲ ـ بنظر ایشان پیوند ، خ . تحریف دارد . ویا سعود بنظرشان بوند ، حس .
۳ ـ با ، س ، خ .
۴ ـ بقرینهٔ (ع) وسیاق مطلب افزوده شد وگرنه جمله تمام نیست . فاذاکان النیّران متناظرین و مع السّعود اونظرها وکانا فی حظوظهما اوحظوظ السّعود نهماقویّان . وان کانا فی مواضع لاتلائمهما وعاداهما النحوس و اسقطت (ظ : واستعلت) علیهما وسقط عنهما السّعود وانکسفا اوقربا من عقدتی الجوزهر باقلّ من اثنی عشر درجة و خاصّة بالذّنب منهما فهما ضعیفان ، ع .   ۵ ـ بخانهائی ، خ .

رأس یا ذنب[1] بکمتر از دوازده درجه و خاصّه ذنب[2]، سست باشند. وقمر را خاصّه محاق است واستقبال و کاستن نور بوقت[3] و بوقتِ نوبت زیر زمین بودن و بطریقت محترق و این همه[4] بستی فزایند[5]. وگروهی[6] اندر منحسها، قمر شمردند بودنش[7] بآخر برجها[8] ودر اثناعشریّه[9] هردو نحس وهبوط اندرجنوب وبودن بنهم طالع. وین همه قمررا نیست[10] خاصّه، که آخربروج همه[11] حدود نحوس‌اند و همه ستارگان را نیک نیند. وهمچنان‌کار اثناعشریّه[12] وجهت. و امّا نهم طالع نظیر فرح قمر است و این اوراست خاصّه.

طریقت[13] محترق کدامست

این آخر میزان واوّل‌عقرب است واین هردو برج[14] همه موافق نه‌اند شمس‌وقمررا، ازبهر تاریکی وادبار که بایشان منسوبست، ودیگر که هریکی[15] هبوط یکی‌است ازیشان، وهردو نحس این دوبرج را بدست‌همی دارند[16] یکی‌بشرف ودیگربخانه. فامّا[17] خاصیّت این‌جای که محترق نام کردند آنست

---

۱ ـ و ذنب ، حص.

۲ ـ وخاصّه بنزدیك ذنب ، حص. ۳ ـ س (بوقت) ندارد.

٤ ـ هم ، خ. ۵ ـ فزاینده ، س.

٦ ـ خد (گروهی) ندارد. وقد عدّفی مناحسه قومٌ کونه فی اواخر البروج ، ع.

۷ ـ وبودنش ، خد. منحستهای قمربشمردند بودنش ، حص ۸ ـ بروج ، خ.

۹ ـ اثنا عشریت ، حص.

۱۰ ـ نیك نیست ، خ.

۱۱ ـ هم ، خد. که همه ، خ .لفظ (که) اینجازائداست. فانّ اواخرالبروج کلّهاحدودالنحوس ، ع.

۱۲ ـ اثنا عشریّت ، حص. ۱۳ ـ طریق ، خ. طریقت محترقت چیست،س.

۱٤ ـ وین هردو بروج ، س. ۱۵ ـ یك ، س.

۱٦ ـ همی بدست دارند ، حص. و کلّ هذین البُرجین غیرُ موافقین للنیّرین لاخلا مهما و ادبار هما ولانّهما هبوطا هما و النحسان یلیا نهما احدهما بالبیت والآخر بالشُرف ، ع.

۱۷ ـ وامّا ، خ.

که شرف زحل نزدیک است وزیکسو هبوط شمس وزدیگرسو هبوط قمر وبمیانشان[1] گرد آمدن دوحدّ نحس وآن مرّیخ است بهردو برج[2].

۱ ـ وبمیان ایشان ، حس .

۲ ـ جاعتی از محققان پیرو استاد ماانند که شمس و قمر هردو را طریقهٔ محترقه است از نوزدهم درجهٔ میزان که هبوط شمس است تاسوم درجهٔ عقرب که هبوط قمر است . وگویند ـکه ضعف نیرّین و خاصّه قمر در این درجهها شبیه ضعف آنکسی است که در طریقهٔ محترقه یعنی راه سوزان برود . و جمعی طریقهٔ محترقه را مخصوص قمر دانسته و بعضی گفته اند که هر کوکبی را طریقهٔ محترقه ایست مثلا شمس را در دلو ومیزان وقمر رادر عقرب و میزان وزحل را اسد و سرطان و مشتری را جوزا وسنبله ومرّیخ را ثور ومیزان وزهره را عقرب وجدی و عطارد را قوس و حوت .
امّا **طریقهٔ نیره** آنست که قمر میان درجهٔ شرف آفتاب وشرف خودش واقع باشد .

فصل ـ اندر اقسام علم نجوم[1]

آنچ اندرون فلکست از عنصرها یا مفردست[2] بر حال خویش و یا بترکیب و آمیختن دیگرجیز[3]شده . واثر وفعل ستارکان برهردو روانست . امّا عنصرهاء مفرد،

---

۱ ـ از اینجا تا آخر کتاب همهٔ رسم الخطها و املاهای قدیم نسخ کهنه راکه بنیاد و اساس رونویس و تصحیح و مقابلهٔ ما بوده است محض نمودار حفظ کرده ایم مگرقسمتی را که جز با عکس و کلیشه نموده نمیشود و درمقدّمه انشاء الله با نمونه‌ای از کلیشه ها شرح خواهیم داد .

۲ ـ خد (است) ندارد . و بنا بر این باید متمم جمله را (و اثر) الخ . قرار دهیم بحذف واو .

مقصود ازمفرد دراینجا مقابل مرکّب‌است. امّا بسیط دونوع است ، فلکی وعنصری وبسائط عنصری نزد قدما عناصر چهارگانه‌آب وخاك وباد وآتش‌است که آنهارا ببعض اعتبارات ارکان واسطقّسات نیز گویند . امامرکب نیزبقسمت‌اولی‌دوقسم‌است‌یکی‌مرکب‌تام که عبارت ازموالیدثلاثه یعنی‌جماد ونبات و حیوان باشد ومعادن نوعی‌ازجماد وانسان‌نوعی‌ازحیوان‌شمرده میشود . ودیگرمرکب‌ناقص‌یعنی کائنات‌جوّ که آنرا **حوادث‌الجوّ وآثار علویّه** نیز گویند ازقبیل ابر وباران وهاله ورعد وبرق وصاعقه و صقیع و ضباب و ذو ذنب و ذوذوابه و شهاب و کواکب منقضّه وامثال آنها . مایهٔ تولد کائنات جوّ بعقیدهٔ پیشینگان بخار است و دخان و پیدایش این دو مایه در اثرتسخین وتابش‌آفتاب و مطارح اشعهٔ کواکب‌است برسطح زمین ودریاها . پس‌اگراجزاء مائیّه با هوا آمیخته باشد بخار تکوّن می یابد و اگر اجزاء ارضیّه باناریّه‌آمیخته بود دخان پدید میشود . خواجهٔ طوسی درشرح اشارات درفرق میان بخار و دخان میفرماید ، الدّخان هوالمتحلل الیابس من‌الارض کما انّ البخار هوالمتحلل الرطب و هو (یعنی الدخان) اجزاء ارضیة صغار اکتسبت حرارة فتصاعدت لاجلها وخالطت‌الهواء .

استحالهٔ عناصر بیکدیگر همچون استحالهٔ‌آب بهوا و هوا بآب که درفلسفهٔ طبیعی‌قدیم‌انقلاب‌و کون وفساد گویند نیزیکی‌ازعلل عمده اش‌تابش‌آفتاب ومطرح‌شعاع کواکب‌است . وبالجمله بخارودخان مایهٔ تکوّن کائنات جوّند بحسب طبقات سه گانه که ازآنهابطبقهٔ اثیروزمهریر ونسیم عبارت‌میشود . چه سمك هوا را تا فلك قمر بسه طبقه قسمت میکنند . آن طبقه را که مماسّ و مجاور سطح زمین است نسیم یا **کرهٔ نسیم** گویند . و آن طبقه راکه مجاور فلك قمراست **طبقهٔ اثیر** یا کرهٔ اثیر وطبقهٔ میان آنهارا **زمهریر** مینامند . و کائنات جوّ هر کدام درطبقه‌ای از این طبقات سه گانه وجود میگیرند .

برای تقسیم هوا بطبقهٔ دخانی‌وبخاری‌و کرهٔ نسیم‌اقوال وعقاید دیگرنیزهست که در کتب‌طبیعی قدیم بشرح نوشته‌اند . و مأخذ آنچه ما نوشتیم کتاب شفای شیخ الرّئیس وشرح اشارات خواجه نصیرالدین و رسالهٔ سماء والعالم و حوادث الجوّ از رسائل اخوان الصّفاست .

۳ ـ چنین ، حص . تحریف است .

او را بجملکی خویش نپذیرند[1] و نه دیگر تغیّر وز[2] حال کشتن ولکن[3] بکرانهٔ ایشان همی[4] اوفتد تغیّر. زیراك یکدیگررا مخالف وضدّندوضدّ مرضدّ راهمیشه‌قهر کنذ[5] و بخویشتن کشذ[6] جون کرانهاشان[7] بهم آیند و یکدیکر رابساوند[8] غلبه و آمیختکی اوفتذ[9] وآن برروی زمین باشذ. وتمام نشوذ این آمیختکی مکر کی شعاعها از زبر آیذ[10] و کرمی[11] با خویشتن آرذ، آنکه هر جهار طبع بهم آمذه تمام شوند. بس روی زمین آنجایست کی از بهر کونها وبوذنها نهاذه آمذ[12] بحسب شکلهاء کواکب برو و نیز از رویزمین و آب تاکجارسد قوّت[13] آن‌شعاع کی بذو اندر آیذ ازبهر تخلخل. وآنکاه این شعاع بعکس باز کردذ و با خویشتن هرج از آب بخار کرده دارذ وز زمین دوذ، برآرذ تا بذانجای کجا عکسش ضعیف شوذ. پس این جنبشها و جنبانیذنها[14] سبب کون و فسادست اندرین جهان.

و آنج حادث شوذ جنین، یا درنك کنذ یا زوذ بروذ وسپری شوذ. پس آنج اندر هوا بنوبت آیذ از سرما و کرما واعتدال و اندرو حادث‌شوذ بتّری و خشکی از جنبش باذها وآنج برباذ جنبذ از ابر و باران و برف وتذرك[15] ولون لون تّری وآنج

---

۱ ـ نپذیرذ، حص. ۲ ـ و از، خ.

۳ ـ ولیکن، س. ٤ ـ هر، س.

۵ ـ کنند، س. ٦ ـ کشند، س.

۷ ـ کرانهای ایشان، حص. ۸ ـ بپساوند، حص.

۹ ـ افتذ، حص.

۱۰ ـ اززبربرآیذ،حص. از زیر آید، خ. تصحیف واضح است. فامّا المفردات فانها لاتقبل التغایر فی کلّیاتها و انّما تقبلها اطرافها المتماسّة بسبب التضاد الداعی الی الاحالة بالقهر وذلك‌لها علی‌وجه الارض وانمایتمّ‌امتزاجها باثارة الشّعاع الجائی الیها وبه تکمل الطبایع، ع.

۱۱ ـ وکرامی، س. تحریف واضح است چه مقصود استاد گرمی و سخونتی است که ازاشعّهٔ آفتاب وکواکب بحاصل میشود.

۱۲ ـ آمذه است، حص. ۱۳ ـ قوةٌ، حص. ١٤ ـ جنبانیذنیها، حص.

۱۵ ـ تگرگ، خ. در معنی بامتن یکی است.

اندرو شنیذه آیذ از رعده[1] و هدّه و صیحه و آنچ دیذه آیذ[2] از برق و صاعقه، آنکه[3] کمان رستم و خرمن و سرخیها[4] و آتش و آنکه[5] کواکب انداخته و کواکب با دنبال و هرج **حوادث‌الجوّ** نام کردند. و آنچ اندر زمین افتذ از زمین لرز و با شکونه شذنش. و اندر آب از طوفانها و سیلها و مدّ و جزر کی افزودن و کاستن دریابها است[6]، همه یك قسمست از نجوم. واین[7] جیزهارا بقا نبوذ و کر بوذ اندك بوذ. ومثال را تا دانسته آیذ آنچ دراز مدّت‌تر است باران و برف و کواکب بادنبال[8] وزمین لرزست بدان کی اکر مدّتشان سخت دراز نبوذ ولیکن[9] بوذ کی نوبتهای پیوسته اوفتذ ایشانرا بریك جای تامستأصل ونیست شوند. وسبب[10] این قسم کار آن جیزها است که از عناصر مرکّب شذ جون نبات وحیوان و آنچ روش کار ایشان براویست[11]. واین دو کونه است. یکی کلّی کی بهمه کروهها رسذ یا بجملهٔ کروهی. ودیکر جزوی کی ببعضی از کروه رسذ وببعضی نرسذ. وآنکه[12] ازین هست کی زوذ بکذرذ وهست کی دیرتر

---

۱ ـ رعد ، خ . ۲ ـ دیده‌اند ، س .

۳ ـ آنگاه ، خ .

٤ ـ صرخیها ، خد . املاء قدیم کلمه است و سبب آنرا در حواشی پیش اشارت کردیم که حرف سین در بعض کلمات فارسی در لهجهٔ قدیم مخرجی نزدیك بصاد داشته و از این جهت بشکل صاد هم می‌نوشته‌اند از قبیل اصفهان واصطخر و امثال آنها . و این تصرّف بدلائلی که پیش گفتیم از ناحیهٔ تعریب نیست . و این حرف را سین صادی توان نامید مانند تاء طائی در ستبرو تپانچه و تپیدن که بشکل سطبر و طپانچه و طپیدن نوشته میشود .

۵ ـ و آنگاه ، حس .

٦ ـ دریاهاست ، خ . رسم‌الخط متن که در بعض کلمات دیده میشود مطابق قدیمترین نسخه‌های خطّی این کتاب است .

۷ ـ وین ، حس .

۸ ـ س (کواکب با دنبال) ندارد .

۹ ـ ولکن ، حس . ۱۰ ـ وزیس ، حس .

۱۱ ـ بروست ، حس . بروست ، س .

۱۲ ـ و آنگاه ، حس .

باید[1]. امّا کلّی جون قحطی بود و سببش[2] آفتهابوذ کی بکشتها رسد تا َبرها کم شوذ و کزند ِاو بمملکتی یا بمملکتهاء[3] بسیار رسد وجون طاعون و وبای ٔکی شهری را یا شهرهارا برویذ[4] و تهی کنذ. و ٔجزوی آنست کی بجایهای اندك[5] مایه رسذ و براکنده بمردمانی نه جمله. و بذین نیز کارهاء نفسانی بیوندذ و آنج[6] از قوّتهاء نفس و روان خیزذ جون رزمها و کوشیذن با دولتها و کشتن ملك از کروهی بکروهی و بیرون آمذن[7] ملوك یاعصیان برملوك[8] وبدیذ آمذن مذهبها و کیشها کی این باب درازبقاست وبنیروتر. وین دوم قسمست[9]. وسبس او آنج بیك یك[10] مردم یا دیکر جانوررسذ خاصّه اندر زمانهٔاو وجای او وآن حالها کی ِکرد بر ِکرداو کردذ وزآن خالی نباشذ اندر مدّت عمرش یا از بس‌او نیز بماند از اثرهاء او یازه[11] او. واین سیوم قسمست. وسبس[12] او حال فعلهای آدمیانست و کردهاء ایشان و این قسم جهارمست. واین همه قسمها بنا کردست برمبادی و آغازهای که بنیادست آنرا[13]. اکر نابیدا باشذ ازبس‌این

---

۱ ـ بیابد ، حص .

۲ ـ و سپس ، حص . ۳ ـ یاممکنتهاء ، خ .

٤ ـ بروند ، س . تصحیف کاتب است . مثل طاعونٍ جارفٍ یأتی علی بَلَدٍ اوبُلدان ، ع .

۵ ـ بجایها اندك ، س .

٦ ـ زانج ، س .

۷ ـ و نیز آمدن ، خد . تحریف است . وخروج الخوارج والملوك و ظهورالمذاهب والادیان ، ع .

۸ ـ عاصیان برملك ، حص .

۹ ـ و این دوم قسمت است ؛ حص . وبنیروترین دوقسم است ، خد . ظاهراً تحریف است . فانّ هذا الباب کثیر البقاء شدید القوة وهذا قسم ثانٍ یتلوه مایخصّ کلّ شیئٍ انسیٍ اوغیره فی زمانه ومکانه ، ع .

۱۰ ـ بیکدیگر ، خد .

۱۱ ـ نسخه‌ای که بنظر نگارنده رسید همگی (ره) براء مهمله نوشته وظاهراً تصحیف کاتب است . اویبقی من آثاره ونسله ، ع . اثرها که استاد فرموده شامل ره بمعنی کیش وطریقه هم‌میشود وتخصیص بذکر فائده و لزومی ندارد . پس مراد (زه) بمعنی نسل وفرزندان است واثرها بحسب معنی ومفهوم عرفی شامل آن نیست .

۱۲ ـ وزپس ، حص .

۱۳ ـ س ، وآغازها وبدین قسمت . حدود یك سطر افتادگی دارد . خد ؛ در اصل (و آغازهای که آنست) بوده و مثل متن اصلاح شده است .

بنجم قسمست دانستن آن حالها با[1] جهولی آغاز ها . و بذین قسمت[2] صناعت نجوم بذان جای رسذ کی از حدّ خویش خواهذ بیرون آمذن وبرو جندان بار[3] نهاده آیذ کی نتاوذ[4] کشیذن. وکار ازسطبری کلّیّات بغایت باریکی جزوّیات رسذ، ومنجّمی را از طرفی ماند و کاهنی را از طرف دیگر. جون از آنجا بگذری[5] بمیدان فال[6] و زجر اندر آیی نه بنجوم هرجند کی[7] نجوم اندر آن یاذ کرده آیذ[8].

---

۱ ـ یا ، در بیشتر نسخه‌ها و ظاهراً تصحیف کاتب و تردید یاتقسیم در اینجا معنی ندارد . و کلّ ذلك مبنيٌّ علی مبادیها فان جهلت فیتلوهقسم خامس لتعرف تلك الاحوال وهی مجهولة المبادی و به یقارب الصّناعة الخروج من حدّها و تحمل مالایطیقه لانتهاء الامر من جلایل الکلیات الی دقایق الجزئیات و لذلك تناسب الاقسام المتقدمة من طرف و تشابه الکهانة من طرف آخر فاذا جاوزت مداه فانت فی میدان الزجر دون التنجیم ، ع .

۲ ـ قسم ، حس .　　　۳ ـ بارها ، خ .

٤ ـ نتابد ، حس . بامتن یکی است بتبدیل واو و باء بیکدیگر که مکرّر یاد آور شده‌ایم .

٥ ـ گذری ، س .

٦ ـ خد ، در اصل (فلك) تحریف است . و بخطّ الحاقی (فال) تصحیف است .

۷ ـ س (که) ندارد .

۸ ـ مقصود استاد ما رضوان الله علیه در این فصل وجه ضبط و تقسیم احکام نجوم است باقسام پنجگانه . توضیحش آنکه ، فنّ احکام نجوم یعنی شناختن احوال اجسام سفلی ازاین جهت که درحرکت وکون و فساد در تحت تأثیر اجرام علوی‌اند بطور کلّی بپنج قسم یا پنج فصل عمده تقسیم میشود .

قسم اوّل شناختن **قانون احکام** یعنی معرفت صفات و احوال اجرام علوی از جهت دلالت براحوال اجسام سفلی . دراین قسم همهٔ کلّیات و اصطلاحات فنّ نجوم وچگونگی دلالتها ذکر میشود ازقبیل تصمیم وتشریق وتغریب وقوّت وضعف و شهادت ومزاحمت وامثال آنها که درفصول پیش بتفصیل گذشت .

قسم دوم **احکام عالم** یعنی معرفت حوادث و وقایعی که در عالم سفلی واقع میشود متعلق باصناف مردمان و تغییرات هوا و زمین وخوشیها و ناخوشیها وجنگ و فتنه و تغییرات در ملل ودول عالم و امثال آنها .

امور سفلی پاره‌ای بزرگ وبادوام است ازقبیل پدیدآمدن مذهبها و کیشها . وبعضی کوچك و بی دوام مانند کارهای زراعت . و برخی میانه حال است هم در بزرگی و خُردی و هم در درازی و کوتاهی مدّت از قبیل امارت و ریاست و نظائر آنها .

(بقیه درذیل صفحهٔ ٥١٢

کدامست اصلهاء[1] کی نخستین قسم بدو دانسته آید

این قسم نخستین و دوم اصل ایشان یکیست و نزدیك یك با دیگر[2] بفروع و آن قرانهای کی[3] بزرك‌اند ومیانه و[4] خرد[4] و آن جایها کجا انتها[5] رسد ازین قرانات هم از جای قران و هم از

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٥١١)

این احکام را از روی دلائل زمانی و مکانی استخراج می کنند. امّا **دلائل زمان** از قبیل ادوارالوف و ادوار فصول و قرانات و کسوفات. و اما **دلائل مکان** از قبیل طالع شهر ها وقت رسیدن آفتاب بنقطهٔ اوّل حمل.

احکام و احوال **حوادث‌الجو** از قبیل ابروباران و رعد و برق و نیز هاله و شهاب وقوس قزح و ستارگان دنباله‌دار و گیسودار وطیفور و قصعه ونیزك و کواکب منقضه وامثال‌آنها که **ثوانی نجوم** نامیده میشوند باین جهت که در دلالت ثانی ستارگان حقیقی‌اند، و همچنین احوال سرما و گرما و گرانی و ارزانی اجناس و قحط و غلا و فراوانی و وبا و بیماریهای عمومی وپیدا شدن‌مذهبها و آراء تازه و جنگ و فتنه و انقلابات کلّی یا جزئی در عالم خواه در یك کشور باشد و خواه در کشور های چند و تأسیس و انقراض حکومتها و طوفان و سیل و نیکی و بدی حال مردم عموماً یا یك طبقه بخصوص و امثال و نظائر آنچه گفتیم همگی داخل این قسمت از فنّ احکام‌اند.

قسم سوم **احکام موالید** یعنی استخراج احکام و احوال مولود پیش از ولادت و پس از ولادت و ایّام تربیت باصطلاح منجّمان یعنی از آغاز زادن تا سال چهارم از ولادت و همچنین خُلق و خوی و کمیّت‌و کیفیّت‌عمروزندگانی وپیش‌آمدها که درزندگانی شخص واقع میشود واستخراج احکام سال‌وماه وهفته وروزاشخاص وطالع تحویل وتسییردرجات وبرج انتها، همگی داخل دراین قسم است.

قسم چهارم **اختیارات** خواه اختیارات کلّی باشد وخواه جزئی‌مانند اختیار وقت برای کشت کردن وسفر کردن و بشکار رفتن و نوپوشیدن و آغاز بنا نمودن و زناشوئی کردن و امثال اینها.

قسم پنجم **مسائل ضمیر وخبی** آنست که منجّم ضمیر سائل‌را استخراج کند باین طریق که طالع وقت سؤال بیرون آردوازروی دلائلی که در کتب فنّ بشرح نوشته‌اند حکم کند ونیز بگوید که نیّت سائل برآورده میشود یانه. وگاه هست که مقصود سائل امتحان منجّم است. در این صورت هم از روی علائم و دلائل نجومی باید تشخیص داده شود که ضمیر درست است یانه یا پاره‌ای درست و بعضی نادرست است.

استادعارضوان الله علیه قسم اوّل‌را که بمنزله مبادی تصوریّه و کلیّات فنّ است در فصول پیش بتفصیل بازنمود و دراین فصل که میفرماید (علم نجوم چند قسم‌است) قسم دوم‌را که احکام‌عالم باشد دو قسم ساخته یکی حوادث جوّ و دیگر حوادث و وقایع دیگر. واصل این‌هردو قسم یکی است چنانکه در فصل بعد میفرماید (این قسم نخستین و دوم اصل ایشان یکی است). پس گذشته از قوانین کلّی فنّ که قانون احکام نامیده میشود احکام نجوم پنج صنف‌خواهد شد باین ترتیب: حوادث جوّ. وقایع عالم. احکام موالید. اختیارات. مسائل ضمیر وخبی.

(بقیه درذیل صفحهٔ ٥١٣)

طالعش ، و انتهاء از [1] هزارها وزصدها وز دهها وزفردارها . وهست از مردمان این صناعت کی از [2] اجتماع یا از استقبال کیرذ [3] کی پیش از آن بوذه باشذ و اورا بجاء ایشان نهذ . و هست کی کار بر آن کسوفها کنذ که نزدیک آن باشذ پیش یا سپس [4] . و بیشترین قصد کسوفهای شمسی را کنذ و خاصّه بزرگ مقدار .

تفصیل وتفسیر این جیست

درجهاء قرانها کجا زحل ومشتری بهم کرده آمذه [5] باشند و طالع آن وقت و طالع آن سال کجا قران بوذ ، این همه را سوی توالی البروج بجنبانند [6] جنان جنبانیذن [7] که برجی تمام بسالی شمسی تمام روذ وآنجا کجا رسذ منتهی خوانند [8] . بس این انتهی [9] بهرسال [10] بر آن برج باشذ کی از بس برج بارینست [11] بهمان درجها . ومثال را تا [12] دانسته آیذ ، انتهاء اوّل سالی را مثلا بده [13] درجهء

(بقیه ازذیل صفحهٔ ۵۱۲)

چهار قسم اوّل بگفتهٔ استاد همکی مبتنی برمبادی معلوم است . و قسم پنجم یعنی مسائل ضمیر وخبی از اینجا پیدا میشود که میخواهند همان احکام را با مبادی مجهوله بدست بیاورند و از اینجهت گاهی فن نجوم از حدّ خود خارج میشود و یا از گلیم خویش فراتر می کشد و داخل میدان زجر و فال میگردد . والله العالم .

۱ ـ اصلها ، خ . ۲ ـ یکدیگر ، خ .
۳ ـ خد (که) ندارد . ٤ ـ و خرد و میانه ، حص .
۵ ـ ابتدا ، حص . س . والمواضع التی ینتهی الیها ، ع .

---

۱ ـ آن ، خد .
۲ ـ صناعت یااز اجتماع ، س . ۳ ـ و یا از استقبال گیرند ، حص .
٤ ـ یاپس ، خ . ۵ ـ بهم آمده ، س . ومشتری گرد آمده باشند بهم ، حص .
٦ ـ بجنباند ، س . ۷ ـ بجنبانیدنی ، خ .
۸ ـ که برجی تمام رود و آنجا رسد منتهی خوانند ، س .
۹ ـ انتها ، حص . خ . متن که مطابق قدیمترین نسخه‌ها اختیار شده ممالهٔ انتهاست بقانون اماله و تبدیل الف بیاء که از تصرّفات فارسی زبانان قدیم است در کلمات عربی مانند ایمن ولیکن وقربی وحتّی در آمین ولکن و قربی و حتّا و امثال آنها .
۱۰ ـ پس این انتها هرسالی ، حص .
۱۱ ـ بازینه است ، حص . تفاوت در رسم الخط است .
۱۲ ـ ومثال تا ، س . ومثال آن ، حص . ۱۳ ـ انتهاء اوّل سال بده ، حص .

سرطان بوذ. بس انتهاء اوّل دیگرُم سال را[1] بده درجه ی اسد باشذ. وکارهزارها وآنج از پس رو ِ ایشانست مانندهٔ این است. و هیچ فرق نیست میان ایشان مگر باندازهٔ زمانها کی[2] بدرجات و ببروج[3] مخالف شوند. و این از عملهاء[4] بارسیانست وزینجهت بلغت ایشان مشهور گشت.

و بیشتر گفته بوذیم کی سالهاء عالم نزدیك بامعشر[5] سیصذ و شصت[6] هزار سالست وطوفان برمیانگاه است. واورا اندر آن[7] کتابی است نامش **کتاب الالوف**[8]. درجهاء فلك برابر هزارها نهاذ[9]، نخستین هر درجه ئی را هزار سال تا حصّهٔ یك سال سه ثانیه گشت وسه پنجیك ثانیه. و این را **قسمت بزرك** نام کردست. آنگاه بروج[10] را دیگر بار برابر هزارها نهاذ[11]، هر برجی را هزار سال. واین را **انتهاء الوف** نام کرد. آنکه سوُم[12] بار بروج را بسالها کی آحادند برابر نهاذ هر برجی را سالی تا انتهاء سالها بحاصل آمذ چنانك گفتیم بیشتر زین[13]. وچهارم بار درجهارا برابر آحاد سالها نهاذ هر درجه ئی را سالی تا **قسمت خُرد** بجای آمذ. و میان آحاد و میان الوف دو مرتبه ماند و این دو مرتبه را انتها همچنان راند[14]، یکی را هر برجی سذ سال ودیگر را هر برجی[15] ده سال.

---

۱ - س (را) ندارد. وبنابرین باید انتهاء را با کسرهٔ اضافه بخوانیم وبا متن در معنی یکی میشود. خ، پس انتهاء بسال دیگر. تصرّف نسّاخ است.

۲ - رسم الخطّ (کی) یا (که) که از روی قدیمترین نسخ این کتاب در چند جا رعایت شده‌است.

۳ - وبروج، خ. و ببرج، حص.

٤ - علمهاء، حص.

۵ - بومعشر، حص.

٦ - سیسد و شست، حص. هردو املاء صحیح است بقاعدهٔ سین صادی که درحواشی پیش گفتیم.

۷ - آن باب، حص.

۸ - الوف، خ.

۹ - نهاده است، حص.

۱۰ - بروجها، س.

۱۱ - نهاده‌است، حص.

۱۲ - آنگاه بسوم، خ.

۱۳ - چنانك پیشتر گفتیم، خ.

١٤ - همچنان‌اند، خ. تحریف‌است.

۱۵ - و یکی هر برجی را، حص.

و هیچ نکفتست عشرات ومائین را با[1] درجها بر آن قیاس که بالوف و آحاد گفته‌بود[2].

---

۱ ـ مئین را با ، حص . تفاوت در رسم‌الخط است . مابین را تا ، س . تصحیف ناسخ است . ولم یذکر العشرات والمائین مع الدرجات شیئاً علی قیاس ماتقدم ، ع .

۲ ـ ادوار الوف یکی از اصول نجومی در ملل قدیمهٔ پارس و هند و روم و بابل و چین میباشد . امّا از همهٔ اقوال مشهورتر و مقبولتر گفتار پارسیان و هزارات ابومعشر بلخی است . و ریشهٔ سخن این است که علمای نجوم اتفاق کرده‌اند براینکه در آغاز آفرینش عالم ، قران هر هفت ستاره با درجهٔ اوجها و جوزهرها در دقیقهٔ اوّل ازبرج حمل بوده است ودر انجام آفرینش همین قران در دقیقهٔ آخر حوت واقع میشود . و میان این دو قران مدّت بقاء عالم‌است که آنرا **ایام‌العالم** میگویند . و در اینکه این مدّت چه اندازه خواهد بود عقاید و آراء مختلف واز همه مشهورتر ومقبولتر دردرجهٔ اوّل عقیدهٔ پارسیان و در درجهٔ دوم عقیدهٔ هندیان است .

امّا ادوارالوف چهار نوع است . اعظم و اکبر و اوسط و اصغر ، بنسبت مراتب چهارگانهٔ عدد یعنی آحاد و عشرات و مآت والوف (و بفارسی : یگان ودهگان وصدگان و هزارگان) . امّا **دور اعظم** آنست که هر هزار سال‌شمسی یکدرجه تسییر رود و یك برج انتها . و آن درجه را **قسمت عظمی** خوانند وآن برج را **منتهی‌الوف یا انتهای هزارگان** . والوف را بنام‌برج نسبت دهند وگویند **الوف حملی و الوف ثوری والوف جوزائی** وهمچنین تاتمامت بروج . و این دور در مدّت ۳۶۰ هزار سال شمسی تقریباً تمام میشود . پس بنگرند اگر آن برج برج هزار نخستین وآن درجه درجهٔ هزار نخستین باشد صاحب برج را **مدبّرالوف** خوانند وصاحب‌حدّ درجه‌را **قاسم‌الوف** . ودر صورتی‌که آن برج و درجه ، برج و درجهٔ دیگرهزار ها باشد صاحب برج را **شریك مدبّرالوف** وصاحب حدّ را **شریك قاسم‌الوف** نامند .

امّا **دوراکبر** آنست‌که هرصد سال شمسی را یکدرجه تسییر کنند و یك برج انتها . و آن درجه را **قسمت کبری** خوانند وآن برج را **منتهی مات یا انتهای صدگان** . ومآت را نیز مانند الوف بنام برج نسبت کنند وگویند **مات حملی و مات ثوری** و همچنین تاآخر بروج . و این دور در ۳۶ هزار سال شمسی تمام شود . پس اگر آن برج و آن درجه ، برج و درجهٔ اوّلین مائه باشد صاحب برج را **مدبرمائی** و صاحب حدّ را **قاسم مائی** خوانند . واگر دیگرمآت باشد صاحب برج‌را **شریك مدبّر مائی** و صاحب حدّ را **شریك قاسم مائی** نامند .

امّا **دور اوسط** هر ده سال شمسی یکدرجه تسییر رود و یك برج انتها . و آن درجه را **قسمت وسطی** خوانند . واین دور در۳۶۰۰ سال شمسی سپری میشود . واصطلاحات **منتهی عشرات یا انتهای دهگان** و همچنین عشرات حملی وعشرات ثوری ومدبّر عشرات وقاسم‌عشرات و شریك مدبّر عشرات و شریك قاسم عشرات ، برقیاس **دور اعظم و اکبر** است .

امّا **دور اصغر** هریکسال شمسی یکدرجه تسییر ویك‌برج انتها رود . و آن درجه‌را **قسمت صغری** وآن برج را **منتهی آحاد یا انتهای یگان** خوانند . واین دور در ۳۶۰ سال‌شمسی تمام شود . واصطلاحات آحاد حملی وآحاد ثوری الخ ، و همچنین مُدبّر آحاد و قاسم آحاد وشریك مُدبّر آحاد و شریك قاسم آحاد ، برقیاس دورهای بزرگ و میانه است .

فامّا فردارها[1] اندازه پیش ازین کفتیم واندر جداول[2] نهاذیم و ترتیب آن بمولدها. فامّا اندرین باب ترتیب ایشان بکردذ و بر ترتیب[3] برجهاء شرف شوذ، جنانك فردار یّت مثلاً آفتاب راست خذاوند شرف حمل، ازپس او قمر را باشذ کی خذاوند شرف ثورست، آنکاه رأس را خذاوند شرف جوزا، آنکاه مشتری را و سپس عطارد را، آنکاه زحل را[4]، آنکاه ذنب را، آنکاه مرّیخ را، آنکاه زهره را، و کار باز بشمس رسذ. و قسمت هنبازان[5] هموار[6] بوذ. وز خذاوندان[7] شرفها مقدّم اندر فردار یّت خذاوندش بوذ[8] کی تنها تدبیر قسمت خویش کنذ. آنکه انبازان باوی انبازی[9] دارند اندر حصّتهاء خویش مکر رأس وذنب کی ایشان بهنبازی اندر نیایند و بفردار خویش تنها باشند[10] و کوکبی باایشان هنبازی[11] نکنذ. بس[12] اینست اصلهاء کلّی کی بحاصل بایذ کردن هر تحویل سال عالم را وارباعش وبهر اجتماع واستقبال خاصّه[13] آنك پیش ازتحویلست وز ارباع سال[14].

دور و ربعهاء دور کی با[15] قرانها یاذ کنند کذامند

امّا دورها هر دوری سیصدوشصت سالست شمسی. و ارباع جهار یکهاء این دورست. کس هست کی ارباع را براستی دارذ بهر[16] یکی نوذ سال. زیراك دور را بجاء منطقة البروج نهذ.

---

۱ ـ فردارهارا، حص، س. ۲ ـ جدول، حص.

۳ ـ و بترتیب، حص.

٤ ـ آنکاه رأس را کی خداوند شرف جوزاست آنکاه مشتری را کی خداوند شرف سرطانست آنکاه عطارد را آنکاه از پس زحل را، حص.

٥ ـ همبازان، حص.

٦ ـ خد، در اصل (هموار) ودر حاشیه بخط الحاقی (هم اورا) نوشته وظاهراً این تصرّف نارواست و یکون قسمة الشّرکاء باستواء، ع.

۷ ـ خداوند، خ. ۸ ـ خد (بوذ) ندارد.

۹ ـ آنکاه همبازان باوی هنبازی، حص. آنکه هنبازان باوی هنبازی، س. همه درمعنی یکی است بتبدیل حروف بیکدیگر در انباز و امباز و هنباز و همباز. در حواشی پیش هم نوشتیم.

۱۰ ـ باشد، س. ۱۱ ـ همبازی، س.

۱۲ ـ س (پس) ندارد. ۱۳ ـ و خاصّه، حص.

۱٤ ـ وارباع سال، حص؛ و از ارباع سال، س.

۱٥ ـ کبا، حص. رسم الخطّ قدیم است که در بعض جاها در متن رعایت کرده‌ایم. ودرجمه‌ای دور که با، خ. تحریف است. ۱٦ ـ هر، حص.

وکس هست کی ارباع[1] براستی ندارذ ولکن[2] ربع نخستین را نوذ سال کند و دوم را[3] هشتاذ و بنج سال و سه ماه و سیوم را نوذ سال[4] و جهارم را[5] نوذ و جهارسال و نه ماه. زیراك دور را بجاء سال نهذ[6] وربعهایش[7] بجای فصلهاء سال[8].

کذامست اصلها کی خاصّه قسم[9] دوم را باشد

تحویل سالهاء عالمست باضافت اصلهاء قسم نخستین[10]، آنگاه تحویل ارباعهاء[11] سال و اجتماعها و استقبالها و تربیعهامیان اجتماعها واستقبالها و فاسیسها[12] وانواء کی اندر روزکار سال یاذ کردند از تجربت و آزموذن هر کسی بزمین و ناحیت خویش. آنگاه آنج اندر سال بوذ از کسوفها و احتراقها و رجوعها و اتّصال کواکب یك بر دیگر. وکس هست از منجّمان کی طالع بیرون آرذ وقتهاء[13] اندر آمذن شمس و قمر اندر بروج. وزیشان بذین معنی بگذرذ

---

۱ ـ کی اورا، حس.   ۲ ـ وایکن، حس.

۳ ـ و ربع دوم را، حس.

۴ ـ وربع سوم را نوذسال کند، حس.

۵ ـ و جهارم سال را، خد. زیادت از کاتب است.

۶ ـ نهاذ، حس.

۷ ـ و ربعهاش، س. و ربعهای او را، حس.

۸ ـ علمای نجوم معتقدند که دلیل طوفان نوح، قران علویّین بوده است در اوّل حمل که بزرگترین قرانهاست. وطالع سال قران وطالع وقت قران سرطان بوده وزحل نیز مبتزّ درشکل طالع. و این قران بعقیدهٔ پارسیان ۲۷۶ سال و بعقیدهٔ هندیان ۲۷۹ سال پیش از طوفان واقع شده است. پس این قران‌را مبدأ قرارداده هر ۳۶۰ سال شمسی‌را یکدور وآن دور را بمنزلهٔ یکسال میشمارند وآنرا بچهار بخش که بمنزلهٔ چهار فصل است قسمت میکنند و آنرا **ادوار فصول** می‌نامند. تقسیم‌بچهار قسمت متساوی عقیدهٔ ابومعشر ودیگر علمای پارسی است. وقسمت بنا متساوی عقیدهٔ هندیان. امّا مشهورتر ومقبولتر درادوار فصول هم‌مانند ادوارالوف عقیدت پارسیان است. استاد درکتاب تحقیق ماللهند عقیدهٔ هندیان را در این باب بتفصیل باز نموده است.

۹ ـ قسمت، س.   ۱۰ ـ اصلهای نخستین، حس. اصلها قسمت نخستین، س.

۱۱ ـ ارباع، خ.

۱۲ ـ تأسیسها، حس. فاسیسها، س. در بارهٔ صحیح این کلمه در حواشی پیش گفتگو کردیم.

۱۳ ـ و وقتهای، حس. واوزائد است.

سوی پنج کوکب. و آن تعسّفی است بی فایده[1].

سال خداه کیست[2] او اندر تحویل سال عالم آن کوکبست کی بطالع باشد ویا بوتدی از اوتادهاش وباشهادت[3] اندر جای خویش. بس اگر بوتدها جیزی نباشد بمایل[4] وتد. و گر نیز نباشد آن بوذ کی از طالع وخداوندش ساقط نیست. ونزدیك هندوان آن کوکبست کی نوبت اوراست بو لاه[5] خداوندان روزها[6] هر کوکبی را سالی. وعملهاء[6] ایشان اندر آن درازست[7].

اصلهاء قسم سیوم کدامند هرجیزی را وقتست کی آغاز او از آنجا گیرند و دلیل از آن طالع گیرند کی اندر آن وقت بوذه باشد. و شکلهاء کواکب

---

۱ ـ و آن بعضی است وبی فائده ، حص ، س . وآن تبعیضی است بیفائده ، خ . تحریف است. وذلك تعسّف غیر مفید بالحقیقة ، ع .

۲ ـ سال خدا چیست ، حص .

۳ ـ بوتدی ازاوتاد وباشهادت ، خ . تصرّف ناروا ازکاتب است . هوفی تحاویل سنی العالم الکوکب الکائن فی الطّالع او و تد من اوتاده ذاشهادات فی موضعه فان لم یکن ففی مایلیٌ وتد و ان لم یکن فغیر السّاقط ، ع . ٤ ـ بمایلی ، س . ٥ ـ بولایت ، خ . تحریف کاتب است . ٦ ـ و علمهاء ، س . تحریف است .

۷ ـ سالخداه را بتازی **ربّ السنه و صاحب السنه** میگویند وعلمای نجوم دراین باره اقوال مختلف نقل کرده‌اند . گروهی از پارسیان گویند که سال خداه خداوند برج انتهاست . وهندوان سال خداه را خداوند ساعت گویند . ونزد رومیان کوکب مبتزّ است در طالع . ونزد بعضی خداوند اوّل نه بهر از برج انتهاء سال . و نزد طایفه‌ای قابل تدبیر مبتزّ است . ونزد برخی قابل تدبیر قمر . و نزد گروهی از پارسیان خداوند طالع سال . و بعقیدهٔ بعضی کوکب مستولی برطالع سال . و نزد هرمس نخستین کوکبی است که شکل او در طالع سال بدل گردد بنقل از برجی ببرجی یا از جهت عرض بدیگری . و نزد جماعتی صاحب نوبت است از طالع قران . وطریق نوبت آنست که در سال اوّل نوبت مخصوص خداوند طالع است و سال دوم کوکبی راست که زیر اوست در فلك و هم برین ترتیب تا سال هشتم دوباره نوبت بخداوند طالع رسد . واصح* واشهر اقوال همانست که استاد میفرماید سال خداه کوکبی است که در تحویل سال عالم در طالع باشد یا یکی از اوتاد دیگر و باشهادت اندر موضع خویش . برای شرح این مطلب و آنچه در حواشی ص ٥١٥ و ٥١٧ نوشتیم رجوع شود بکتاب مجمل الاحکام کوشیار و جوامع الاحکام بیهقی و کفایة التعلیم ابوالمحامد غزنوی و منتخب الالوف احمد بن محمّد بن عبدالجلیل سجزی و اشجار و اثمار علیشاه خوارزمی و احکام سنی العالم محیی الدّین مغربی .

اندرو. و حکم حالهاش از آن بیرون آرند. و اندرین باب بنبات و بحیوان و جز بمردم[1] مشغول نباشند[2]. و او را دو ابتداست یکی وقت کشتن[3] و اورا **مسقط النّطفه** خوانند. ودیگر وقت بر آمدن و آن زادنست. واورا **مولد** خوانند. وزکواکب وشکلهاء ایشان اندر وقت مولد، هیلاج دانسته آیذ و کذخداه[4] و مبتزّها وعطیّات وزیادات ونقصانات وقواطع. وزتحویل سالهاء مولد، انتهاها[5] دانسته آیذ و تسیرها وخذاوندان دور وجان بختار ومدبّر و خذاوند هفته وفردارها.

تفصیل و تفسیر این جیست

طفل از بس زاذن نازك بوذ وبس ضعیف وباندك مایه جیز از حال همی بکردذ. بس بکزاف دل بر وی نتوان نهاذن تا آنکاه کی جهارسال[6] بر وی بکذرذ. ومنجّمان آنرا **سالهای تربیت**[7] نام کردند آی برووردن. و نخست[8] اندرین سالها نکرند کی بتوانذ[9] کذشتن یانه[10]. جون نزدیك ایشان درست شوذ کی اورا تربیت است، بس آنکه نکرند[11] کی هیلاج دارذ یانه[12]. و **هیلاج** از بنج جای جویند. نخستین خذاوند نوبت روز یاشب ودوم قمر بروز وشمس بشب وسیوم درجهٔ طالع وجهارم سهم سعادت و بنجم جزو اجتماع و یا استقبال آنك بیش از زاذن

---

۱ ـ وحیوان جز مردم ، حس . در اصل مراد بامتن یکی است چه انسان یکی ازانواع جنس حیوان است . ونیز چون نوع ممتازی است گاهی در مقابل حیوان ذکر میشود .
۲ ـ نشوند ، حس .
۳ ـ یعنی هنگام بزر افشانی نطفه در کشتزار رحم مادر . وقت الزّرع ، ع .
۴ ـ و ازکواکب و شکلهای ایشان اندروقت مولد هیلاج و کد خدادانسته آید ، حس .
۵ ـ انتها ، خ .
۶ ـ سال چهارم ، حس . ۷ ـ ترتیب ، س . تصحیف ناسخ است .
۸ ـ نخستین ، حس .
۹ ـ کبتواند ، حس . از رسم الخطهای قدیم است .
۱۰ ـ نی ، حس . ۱۱ ـ بنکرند ، حس .
۱۲ ـ نی ، حس .

بوده باشد[1]. و هیلاج یکی از یشان بوذ چون با شرطهای خویش یافته آیذ[2] آنکه قوی ترین 'مراعش از نکرندکان سوی او **کذخداه** خوانند[3]. اگر بوتد باشد، عدد

---

۱ ـ نوبت روز یا شب و اگر مولد روزی بود ابتدا از آفتاب کنند و اگر شبی بود ابتدا بقمر کنند که خداوند نوبت بود بشب . و دیگر درجهٔ طالع ودیگر سهم سعاده و دیگر جزو اجتماع یا استقبال آنك بیش از زادن بوده باشد ، خد . در اصل . ودر حاشیه مثل متن اصلاح شده است . آنك از زادن پیش بوده باشد ، حس . بامتن در معنی یکی است .

۲ ـ یافته‌اند ، ح .

۳ ـ درمفاتیح‌العلوم‌خوارزمی مینویسد «هیلاج بالفارسیّة امرأة الرّجل و کدخداه هوالزّوج‌ومعناه‌ربّ‌البیت لانّ کده هوالبیت و خداه هوالربّ و یسمّی هذان‌الدّلیلان بذلك لانّ بامتزاجهما و ازدواجهما یستدلّ علی کمّیة العمر» . هیلاج باصطلاح منجّمان دلیل جان است و کد خداه دلیل تن و از آنها کمّیت عمر مواود استخراج میشود . امّا هیلاج یکی از امور پنجگانه است در صورتی که با شرایط دیگر که در کتب نجوم بشرح گفته‌اند جمع شده باشد . وبرطریق اصالت‌آفتاب‌است وبرطریق بدلیّت‌قمر . امّا در صورتی که شمس و قمر هیلاجی را نشایند بنتایج آنها رجوع شود که سه چیز است یکی سهم سعادت و دیگر جزو اجتماع مقدّم و سوم جزو استقبال مقدّم یعنی مقدّم بروقت میلاد . و اگراز آنها نیز هیچکدام‌در کار نباشد یا شرایط هیلاجی در آنها جمع نبود رجوع بدرجهٔ طالع کنند . پس هیلاج از این چیزها بدست آید ، شمس و قمر و سهم سعادت و جزو اجتماع مقدّم و جزو استقبال مقدّم و درجهٔ طالع .

امّا کدخداه کوکبی است که مستولی برموضع هیلاج باشد باین معنی که صاحب خانه‌ای بودکه هیلاج‌در آن است ،یاصاحب شرف یا صاحب حظّ دیگر ازحظوظ پنجگانه که مکرّر شماره کرده‌ایم . ودرصورتی کهیك هیلاج کدخداه نداشته باشد رجوع بهیلاجی کنند که کدخداه داشته باشد . و اگر هیچکدام از هیلاجات را کد خداه نبود درجهٔ طالـع را هیلاج قرار دهند . مثلاً اگردروقت ولادت ، قمر در ۱۹ درجهٔ حمل باشد ، قمر هیلاج است و آفتاب کدخداه . زیرا شرف آفتاب در۱۹ درجهٔ حمل است و از اینرو مستولی برموضع هیلاج باشد . و در صورتی که درجهٔ طالع در ۱۹ درجهٔ حمل باشد ،هیلاج درجهٔ طالع است و کدخداه آفتاب .

ابن‌الرّومی متوفّی ۲۸۳ در وصف بهار گوید :

ذوسماء کادکن‌الخزّقد غیــــمت وارض کاخضرالدّیباج
فتجلّی عن کلّ مـا یتمنّی موضع‌الکدخداه‌والهیلاج

مسعود سعد سلمان متوفّی ۵۱۰ فرماید :

مدّت عمر تو صد سال دگر خواهد بود من‌نمیگویم این حکم‌خودازهیلاج است

برای شرح این مطلب و طریقهٔ استخراج هیلاج و کدخداه وعطیّه رجوع شود بکتاب مجمل‌الاحکام و جوامع‌الاحکام و کفایةالتعلیم و شرح ثمرهٔ بطلمیوس .

بزرك دهذ. وبمایل[1] وتد، عددمیانه. وبزایل، عدد ُخرد. واین آن عددهاست کی سالهاء[2] کواکب کفتیم. و بمقدار حال کذخذاه[3] اندر قوّت وضعیفی، این عدد[4] سال باشذ. آنکاه کی ضعیفتر باشذ ماه باشذ وروزوساعات[5]. واین **عطیّت کذخذای** است[6]. وبوذ کی بمنحست یا بضعیفی[7] بارهٔئی از آن اوفتذ[8]. آنکاه هرسعدی کی بذو نکرذ از دوستی و قبول[9]، عدد خویش ُخردترین بر آن بفزایذ ازسال[10] یاماه بحسب قوّت وضعیفی. وهر نحسی کی بذو نکرذ ازدشمنی، عدد خویش خرد از وی کم کنذ همجنان. واین[11] **زیادات** است و **نقصانات**. وآنج از بس[12] بحاصل آیذ، دورترین حدّی باشذ کی بذو تواند رسیذن از ُعمر، اکر بریذن نیایذ ازقواطع ای ُبرّندکان. و بسیار بار بمولد[13] اندرهیلاج نبوذ وسالی جند بزیذ بعدد سعدی[14] کآنجا سعادت فکنذ. فامّا **قواطع** تنه ی نحوسست وشعاعهاء ایشان آنك بکراهیّت ودشمنی منسوبند، وتنه ی کواکب ثابته آنك معروفند بقطع جون تسییر[15] بایشان رسذ بوقتی کی عطیّت بر نیمه بوذ یابجهاریك‌ها وتحویل تباه آیذ وآنجا سعدی را سعادت[16] نبوذ کبا[17] منحست برابری

---

۱ ــ بمایلی، س. ۲ ــ بسالهای، حص.
۳ ــ کدخدا، س. ٤ ــ این عدد عدد، حص.
۵ ــ ماه گردد و روز و ساعت، حص.
٦ ــ عطیه چنانکه استاد فرمود بحسب بودن کدخداه دروتد و مایل و تد یا زایل وتد، قسمت میشود بعطیهٔ بزرگ ومیانه وخُرد. وعطیه‌اصلاً برای استخراج مدّت‌عمرمواود است مثلاً عطیهٔ بزرگ شمس ۱۲۰ سال است. ودر کتب‌نجوم چهارقسم عطیه میگویند، عطیهٔ عظمی و کبری ووسطی وصغری.
۷ ــ ضعیفی، حص. ۸ ــ بیفتد، حص.
۹ ــ س (و قبول) ندارد و لازم است.
۱۰ ــ عدد خویش برآن بفزاید سال، حص.
۱۱ ــ و این را، س. الزّیادة من‌النّاسخ.
۱۲ ــ از وی، حص. بامتن درمعنی یکی‌است یعنی آنچه از پس عمل زیادات ونقصانات بحاصل آید.
۱۳ ــ بمولدها، حص. باز بمولد، س. تصحیف.
۱٤ ــ بعد سعدی، خ. تحریف.
۱۵ ــ خد: تسیر. س: تیسیر، تحریف است.
۱٦ ــ سعدی و سعادتی، س.
۱۷ ــ رسم‌الخطّ (که با) یا (کی با) که از روی قدیمترین نسخه‌ها در چندجا رعایت شده است.

کنذ [1]. واز منجّمان هست کی جایگاه سپیک‌ها [2] ازعطیّت بجای جهاریک‌ها دارند [3]. و قواطع بسیارست. وزآن درجه‌ی طالع وقمر است کی یکی بردیگر ببرّد [4]. وز آن درجهاء خانه‌ی جهارم وهفتم و هشتمست. واندرین کتابهاست کرده جداگانه [5].

---

۱ ـ برابری تواند کردن ، حص .

۲ ـ وزمنجّمان هست که جایهای سه‌یکها ، حص .

۳ ـ دارذ ، حص . درسیاق چنین عبارتی ضمیر جمع و مفرد هردو صحیح و معمول است ودرین کتاب مثال فراوان دارد .

٤ ـ یك بردیگر نبود ، س . تحریف است .

٥ ـ کتابهاست جداگانه کرده ، حص ،س . توضیح آنچه استاد ما فرموداین است که احکامیان میگویند تنهٔ نحس یعنی جرم نحس خواه از ثوابت باشد از قبیل ثریّا و دبران و خواه از سیّارگان بود ازقبیل مرّیخ و زحل‌وهمچنین شعاع نحس‌یعنی‌تربیع ومقابله وهمچنین‌حدّودرجهٔ‌نحس،همگی از**قواطع**اند بدین سبب که در استخراج کمیّت عمر دلیل باشندبرقطع عمرآنگاه که تسییر بدانها رسد خاصّه که معین ومُقوّی از قبیل انتهاءات و تحویلات درکار نباشد و عطیّهٔ عمر منحوس بود یا نکبتی دهد نظیر قطع عمر . و در مقابل هم جرم سعد خواه ثابت باشد از قبیل نسر واقع و فم‌الحوت و خواه سیّار بود از قبیل زهره و مشتری و همچنین شعاع سعد یعنی تثلیث و تسدیس و همچنین حدّ ودرجهٔ سعد را **زوائد** خوانند. زیراکه دلیل برزیاد شدن عمرباشند بسبب رسیدن تسییرات نزد ایشان بخصوص که معین ومُقوّی درکار باشد و عطیّهٔ عمر مسعود بود . و قوی‌ترین معین و مُقوّی در این باب صاحب حدّ است وکوکبی که شعاع یا جرم آن در آن حدّ باشد . و خداوند حدّ را اینجا **قاسم** و بفارسی **جان بختار** گویند و آن کوکب را **شریك قاسم** نامند و هردو را نیز **مدبّر** خوانند .

امّا قواطع چنانکه استادان فنّ برشمرده‌اند شصت و یکی است . ١٦ جرم ثابت بدین قرار : حامل‌رأس‌الغول . رأس‌الغول. ثریّا . دبران . رأس جبّار منکب‌ایمن‌جبّار. وسط ملف . شمالی هامهٔ‌اسد. قلب اسد ملکی . صفیره . قلب‌عقرب . تابع شوله . کوکب‌سحابی عین‌الرّامی . رکبهٔ یمنی‌دجاجه. منکب ایمن فرس مُجنّح . زُجّ النّشّابه (ستاره‌ئی است برپایهٔ شکل سهم وشکل سهم را نشّابه ونبل نیز نامیده اند و زُجّ بضمّ زاء معجمه آهن بن نیزه است در مقابل سنان یعنی سرنیزه) . و ٥ جرم سیّارهٔ اصلی یعنی جرم زحل و جرم مرّیخ وجرم شمس و جرم قمر و جرم عطارد در حال نحوست . و ١٥ شعاع این‌پنج ستاره است بدان سبب که هر یکی را سه شعاع قاطع است دوتربیع ویك مقابله. و باقی قواطع تا ٦١ متعلّق است بهیلاج و کدخداه و درجهٔ انتقال از حدّ نحسی بحدّ نحسی و درجهٔ انتقال بحدّی که در آن مرّیخ اصل‌است یامرّیخ تحویل ونیز بتسییر درجهٔ طالع و تسییر نیّرین .

و امّا زوائد نوزده تاست . ٦ جرم ثابت بدین قرار : فکّهٔ شمالی . آخرالنّهر . نسرواقع . فم‌الحوت . ذنب‌الدّجاجه . رجل یمنی قنطورس . و ٢ جرم سیّار یعنی زهره و مشتری اصل . و ٨ شعاع دو سیّاره یعنی دوتثلیث ودو تسدیس . و یکی‌درجهٔ انتقال ازحدّ سعدی‌بحدّسعد دیگر . ویکی درجهٔ عاشر که مسعود باشد و یکی درجهٔ سهم سعادت .

آنگاه هر سالی را طالع او [1] بیرون آرند جون آفتاب بذان دقیقه باز [2] رسذ کجا باصل مولد بوذست. ونیز هر ماهی را طالعش جون آفتاب از هر برجی بجندان درجه وجندان دقیقه رسذ کی باصل بوذست یا بتحویل [3].

وامّا **خذاوندِدور** آنست کی صاحب طالع مولد را، نخستین سال [4] دهی. و آن‌را کی زیر [5] اوست بترتیب فلکها از برسو فرود، دوم‌سال جنانك بخداوندان‌ساعتها کنی. بس بذان سال کی خواهی بخذاوند دور رسی. وبابلیان همچنین کویند. ولیکن ابتدا از خذاوند طالع نکنند ولکن [6] از خذاوند ساعت مولد. و بباقی هم آن راه بسبرند [7].

---

۱ ـ وآنگاه هر سالی طالعش ، حص. ۲ ـ حص (باز) ندارد.

۳ ـ یا تحویل ، حص. ثمّ یُستخرج لِکُلّ سنةٍ طالعها عِندَ بلوغ الشّمس الدّقیقةَ الّتی کانت فیها فی اصل المولدِ ولِکُلّ شهرٍ طالِعُه اذا قطعت الشّمسُ من کُلّ برجٍ مِثْلَ درجاتها ودقایقها فی البُروج الّتی کانت فیه فی الاصل او بالتحویل (والتحویل ، خ) ، ع. باصل بوده باشدهرماهی برجی واما خداوند دور ، س. مقصود استاد اشارتی بتعریف تسییر است و مرادش ازاصل وتحویل جرم اصلی وجرم تحویلی است. و تحویل در اثر انتقال و تسییر درجات حاصل میشود و اینکه در کتب احکامیان متداول است که مثلاً گویند مریخ اصل و مرّیخ تحویل یازحل اصل و زحل تحویل مقصود همین است. و در این‌باره شرحی بیشتر خواهیم نوشت.

٤ ـ سالی ، خد. سال را ، س.

٥ ـ کززبر ، حص ، تحریف است هم بقرینهٔ نسخ فارسی وعربی وهم بقرینهٔ تنظیر بخداوندان ساعتها و هم بقواعد فنّی ، چه صاحب دور یا خداوند دور، کوکبی است که در احکام سال‌مولود نوبت بوی رسد وآغازش صاحب طالع ولادت است نزد رومیان وصاحب ساعت ولادت است نزد بابلیان. مثلاً حکم سال اوّل ولادت را ازصاحب طالع کنند. وحکم سال‌دوم را از کوکب دوم که زیروی است اندر فلك و حکم سال‌سوم از کوکب سوم. و هم برین ترتیب تا سال هشتم دوباره نوبت بصاحب طالع یا بصاحب‌ساعت باز رسد. وهمچنین سالهای ۱۵ و ۲۲ و ۲۹ نوبت بصاحب طالع باز گردد تا آخر عمر. و در حکم سال چنین گویند که اگر کوکب خداوند دور، قوی حال وصاحب طالع یا بیت عاشر یاحادی عشر باشد مولود در آنسال سعادت بیند. و اگر آن کوکب ضعیف حال باشد و صاحب هشتم یا دوازدهم یاششم، مولود درآن سال نحوست بیند. واگر میانه حال بود حال مولود نیز میانه بود.

٦ ـ ولیکن ، س. ۷ ـ سپرند ، س.

و امّا **انتهاهاء سال** آنست کی هر برجی را سالی[1] دهی تا بدؤم سال انتها ببرج دؤم باشذ ازطالع بهم جند درجاتش. وسیوم سال ببرج سیوم همجنان. و جون برج ودرجه ی انتهاء سال‌دانستی،[2] انتهاء ماهها‌را هر بیست وهشت روز ویکساعت‌وبنجاه و یك دقیقه را ببرجی دهی[3] تا ببرج انتها همی کردذ و درجاتش جند درجات اصل. و بانتهای روزها هردو روز وسه ساعت وبنجاه دقیقه‌را ببرجی[4] همی ده و درجهاء انتهای ماه سوی او همی کردان.

فامّا **خذاوند هفته** آنست کی آن روزهاء کذشته از وقت مولد باز بکیری و هفتکان[5] فکنی ویاذداری کی جند بار اوفتاذ[6] و، آن را از طالع اصل[7]مولد بشمری، آن برج کبذو[8] رسی برج[9] هفته بوذ. و آنج باتو[10] مانده بوذ کی هفت تمام نشوذ، از صاحب طالع بشمری سوی خلاف توالی وهر کوکبی‌را کی بیشت آیذ باصل مولد روزی دهی آنکاه بخذاوند آن روز رسی کز آن هفته[11]کذشته بوذ. وکس هست کی این کار سوی توالی‌البروج کنذ نه سوی خلاف توالی.

این دیکر جیزها کی شمرده شذ جه اند

بیش‌ازین جندان یاذکردیم از تسییر و راندنش بسالها وهزارها کی اینجامعنیش باندك مایه تفسیر بذیذ آیذ. ازیراك‌بمولدها تسییر بدرج[12]سوا نیست جنانك بهزارها ودورها. ولکن[13] بدرجهاء مطلعی[14]. امّا درجهٔ[15] طالع و آن کوکب کی اندر درجهٔ طالع بوذ، تسییرش بمطالع بلد باشذ هر

---

۱ ــ سال، س. ۲ ــ دانسته باشی، حص.

۳ ــ برجی همی‌ده، حص. ٤ ــ برجی، حص.

۵ ــ یعنی هفت هفت بهمان معنی که برای کلمهٔ (گان) در حواشی پیش گفتیم.

۶ ــ افتاد‌آنرا، س. ۷ ــ از اصل طالع، خ.

۸ ــ آن بروج که بدو، خ.

۹ ــ خد (برج) ندارد. ۱۰ ــ باقی، خ.

۱۱ ــ هفت، حص.

۱۲ ــ بدرج بدرج، س. ۱۳ ــ ولیکن، حص.

١٤ ــ یعنی درجات مطالع مقابل درجات سوا که درباب هیئت بتفصیل گذشت.

۱۵ ــ درجهاء، حص.

درجه ای بسالی [1]. واما درجهٔ [2] غارب و آن کوکب کی اندر درجهٔ غارب بوذ تسییرش بمغارب بلد بوذ و مغاربش ببلد مطالع طالع [3] و آنچ از بس آیذ [4] از بروج. زیراك مغارب هر برجی اندر بلد راست باشند مطالع نظیرش را. واما درجهٔ وسط السماء و درجهٔ وتد الارض و آن کوکب کی با ایشان باشذ تسییرشان بهمه شهرها بمطالع فلك مستقیم [5] است. بس اکر کوکب بذین جهار درجه نبوذ ولکن [6] میان دو وتد، تسییرش بمطالعی [7] باشذ آمیخته از آن دو مطالع کی بدرجهای آن دو وتد بکار آیذ [8]. وعمل آن درازست و شمارش دشوار. واین تسییر [9] مر **هیلاج** را بوذ کی دلیل عمر است. ودیکر جیز تسییر نکنند [10] مکر حالی را خاص. و **کذخذاه** دلیل کمیت عمر بوذ. وهمیشه درجهٔ طالع تسییر کنند [11] اکر هیلاج باشذ و کر [12] نباشذ. وجون [13] اندر تحویل یا هر وقتی کباشذ آنجای دانسته آیذ کجا تسییر رسیذست، خذاوند آن حدّ را آنجای [14]

---

۱ ـ هر درجه‌یی راسالی، حص. یعنی برابر هر درجه ای سالی.

تسییر استخراج بُعد است از درجهٔ دلیل تا آن درجه‌که مدار حکم بدوست و در بیشتری از تسییرات که رانند مدّت هر درجه‌ئی راسالی شمرندو گاهی ده یاصد یاهزارسال و گاهی یك روزیا کمتر. و **انتها** نظیر تسییر است چنانکه هرسال یکدرجه تسییر باشد همچنان هرسال یك برج انتهار انند و احکام سال را ازآن درجه و از آن برج استخراج کنند.

۲ ـ درجات، حص. ۳ ـ طالع بود، حص.

٤ ـ از پس‌اند، س. ٥ ـ المستقیم، حص.

٦ ـ بوذ ولیکن، حص. کلمهٔ (بود) بصورت اثبات سهو کاتب است. ۷ ـ بمطالع، س.

۸ ـ آیند، حص. ۹ ـ تسییرش، حص.

۱۰ ـ نکنند، خ. و انّما یُسَیِّرُ الهیلاجُ لِاَنّه دلیلُ العُمر وَلا یُسَیِّرون غیره اِلّالِحالٍ خاصٍّ، ع.

۱۱ ـ عمل تسییر آنست که درجه‌ئی را بمقداری معیّن سیردهند چنانکه درجهٔ طالع را در تسییر درجهٔ طالع، بمقدار حرکت وسطی آفتاب سیر میدهند. و چون تسییر درجهٔ طالع یا درجهٔ دیگر با درجهٔ کوکبی اتصال یابد و بدو گذر کند **مرور** گویند. و عمل تسییر درجهٔ طالع و مرورات و قواسم را در تقاویم رقمی نیز ضبط می کنند.

۱۲ ـ واگر، خ. ۱۳ ـ س، واو ندارد.

١٤ ـ خداوند حدّ آنجای، س. خداوند بیوت حدّ آنجای، حص.

قاسم خوانند وبپارسی **جان‌بختار** [1]. و قاسم بذان خوانند کجون عمر [2] از جای هیلاج بوذ تاجای‌قاطع، این میانه قسمت کرده بوذ بحدود کواکب. و خذاوندان آن‌حدود [3] خذاوندان قسمت باشند.

وهر کوکبی کی اندرحدّ تسییر بوذ یاشعاع برو فکنده [4] دارذ، **تدبیر** آنقسمت بذو منسوب کنند [5].

---

۱ ـ این کلمه تا آنجا که نگارنده در این کتاب ودیگر کتب نجوم نسخه‌های تازه و کهنه دیده‌ام بهمین صورت است یعنی (جان بختار) بیاء و خاء یك نقطه و تاء مثناة فوقانیه والف وراء بی نقطه درآخر. امّا در مفاتیح‌العلوم خوارزمی چاپ مصر ص ۱۳٤ (جان بختان) بانون آخر نوشته است: الجان بختان معناه قاسم‌الرّوح وذلك انّ‌درجة الطّالع تسیر الی‌السّعود والنّحوس فصاحب‌الحدّ‌الّذی‌یبلغه‌التّسییر یسمّی قاسم‌الحیاة والجان بختان. شاید کسی بمناسبت کلمهٔ قاسم و قاسم‌الحیاة احتمال دهد که اصل‌این کلمه (بخشار) باشد بخاء نقطه دار وشین معجمه و راء مهمله در آخر. یا (بخشان) بانون بصیغهٔ اسم فاعل از قبیل تابان و رخشان. امّا قاسم در اصطلاح نجومی نه بمعنی بخش مرادف تقسیم و تجزیه کردن بلکه بمعنی بخش مرادف بهره و حظّ و نصیب است که از آن به بخت تعبیر میشود. و شاید کلمهٔ بخت با بخش بمعنی حظّ و بهره ازیك ریشه باشد. امّا لفظ (ار) که ملحق بکلمات میشود گاهی اسم فاعل است ازمصدر آوردن که بحذف علامت اسم فاعلی با کلمهٔ دیگرترکیب شده وگاهی پساوند است که خود بتنهائی معنی مستقلّ ندارد بلکه دارای معنی حرفی‌است یعنی افادهٔ معنی در غیر می کند همچون نشانهٔ سرفرسخها. ودر این صورت غالباً معنی اسم مصدر وگاهی معنی مبالغه می بخشد. و بحسب قواعد اشتقاقی، بیشتر ملحق بکلماتی میشود که هیأت صیغهٔ ماضی دارند مانند گفتار و کردارو دیدار، وگاهی ملحق باسم و صفت میشود مانند (دوستار) اگر ابدال‌دال و تاء که قریب‌المخرج‌اند و ادغام و تخفیف نباشد. و (زنگـار) اگر کلمه اصلاً بسیط یا مرکّب از زنگ و آر اسم فاعل از آوردن نباشد.

۲ ـ کی‌جون عمر را، حص.

۳ ـ آن حدود که، خ. لانّ‌العمر اذا کان فی موضع‌الهیلاج الی موضع‌القاطع کان ماهینهما منقسماً بالحدود و اصحابها اصحاب‌القسمه. ، ع.

٤ ـ حص، افکنده. س (یاشماع) افتاده است.

۵ ـ وکل کوکب کان فی‌ذلك‌الحدّ اوالقی شعاعه علیه کان تدبیرالقسمة منسوباً الیه، ع. مقصود استاد تعریف **تدبیر** و **مدبر** است که یکی از معانی اصطلاحی آنرا نگارنده درحواشی پیش اشارت کرد.

و امّا مُبتَزّ هرخانه‌ئی[1] کوکبی باشذ کی شهادتش[2] اندر آن خانه بسیارتر بوذ، بس مُبتزّی او را غلبه بوذ[3]. فامّا مُبتزّ مطلق آنست کی اندر مولد یا تحویل سالش مستولی باشذ ببسیاری شهادتش اندر[4] طالع وخذاوندش و اندر بنج هیلاج.

و امّا فردارها بیش ازین گفته آمذ جکونکی آن اندر[5] سالهاء عالم و اندر سالهاء مولد.

مولد جون[6] بجای باید آوردن و عملش جکونست

جون بجّه از مادر جذا شوذ، ارتفاع آفتاب بکیر، اکر روز باشذ. وطالع ودرجه‌ی او بیرون آر، که آن[7] طالع مولدش باشذ. وکر[8] شب بوذ، ارتفاع کوکبی کیر از کواکب[9] ثابتهٔ معروف کاندر عنکبوت اسطرلاب باشذ، وز[10] وی طالع بیرون آر. و بر کواکب[11] متحیّره مشغول مشو کی عملشان دشوار بوذ. ونه بقمر کی عمل بر وی خطا بوذ. مکر[12] ضرورتی افتذ. بس اکر بروز یا بشب حالی[13] باشذ از معنی ابر یا کرد ومانندهٔ آن[14] کی ارتفاع از جیز آسمانی نتوانی کرفتن[15] جز کارساعت نبوذ. وجون[16] دانی کی جند

---

۱ ـ و امّا مبتزّها هرخانه‌ئی را، حص. با (ع) بحسب ترجمهٔ لفظ بلفظ مناسبتر وبا متن درمعنی یکی است. وامّاالمبتزّات فلکلّ بیتٍ من الکواکب من یکثر شهاداته فیه فینسب الیه:لابتزازبه علیه (ظ: غلبة)، ع.

۲ ـ شهادتهاش، حص. شهاداتش، س.

۳ ـ شهادتهاش اندرآن بسیاربود پس مبتزّی برو غلبه او را بود حص. وغلبه اورا بود، س.

٤ ـ و اندر، خد. والمبتزّ المطلق المستولی علی المولد هوالکوکب الذی یکثر شهاداته فی الطّالع و ربّه وفی الهیالج الخمسة فی الاصل اوفی تحویله، ع.

٥ ـ اندرآن، حص. ٦ ـ کی جون، خد.

۷ ـ بیرون آر وآن، س. ۸ ـ واکر، حص. خ.

۹ ـ بگیر از آن کواکب، حص.

۱۰ ـ واز، خ. ۱۱ ـ و ازو بکواکب، حص.

۱۲ ـ مگر که، حص.

۱۳ ـ یاشب خالی، خ. از تصحیف خالی نیست.

۱٤ ـ وماننده‌آن، حص. ۱٥ ـ نتوان گرفتن، خ.

۱٦ ـ س (و) ندارد.

ساعت گذشت از روز یا از شب ، طالع از آن بیرون آر چنانك نموذیم . و دانستن ساعات گذشته بردو لونست . یکی آنك پیش‌از زاذن آکاهی اوفتذ[1] تا کاررا بپسیجی[2] و پنکان ساعت برکار نهی اندر آب ، یا آلتی‌از آن آلتها کی‌زمان بذان پیمایند[3]. و آن بوقتی باشد معلوم[4]، یا برآمذن آفتاب یا فروشذنش یا مانندهٔ آن[5] چون برآیذ از آن آلت[6] بذانی کی چند[7] گذشتست . ودیگر لون آنست کی پیش‌از زاذن آکاهی‌نیوفتذ تاساز[8] آن کرده آیذ . پس روی‌آن‌دار[9] کی آلت‌نهاذه آیذ بوقت[10] زاذن‌ونکاه‌داشته آیذ[11] تا بذان وقت کی‌از شمس یاازکوکب[12] ارتفاع توانی کرفت[13] و وقت بحقیقت بذانی . پس از وی با شکونه روی همچندان ساعت کی از آلت دانستی‌تا بجای وقت[14] زاذن‌رسی وترا معلوم کردذ . وکر[15] نیز آلتی‌حاضرنبوذ چیزی کی اندرو[16] آب‌تواند بوذن چون طاس وکاسه ومانندهٔ این از هر کوهری کباشذ شایذ . وزیرش سولاخ‌اندر

---

۱ ـ افتد ، خ .

۲ ـ تسیجی ، س . تحریف بی معنی است .

۳ ـ تا کار بپسیجی و پنکان ساعت برآب نهی یا آلتی که بدان‌آلت زمان پیمایند ، حس . بنمایند ، خ . معنی میدهد امّا تصحیفی است برخلاف مراد . و تضع ُبنکانَ السّاعات علی الماء او احدَالآ لات الّتی یُکیَلُ بحرکتها الزّمانُ ، ع .

۴ ـ بوقتی معلوم باشد ، حس .

۵ ـ یا فروشدن او یا مانندهٔ او ، حس .

۶ ـ آلات ، س .　　۷ ـ س (چند) افتاده است .

۸ ـ نه اوفتد تا ساخت ، حس .

۹ ـ دارد ، س .　　۱۰ ـ تابوقت ، س .

۱۱ ـ س (آیذ) ندارد .

۱۲ ـ یا کوکبی ، حس . یا کواکب ، س .

۱۳ ـ کرفتن ، حس .

۱۴ ـ و وقت ، س . واو عطف زائد است .

۱۵ ـ و اگر ، خ .

۱۶ ـ چیزی کیر کهاندروی ، خ ، س . باوجود کلمهٔ (شاید) در آخرجمله ، لفظ (کیر) زائد است ودر نسخه های قدیم که متن مطابق آنها اختیار شده وجود ندارد .

کنی [1] بهر اندازه کی توانی [2]. جون بجّه بزایذ تو بر اختیاری بدو چیز، یکی آب اندر [3] آوردن و دیگر آب [4] بیرون آوردن. امّا اگر خواهی کی آب اندر آیذ، آن جام سولاخ کرده برسر آب بنه [5] آبی بغایت روشنی و پاکیز کی و همی نگر هرگاه کی بر شوذ و بآب غوطه خورذ زوذ بشتاب اورا بیرون آر [6] وتهی باز برسر آب بنه و غوطها همی شمر ونگاه همی‌دار تا آنکه [7] کی آفتاب یاستاره بذیذ آیذ و شمار غوطه همی دان و بر آنجای کجا آب رسیده بوذ از اندرون جام نشانی کن کی آن کسر [8] غوطه است، بوی‌ارتفاع [9] بگیر ووقت‌بذان. آنکه جام را تهی [10] باز برسر آب بنه و همی باش تاجندان‌غوطه‌خورذ کی باتو بیاذ داشته است [11] وآب بازبذان نشان رسذ کی‌سر [12] غوطه است. آن هنگام ارتفاع آفتاب یاکوکب بگیر ووقت بذان. آنکاه بگیر ساعات از آن وقت کی جام دوّم‌بار نهاذی [13] بر آب تا بدین وقت‌جندند [14]. جون بذانستی‌همجندان باشکونه همی رو از آن وقت [15] کی آفتاب یا ستاره ترا بذیذ آمذه بوذ تا بوقت زاذن رسی. وامّا اگر خواهی کی‌کار بربیرون آوردن آب کنی آن جام [16] را برجیزی جون

---

۱ ـ وزیرش بِبُن سوراخی‌اندر کن، حص، س. ۲ ـ که تو خواهی، حص.
۳ ـ اندرو، حص. اندر آوردن بمعنی‌داخل کردن است. و دخول از لفظ (اندر) مفهوم میشود.
٤ ـ حص (آب) ندارد. ٥ ـ آن جامی سوراخ کرده برسرآب بنهی، حص.
٦ ـ و او را بیرون آور، حص. ۷ ـ آنگاه، خ.
۸ ـ که آنك سر، خد. که سر، س. هردو نسخه تحریف است. واعرف کم‌غوصة غاصت‌الانیة والکسر من‌الغوصة، ع. ۹ ـ غوطه است و ارتفاع، س.
۱۰ ـ آنگاه جامه را تهی کن، حص.
۱۱ ـ که کجا تو یاد داشته باشی، حص. که باتو یاد داشته است، س.
۱۲ ـ متن مطابق است باهمهٔ نسخه‌ها که دردست نگارنده بود. ومعذلك محتمل است که اصل (کی کسر = که کسر) باشد. و بنابر متن باید سر را بمعنی علاوه و بر سری بگیریم یعنی آن مقدار که یك غوطهٔ تمام نمیرسد وبرشمار غوطه ها علاوه است. وارصدها الی ان یستو فی مثل تلك‌الغوصات الاولی ویبلغ‌الماء الی علامة‌الکسر، ع.
۱۳ ـ آنگاه ساعت ازآن بدان‌که دوم باز (ظ، بار) نهادهٔ، س.
١٤ ـ از آن وقت‌که دوم بار جامه بر آب نهادی تا بدین وقت که چندند، حص.
۱۵ ـ جون بدانستی همی رو همجندان باشکونه از آن وقت، س.
۱٦ ـ بربیرون آمدن‌آب کنی‌آن جامه، حص. درهمین‌نسخه مکرّر (جامه) بجای (جام) نوشته‌است.

دیك بایه بنه و کوزهٔ آب کیر[1] و پُر آب کن و اندر آن جام بریز تا ازسوراخ بدوذ یا بچکذ. جون سیری شوذ وخواهذ بریذن، همان کوزه پُر آب کن و بوی اندر ریز[2]. وهمچنین همی کن وعدد کوزه وریختن آب نکاه دار تاآنکه[3] کی آفتاب یا[4] ستاره تـرا بذیذ آیذ[5]. وکر بجام اندر آبی مانده بوذ نشانی کن بر آنجای کجا رسیده باشذ کی آن کسر[6] ریختست. وبباقی کار بر آن نهاذ کن کی[7] بذان دیکر راه[8] نموذیم.

اکر وقت رصد کرده نیابذ[9] جه بایذ کردن[10]

امّا بتحقیق[11] آن وقت از علم غیب کشت کی هیج راه نیست بذانستنش[12]. ومنجّمان ازبهر آنك اندر تخمین و حَزْر[13] کردن وقت کم خلاف اوفتذ اندر برج طالع جون بپرسیذن آکاهی دهند واحتیاط کرده[14] آیذ ولکن محتاج اند[15] بدرجه ی طالع، پس راهها کردند و نامشان

---

۱ ـ کوزه‌ای بگیر، حص.

۲ ـ خواهد بریدن باز کوزه‌پر آب کن و اندرو ریز، حص. و براو ریز، س. و با او ریز، خ.

۳ ـ آنگاه، خ.　　۴ ـ با، س. تصحیف کاتب است.

۵ ـ یا ستاره برآید، حص.

۶ ـ که آن که سر، خد. که آنك سر، س.

۷ ـ و باقی کار بدان نهاذ کی، حص.

۸ ـ ره، س.

۹ ـ نیابد، س. فان لم یتفق رصدُالوقت فماذا یصنع؛ ع. نسخهٔ (س) هم معنی میدهد و ترکیب نحوی عبارت بامتن که مطابق چند نسخهٔ دیگر است فرق پیدا می کند.

۱۰ ـ کرد، حص.　　۱۱ ـ بحقیقت، س.

۱۲ ـ بدانستن او، حص.

۱۳ ـ جذر، خ. حرز، س. هردو نسخه تحریف و تصحیف ناسخ است. حَزْر، بفتح حاء بی‌نقطه و سکون زاء معجمه و آخر راء بی نقطه بمعنی پیمودن و اندازه گرفتن است بتخمین.

۱٤ ـ آگاهی ده احتیاط کردن، حص. آگاهی ده احتیاط کرده، س. این دو نسخه نیز با متن که مطابق قدیمترین نسخ میباشد در اصل مراد یکی است وشاید هم در اصل اینطور بوده (آگاهی دهنده احتیاط کرده).

مقصود استاد رضوان‌الله علیه این است که چون وقت رصد کرده نباشد تعیین تحقیقی آن‌متعذّر و در حکم علم بمغیبات است. پس در این صورت تخمین وحزر باید کرد. و با مراقبت و احتیاط

(بقیه درذیل صفحهٔ ۵۳۱)

نموذار کردند کی بذان درجه بی بیرون آیذ و چنان کیرند کی او درجه‌ی طالعست. واز نموذارها **نموذار بطلمیوس** بیشتر بکار دارند وهمی کویند کی اکرازو[1] درجه‌ی طالع بیرون نیایذ، آن درجه بیرون آیذ کی از پس درجهٔ طالع بوذ کی[2] اولیترست

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۲۱۷)

در وقت ولادت تعیین برج طالع ممکن است ودرین باره کمتر اختلاف میافتد. امّا معلوم بودن برج طالع تنها برای استخراج احکام مولود کافی نیست و تا درجهٔ طالع معیّن نباشد حکم صحیح نتوان کرد. پس منجّمان بتعیین درجهٔ طالع در این باب احتیاج دارند و تخمین صرف بدون هیچگونه قرینه‌یی درست نیست. از اینرو متوسّل بقرائن و دلائلی میشوند که آنرا نمودار میگویند.

وبحسب ترکیب نحوی (منجّمان) مسندٌالیه‌است وجملهٔ (پس راهها کردند) الخ مسند. و (چون پرسیدن آگاهی دهند و احتیاط کرده آید) متعلّق است به (کم خلاف اوفتد اندر برج طالع). و (لکن) استدراك است از حکم سابق. و ضمیر (دهند) بپرسندگان بر میگردد اگر سائل غیر منجّم باشد. و اگر پرسنده را خود منجّم فرض کنیم ضمیر جمع بپاسخ دهندگان راجع است. و مرجع ضمیر غایب در اینجا معنیً ذکر شده. و در صورتی که (آگاهی دهنده) یا (آگاهی ده) بخوانیم هم معنی معلوم است.

محض اینکه مقصود استاد روشنتر شود میگوئیم که حکم هر موجودی بحسب احکام نجومی از طالع آغاز وجود اوست. و آغاز وجود آدمی بحسب ظاهر سقوط نطفه است امّا نگاه داشتن و تعیین طالع وقت سقوط نطفه متعذّر وعادةً ممتنع است. ازاین جهت طالع ولادت را بجای طالع وقت سقوط نطفه بکار میدارند. پس طالع ولادت دلیل اصلی نیست بلکه بدل دلیل است. حال اگر برج طالع ولادت اصلاً معلوم نباشد بهیچوجه حکم نتوان کرد. ودر صورتی که برج طالع معلوم باشد امّا درجهٔ طالع را که آغاز ولادت و مناط حکم است برصد معلوم نکرده باشند حزر و تخمین باید کرد. واگر اینجاهم بحزر و تخمین محض قناعت کنند تخمین اندر تخمین خواهد بود و درین صورت حکم کردن خطای محض است. از این جهت قرائن و دلائلی وضع کرده اند که حتّی‌الامکان تقریب و تخمین بتحقیق نزدیکتر شود و این راه را نمودار گویند. پس نمودار در حقیقت طریق امتحان و تحقیق در درجهٔ طالع ولادت است چون وقت ولادت بدقّت رصد نشده باشد.

و معروفترین و بهترین نمودارها بنظر منجّمان در درجهٔ اوّل نمودار بطلمیوس است که استاد مختصر و مفید بیان فرموده و در درجهٔ دوم **نمودار والیس** است. و در صورتی که درجهٔ طالع بیکی از این دو نمودار درست نشود بنمودار دیگر دست زنند که آنرا **نمودار تسییرات** گویند و شرح این دو نمودار هم در کتب احکام همچون کفایةالتعلیم و مجمل‌الاحکام بتفصیل ذکر شده است.

۱۰ ـ ولیکن محتاج آیذ. حس.

۱ ـ که اگر از دو. خ. تعریف واضح است.

۲ ـ حس (بود که) ندارد.

بدلیل گرفتن. و راه این نموذار آنست کی جهد کنی باریک کردن آن وقت کی ترا دهند بتخمین. وطالع ووتدها برو راست کنی و جایگاهها، هفت‌ستاره. آنگاه[1] آهنگ جزو اجتماع کنی کی پیش اززاذن بوذست، اگر زاذن بنیمه‌ی نخستین ازماه باشذ. یا جزو استقبال اگر بنیمه‌ی بسین از ماه باشذ. وبنگری کی کذامست آن کوکب کاندر جاه جزو اجتماع ویا استقبال بیشتر مزاعمت دارد و شهادت، وآن کذامست[2] کی ازو کمترست و سپس روِ اوست، یکان‌یکان تا بآخر ویاذدار. وبزرگترین شهادت او نگرستن دار سوی جزو کجون دو کوکب راست کردند اندر[3] عدد شهادتها، نگرستن با[4] کی باشد اولیتر بوذ[5]. آنکه بنگر[6] بذان کوکب کی مقدّمست بسیاری شهادت و درجهاه او بکذام وتد نزدیکتر[7]. وین نزدیکی بعدد همی گوئیم. پس درجات آن وتد همجند درجات آن کوکب کن وطالع ازآن بیرون آر. اگر درجهاء این کوکب سخت دورباشند ازدرجهاء اوتاد آن کوکب را بگیر کی ازپس[8] روِ اوست اندرمزاعمت. وبجای او ِنه وهمان‌کار کن ویک یک بیازمای تا آن بیابی کی باوتاد تخمین

---

۱ ـ وآنگاه، س.

۲ ـ و بنگری که کدام کوکبست که اندرو مزاحمت و شهادت بیش دارد آنگاه کدامست، س.

۳ ـ اندرو، خد.

٤ ـ تا، خد. ظاهراً تصحیف است.

۵ ـ حص (بوذ) ندارد. خ، باکه باشد اولیتربود. مقصود استادما این است که بزرگترین شهادتها در این باب نظر است سوی آن جزوی که دلیل تقدیم یکی از دو کوکب میشود آنگاه که در عدد حظوظ و شهادات برابر باشند. و تطلب اکثرالکواکب مزاحمة و شهادة فیه ثمّ الّذی یتلوه فیها واحداً بعد آخر و تحفظها وتجعل نظره الی الجزو افضل الشّهادات الّتی یقدّم احدالکوکبین متی تکافیا فی الحظوظ، ع.

٦ ـ آنگاه بنگرند، س.

۷ ـ و درجهاء او بدرجهاء کدام بود وتد نزدیکترند، س. بدان درجه کدام وتد نزدیکترند، خ. ثمّ تنظرالی درجات المقدّم من مزاحمی الجزو الی ایّ الاوتاد هی اقرب، ع.

۸ ـ که پس، حص.

نزدیکترست[1] وبرو کار کنی. وز[2] منجّمان هست کی این نزدیکی بعدد ننکرند ولکن بجای او درجهاء آن وتد کی مزاعم بذو نزدیکترست همجند درجهاء او کنند و دوری از[3] جای و نزدیکی کیرند نه اتّفاق[4]. و آنکه آنك با حاصل‌ترست بر آن کار کنند[5] کی بیشتر کفتیم.

دانستن مسقط‌النطفه[6] جکونست

این اصلی است[7] مردم‌را اوّل. وازاو[8] مزاجش وطبعش وصورتش دانسته آیذ و آن حالهای کی بروی[9] کذرذ اندر شکم ماذر. و فاضلان این صناعت بفرموذند[10] بکار داشتن ولکن از زفان[11] بذر یاماذر اکر داناند. و آغاز تدبیر اندر آبستنی مر زحل را داذند آنکه مشتری را بفروذ[12] آمذن اندر فلکها کاه ماه‌ماه وکاه هفته‌هفته. فامّا آن عمل کی منجّمان بکار همی دارند اندرین باب بر آوردست بردو اصل، هرکاه کی درست شوند آن عمل[13] نیز درست باشذ. ویکی ازین دو اصل آنست کی درجه‌ی طالع‌مولد آن[14] بوذ کی قمر اندرو بوذ بوقت کشتن. ودیکر اصل بخلاف اینست و جنانست کی طالع وقت کشتن آنجاست کی قمر اندروست بوقت‌مولد. بس اکر خواهی کی آن بکارداری کی منجّمان همی دارند، نخست از ماذر بپرس کی این بجه بهفتم[15] ماه آمذست یا بهشتم یا بنهم یا بدهم از ماهها آبستنی. جون بدانستی آنکه[16] بنکر بذان طالع وصورت کی تخمین را نهاذی. اکر قمر بدرجه‌ی طالع باشذ،

---

۱ ـ نزدیك بود، س.
۲ ـ و از، س.
۳ ـ س (از) ندارد.
٤ ـ ومن المنجّمین من یأخذ فی هذا الباب بالقرب المکانی فیجعل درجات الوتد الاقرب الی المزاعم مکاناً لا اتّفاقاً مثل درجته، ع.
٥ ـ آنکاه آنك با حاصلترست بر آن کار کند، حص.
٦ ـ سقط النطف، س. تحریف است.
۷ ـ اصل است، حص.
۸ ـ وزوی، س.
۹ ـ که برو، حص.
۱۰ ـ بفرموده‌اند، خ.
۱۱ ـ ولیکن از زبان، س. با متن یکی است بدانگونه که در فراویزهای پیش نوشته‌ایم.
۱۲ ـ آنگاه مشتری را بفرمود، س. کلمهٔ آخرش تحریف است.
۱۳ ـ اصل، خد. تحریف است.
۱٤ ـ از آن، س.
۱۵ ـ بهفت، حص.
۱٦ ـ آنگاه، خ.

درجه‌ی طالع همان درجه دار . واین [1] بچه اندر شکم دورهای [قمر] [2] تمام بوذست و [3] برآذست . اکر بهفتم است بصد و نوذ و یك روز [4] وشش ساعت . [5] وکر بهشتم است بدویست وهزده روزوسیزده ساعت . وبرتو اندرین جای کار نبوذ کی کویی هرك بهشتم ماه زایذ نزیذ [5] . وکر نهمی است بدویست وجهل و بنج روز و بیست و یك

---

۱ ـ دارد این ، خد . تحریف است .

۲ ـ بقرینهٔ (ع) از روی (س ، خ) افزوده شد .

۳ ـ و پس ، خ . عبارت (ع) از آغاز این فصل تا اینجا با تصحیح نگارنده چنین است : هو مَبدأ الانسانِ وَ اوّل مایُعرف منه مِزاجُه وبنیتُه وحِلْیتُه وآحْوالُه وهوجَنینٌ . وقدامرالفضلاء باستعماله ولکن من لسانِ الاب اوالامّ ان کاناواقفین علیه . و جعلوامبدأالتّدبیر فی الحبل لزحل ثمّ للمشتری علی انحداره فی الافلاك مرّةً شهراً شهراً و مرّةً اُسبوعاً اُسبوعاً . و امّا الّذی یستعمله المنجّمون فَمَبْنِیّ علی اصلین مترادفین متی صَحّا صحَّ العَمَلُ . احدهما آنَّ درجةَالطّالع للمیلاد یکون فی موضع القمر وقتَ الزَّرْع . والآخرُ هوخِلافُه اعنی آنَّ طالع مسقطالماء هو موضعُ القمرِ للمیلادِ . فان اَرَدْتَ ما یستعملونه فتعرف منَ الامّ اوّلاً آهُولسبعةٍ اوثمانیةٍ او تسعةٍ اوعشرةٍ من شهورالحَمْلِ . فان کان القمر منَ الطّالع الّذی وضعتَ بالتّخمین فی درجةِالطّالعِ فاَجْمَلْ درجةَ الطّالعِ درجةَ القمرِ والمولودُ قداستوفی اَدْوار ایّامه للقمرِ ووُلِد .

۴ ـ بسد و یك روز ، س . ان کانت سبعة اشهر ففی مأتین وثمانیة عشر یوماً و ستّ ساعات ، ع . هر دو نسخه سهو کاتب است هم بقرینهٔ دیگر نسخه‌ها و هم از روی قواعد فنّی . توضیح آنکه‌مدّت مکث جنین را در رحم مادر از روی ادوار قمر معیّن می کنند . و یك دور قمر بسیر وسط ۲۷ روز است و ۷ساعت و ٤٤ دقیقه . پس هفت‌دورقمر یعنی‌هفت‌برابر آنچه گفتیم‌میشود ۱۹۱ روز و ٦ ساعت و ۸ دقیقه . ومدّت ده دورقمر ۲۷۳ روز باشدو ۵ ساعت و ۲۰ دقیقه . وغالباًدقایق را وگاهی‌ساعات رانیزبرای تسهیل درمحاسبه بیندازند . پس‌اگرقمر بدرجهٔ طالع باشد ومولودبهفتم ماه‌آمده باشدمدّت مکثش ۱۹۱ روز و ٦ ساعت است و اگر بدهم ماه آمده باشد ۲۷۳ روز و ۵ ساعت . و بهمین قاعده که گفتیم حساب ماه هشتم و نهم نیز آسان است .

۵ ـ ولاعلیك آن تقول فی‌هذاالموضع آنّ‌المولود لثمانیة اشهر لایعیش ، ع .

دراین باره که چرا مولود هشت ماهه زنده نمی ماند با اینکه بیشتر و کمتر یعنی نه ماهه وهفت ماهه بلکه شش ماهه را نیز زیستن‌است علمای طبیعی‌علل گفته‌اند که‌غالباً استحسانی‌است . امّا منجّمان چنانکه استاد فرمود معتقدند که هرماه ازمدّت حمل منسوبست بکوکبی ازهفت‌سیّاره واحوال‌جنین‌را در هرماه‌ازآن کوکب استخراج‌می کنند چنانکه ماه اوّل‌منسوبست بزحل وماه دوم بمشتری و سوم بمرّیخ و چهارم بشمس و پنجم بزهره و ششم بعطارد و هفتم بقمر . و پس از هفت ماه دور تجدید میشود و ماه هشتم دوباره نوبت بزحل میرسد و ماه نهم‌بمشتری . پس بعض منجّمان از همین رهگذر معتقد شده‌اند که چون ماه هشتم متعلق بزحل منحوس است ، هر که در آن ماه بزاید نزید .

ساعت . و کرد همی است[1] بدویست و هفتاذ و سه روز و بنج ساعت[2]. بس اگر قمر بدرجهٔ طالع نباشذ ، یااز[3] زبر زمین بوذ یا زیر زمین . اگر زبر زمین بوذ بنگر کی از قمر تا درجهٔ طالع جند درجست[4]. وهر سیزده درجه و یازده دقیقه روزی گیر . و هریك درجه را یك ساعت وبنج شش یك ساعتی[5]. وهر دقیقه‌ئی‌را ازدرجه، دقیقهٔآن ساعت[6] وبنج شش یك دقیقه . وآنج[7] نزدیك تو کرد آیذ از روز وساعت ودقیقه، کم کن ازآن روزها کی آنماه راست کی خبر آوردند ازو . وکر قمر زیر زمین‌باشذ، از درجهٔ طالع گیر تادرجهٔ قمر وهمان کار کن کی کفتیم . وآنج[8] نزدیك‌تو کرد آیذ از روز و ساعت ، بفزای[9] بر آن روز ها کی آن ماه راست کی خبر ازو دادند . بس زیادت یا نقصان آنج باتو حاصل شوذ ، آن‌مدّت بوذن بجه است اندرشکم ماذر . بس از وقت زاذن باشکونه رو و از بس‌شو همجندین مدّت . و آنجا کجا برسی[10] وقت

---

۱ ـ و اگر دهم است ، حص .

۲ ـ در حاشیهٔ پیش گفتیم که ده دور قمر یعنی ضرب ۱۰ در ۲۷ روز ۷ ساعت و ٤٤ دقیقه که سیر وسط قمر است در یکدور ، ۲۷۳ روز میشود و ٥ ساعت و ۲۰ دقیقه . امّا کسر دقایق را برای تسهیل محاسبه می اندازند . و منجّمان ساعات را هم انداخته ۲۷۳ روز را مدّت **مکث اوسط** مینامند . و چون از این مقدار ۱٥ روز بیفکنند یعنی ۲٥۸ روز ، آنرا مدّت **مکث اصغر** گویندو چون ۱٥روز بیفزایند ۲۸۸روز شود وآنرا مدّت **مکث اکبر** خوانند .

۳ ـ س (از) ندارد .

٤ ـ اگر زیر زمین بود بنگر تا از قمر تا درجهٔ طالع‌درجست ، س . تصحیف و افتادهٔ واضح دارد. فان لم یکن‌القمر فی درجة‌الطّالع فهو إمّا فوق‌الارض و إمّا تحت‌الارض . فان‌کان فوق‌الارض فخذ من درجة‌الطّالع الی درجة‌القمر واجعل کلّ ثلث عشرة درجة واحدی عشرة دقیقةً یوماً واحداً وخذلکلّ درجة واحدة ساعة و خمس اسداس ساعة و لکلّ دقیقة من‌الدّرجة دقیقةً من ساعة و خمس اسداسها فما اجتمع‌عندك من‌الایّام والسّاعات‌فانقصها من‌الایّام الّتی‌ذکرناها من‌الشّهر‌الذی اخبروا به. وان کان‌القمر تحت‌الارض فخذ‌الدّرجات الخ ، ع . با تصحیح نگارنده .

٥ ـ ساعت ، خ . ٦ ـ دقیقه‌یی از ساعت ، حص .

۷ ـ حص (و) ندارد . ۸ ـ س (و) ندارد .

۹ ـ بیفزای ، حص . ۱۰ ـ وآنجا کەرسی ، حص .

مسقط النّطفه است . بس قمررا بذو راست کن . وجون درجهٔ او دانی [1] درجهٔ طالع مولد [2] همان کن کی این [3] نزدیك ایشان درستست از اصلهاء خویش .

قسم جهارم و اصلهاء او کذامند .

این طالعهای آغاز جیزهاست . خواهی باتّفاق اوفتاده همجون مولدها آنکه دانسته آمذ وخواهی کی اورا وقت اختیار کرده و کزیذه آمذ و یاد کرفته آیذ [4] . و قصد اندرین قسم آنست کی بسعادت آن [5] وقت فزونی بوذ و بنحوستش کمی و همجنانك [6] اثر وفعل شمس بتابستان برخویشتن سبکتر [7] همی کردانیم بکزیذن نشستکاهها شمالی و سایها [8] خوب و خیشهاء ترّ و یخهاء [9] زیر زمین آکنده .

واندرین باب بابلهی حشویان منکر و هذیان ایشان مشنو کی همی خواهند آنج مارا کرامت کرده آمذست از قوّت اختیار تاباطل شوذ [10] و مجبور باشیم .

ومدار کار اندرین قسم آنست کی وتدهارا اصلاح کنی ونحوس از آن دورداری هم بتن وهم بشعاع وروشن کردانی بسعود و نور ایشان و [11] خاصّه طالع و خذاوندش

---

۱ ــ بدانی ، حص . ۲ ــ مولدها ، س .

۳ ــ حص (این) ندارد ؛ س ، همان کن و این .

٤ ــ خد (وگزیده‌آمد) ندارد . س ، خواهی باتّفاق افتاده همچون مولدآنگاه دانسته‌آید وخواهی کاررا وقت اختیار کرده وگزیده آمد الخ . حص ، همچون مولدها آنك دانسته آمد و خواهی او را اختیار کرده و گزیده‌آمد یاد گرفته . ع ، هو طالع الابتداء سواء اتفقت فعرفت کاتفاق المو الید او اختیر لها الوقت و حفظت والقصد منها ان یزداد فی مساعدها وینقص من مناحسها کما تحققت (ظ ، تخففت) اثر الشمس فی الصّیف باختیارنا المجالس الشمالیّة ، الخ .

مقصود استاد در این فصل مبحث اختیارات است و میفرماید طالع آغاز چیزها اعمّ است از اینکه آن چیز واقع شده باشد مانند مولدها یا آنکه اختیار وقت شود برای کاری که واقع نشده است ازروی پیش بینی و پیش گیری نظیر اینکه تهیهٔ زمستان و تابستان دیده میشود .

٥ ــ کهسعادت از ، س . ٦ ــ حص ، واو ندارد .

۷ ــ سبك ، س .

۸ ــ و بناهای ، حص . تحریف کاتب است .

۹ ــ وخیشهاترویخهای ، س . تصحیف است . والخیوش المبلولة والثلوج المدفونة ، ع .

۱۰ ــ باشد ، حص . ۱۱ ــ خ(و) ندارد .

وقمر وخداوند خانه اش[1] و دلیل آنکار کی بذو ابتدا[2] کرده همی آیذ. و بایذ کی[3] نکاه داری قمررا وخداوند طالع ودلیل‌کار تا[4] میان ایشان نظر و بیوند بوذ. وایشان را جنان نهی کی طالع‌را همی بینند مکر کی اختیار تباهی را وتباه کردن را باشذ. و این میدانی است دراز وبهن واکنون اندر آن نتوان[5] آمذن.

قسم بنجم واصلهاش کذامند

از بهر آنك مولدهای[6] برسندکان‌از کوناکون شغلها بیشتر مجهول باشذ[7] ونابذیذ، منجّمان وقت برسیدن برسنده همجون آغازی[8] کردند آن سؤال‌را بل کجون[9] زاذن، وطالع اندر آن وقت بکرفتند واندرو نکرستند و بخداوندش و قمر و آن کوکب کی قمر ازوی منصرفست و آن را دلیلهاء[10] برسنده نهاذند. امّا دلیلها، آنك ازو برسیذه آیذ بیشتر[11] حال هفتم خانه بوذ و خداوندش و خاصّه آن خانه کی برسیذه[12] اندروست وخداوندش و[13] آن کوکب کی قمر بذو[14] اتّصال دارذ. وهیج معنی نیست کی نه اندر[15] دوازده خانه یافته آیذ یا باندك مایه[16]

---

۱ ــ وخداوند قمر، حص.

۲ ــ آن کار کند که ابتدا، س. کویا اصل نسخه (کبدو) رسم‌الخطّ قدیم (که بدو) بوده و کاتب (کند) خوانده و جمله را تصحیف و تحریف کرده است.

۳ ــ حص (وباید که) ندارد. وخاصّةالطّالع منهاوربّه والقمر و صاحب بيته والدّليل على‌العمل الّذى يبتدأ به و مراعات ارتباط‌القمر و صاحب الطّالع و دليل‌العمل و وضعها ناظرة الى‌الطّالع الّا ان يكون‌الاختيار للفساد والافساد و هوميدان طويلٌ عريضٌ لايمكن‌الانَ الخوض فيه، ع.

۴ ــ با، س، تصحیف است. ۵ ــ توان، حص. غلط واضح است.

۶ ــ مرادهای، حص. تحریف است.

۷ ــ باشند. س. ۸ ــ آغاز، حص.

۹ ــ زایل‌کجون، س. تصحیفش واضح است. لمّا كانت مواليدُالسّائلين على‌العوارض‌المختلفة فى اكثرالامر مجهولةً جعل‌المنجّمون اظهارالسّائل سؤاله كالمبدأ له بل كالمولد، ع.

۱۰ ــ واین را دلائل، حص. ۱۱ ــ و امّا دلیلها آنك ازو بُرسیده‌اند بیشترین، حص.

۱۲ ــ برسیدن، حص. و بخاصّه از خانه که برسیدن، س.

۱۳ ــ حص (و) افتاده است. ۱۴ــ برو، س.

۱۵ ــ اندرو، خد. واو زیاد است.

۱۶ ــ خ (یا) ندارد. س، یافته شود یا باید که مایه، تحریف و تصحیف واضح است.

اندیشیذن وقیاس کردن دانسته آیذ کز کذام خانه است. ونام این قسم **مسائل** است.

مَسْئلهٔ یکاری[1] کذامست

این را بذین[2] نام خوانند. و نیز اورا **مسلهٔ کلّی** نام کردند[3]. ورسم همه منجّمان اندرو آنست کی اورا بر راه دیگر مسلها[4] رانند وطالع بوقت پرسیذن بگیرند و اندرو نگرند همچنانک بمولد نگرند از عمر باقی و احوالها اندر آن[5]. و هست کروهی کی بر نظر مولدی فزایند[6] و عمر پرسنده آنچ کذشتست بیرون آرند.

و امّا حشویان منجّمان کی تمویه و زرق دوستر[7] دارند از راه راست چون کسی ایشان را ازچنین مسله[8] پرسد اورا باز کردانند وبفرمایند تا سه‌شب بر آن اندیشه بخسبذ، و بروز وَهم از آن[9] خالی ندارد آنکه بپرسذ[10]. ومن این را وجهی[11] ندانم جز عکم شذن حماقت و سبب این جن بسیجیذن مر[12] بذیذ آمذن دروغشان[13] و تباهی حکم تا کناه بر پرسنده حوالت توانند کردن کی آنچ فرموذندش[14] نیکو بجای نیاورد.

خَبیٌ[15] وضمیر کذامند

خَبِیّ آن بوذ کی بنهان کرده آیذ اندر مشت. و **ضمیر** آنست کی جیزی[16] اندیشذ وبیدانکنذ بسؤال. ومنجّمانرا[17] اندرین

---

۱ ــ سکاری، خ. تحریف است. ۲ ــ برین، خ. ۳ ــ کنند، حص.
٤ ــ مساله‌ها، حص. تفاوت در رسم‌الخطّ است که در فراویز های پیش گفتیم.
٥ ــ و حالهاکه اندر آن بود، خ. ٦ ــ افزایند، حص.
٧ ــ دوست، حص. دوست‌تر، خ. تفاوت‌رسم‌الخطّ است. ٨ ــ مسئله، س.
٩ ــ و بروز هم ازو، س. ١٠ ــ آنکاه ازو بپرسند، حص. ١١ ــ وجه، حص.
١٢ ــ جز بسنجیدن بر، س. جُن در متن املاء قدیم (جون) یا (چون) است که مطابق قدیمترین نسخ‌این کتاب‌اختیار شده. وکلمهٔ (جز) بمعنی بیوی والاّ که درنسخه‌های دیگراست هم دراینجاییمعنی نیست بلکه‌با ظاهر (ع) موافقتر مینماید. ولا اعرف‌بعد استحکام‌الرّقاعة لهذا وجهاً سوی الاستعداد لظهور فساد احکامهم واحالة‌الذّنب علی‌السّائل‌فی‌افساده مااَمر به، ع. الرّقاعة بمعنی‌الحماقة‌والفعل من باب شَرُف. ١٣ ــ دروغ ایشان، حص. ١٤ ــ فرموذند، حص.
١٥ ــ این کلمه بروزن فعیل است از خبأ مهموزاللّام بمعنی پنهان شده. و همزهٔ آخر را تبدیل بیاء کنند و خبیّ بشدّ یاء گویند مانند دنییٔ و دنیّ.
١٦ ــ و ضمیر که چیزی، س. ١٧ ــ و منجّم، خد. و منجّمان، س.

بعاجل الحال فضیحت باشذ[1] و خطاء ایشان اندرو بیشترست از اصابت زاجران کی[2] همی شنونذ بوقت[3] برسیذن یا همی بینند از[3] جیزها وز فعلها .

وجون بذین جای رسیذیم از صناعت نجوم اندرو کفایت دیذیم مر[4] مبتدی را وکر ازین قسمتها بکذرذ[5] خویشتن را و صناعت[6] تعریض کرده دارذ مر سخره[7] را و ریشخند را[8] جنانك اکنونست . والله المستعان . تَمَّ الکِتابُ بِحَمْدِ اللهِ وَ عَوْنِهِ وَ تَوْفیقِهِ .

---

۱ ـ باشند ، س .

۲ ـ زاجران بدان جیزی کی ، حص . برآن چیزی که ، س .

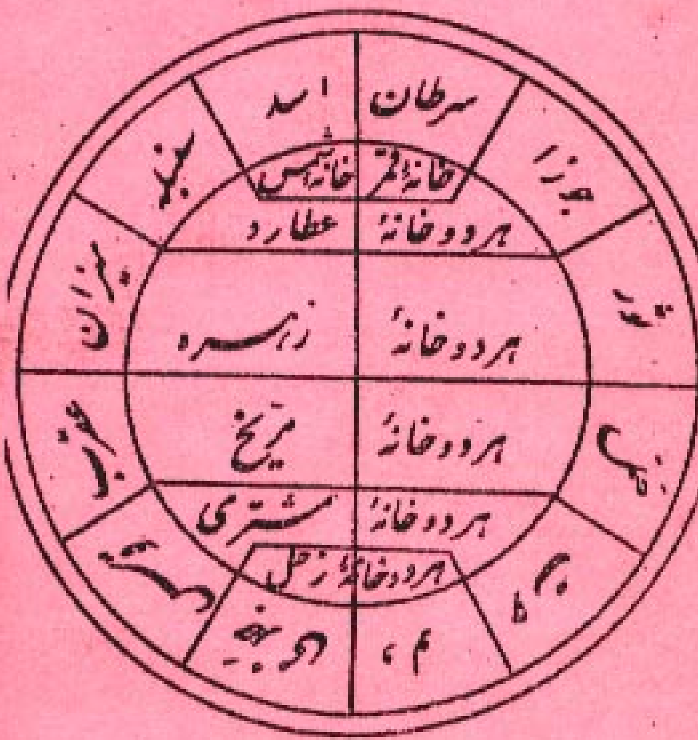
۳ ـ آن ، س . تحریف است .　　　۴ ـ س (مر) ندارد .

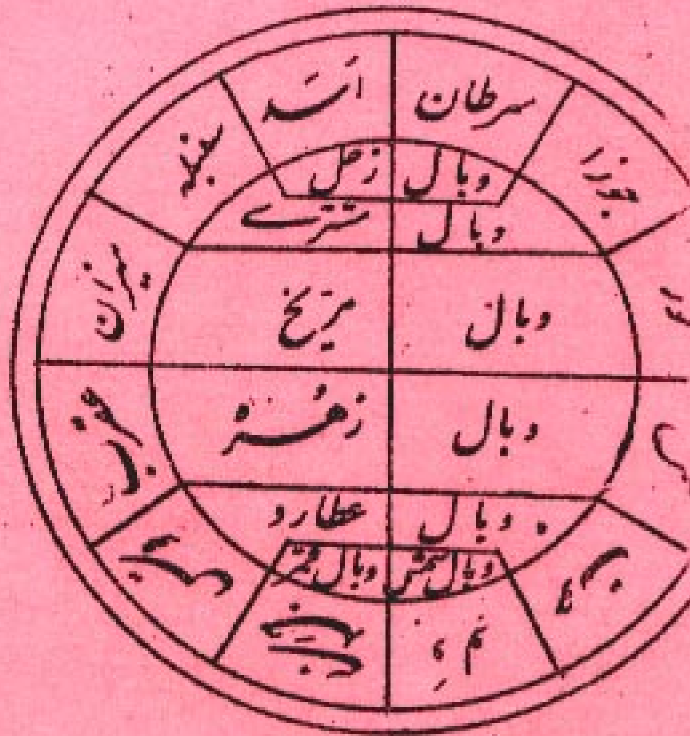
۵ ـ واگر کسی ازین قسمها بگذارد ، خ .

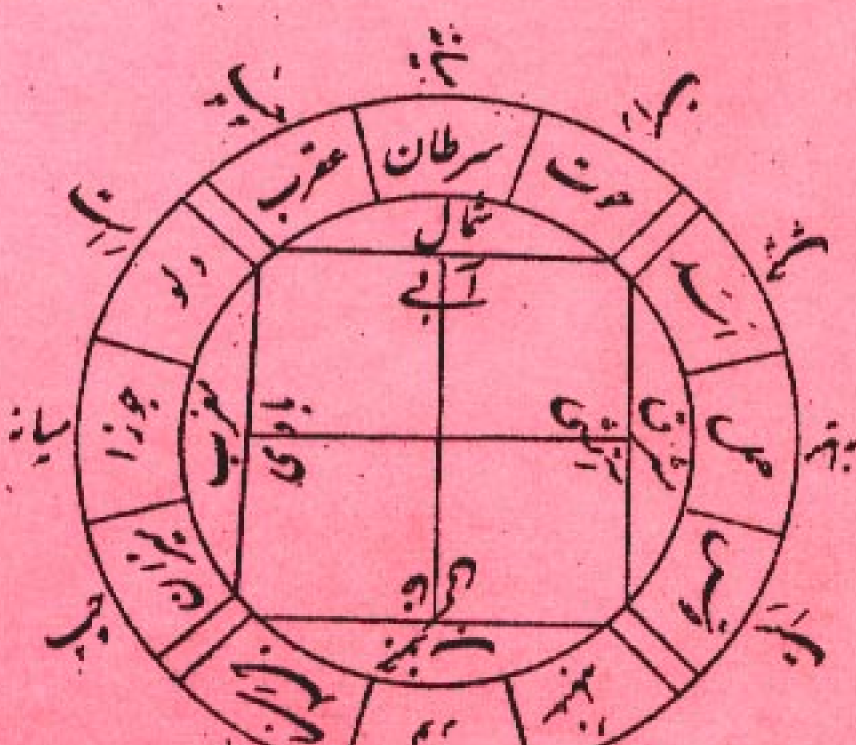
٦ ـ وصناعت را ، حص .

۷ ـ س ، سخریّت . خد ، در اصل (مکر سخره) بوده وبالای کلمهٔ (مکر) با علامت (خ) نوشته است (مر) .

۸ ـ و ریشخندان ، حص . ماالخبی والضمیر ، هو مایخفی فی قبضه اویخفی من السؤال وما اکثر افتضاح المنجّمین فیه فی عاجل الحال وما اکثر اصابات الزّاجرین بما یسمعون من کلام وقت السؤال او یرونه بادیا من ایات او افعال . و عندالبلوغ الی هذا الموضع من صناعة التّنجیم کفایة و من تعدّاها فقد عرّض نفسه وصناعته لما بلغته الآن من السخریّة والاستهزاء وقد حملها المنتسبون الیها فضلا عن المتفقین عنها وبالله الاستعانة وعلیه التکلان وهو حسبی ، ع .


سرطان
اسد
خانۂ قمر
خانۂ شمس
ہر دو خانۂ عطارد
ہر دو خانۂ زہرہ
ہر دو خانۂ مریخ
ہر دو خانۂ مشتری
ہر دو خانۂ زحل


سرطان
اسد
وبال زحل
وبال مشتری
وبال مریخ
وبال زہرہ
وبال عطارد


سرطان
عقرب
حوت
شمال